

دوره علوم و معارف اسلام
۲

پروا عیلم

جلد ششم

از قسمت

امام شناسی

(غدير: ۲- آية تبليغ- حديث ولايت)

تأليف

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفعه الزكوة

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العزيز

امام شناسی

بحث‌های تفسیری فلسفی روایت تاریخی اجتماعی
در باره امامت و ولایت بطور کلی ؛ در باره امامت
و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و ائمه معصومین سلام

علیهم اجمعین

بالمختصر

درسهای استدلالی علمی متخذ از قرآن کریم و روایات
دارنده از خاصه و عامه ؛ و اجابت حلی و نقضی

در پیرو امین ولایت

لمؤلفه المحقر

سید محمد جعفر حسینی طهرانی

عفی عنده

هُرَّ الْعَلِيمِ

دوره علوم و معارف اسلام

جلد هشتم

از قسمت

إمام شناسی

شامل مطالب:

- ۱ - در تفسیر آیه : الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا .
- ۲ - پیشی گرفتن بر حکم خدا ، عقب افتادن از حکم خداست .
- ۳ - علی بن ابیطالب امیر المؤمنین . علی السلام ، میزان و محاب سنجش نیکی ها و زشتی ها است .
- ۴ - در مدینه ناضله ، همه باید برای ریاست امیر المؤمنین علی السلام تلاش کنند .

درس صد و ششم تا

درس صد و بیستم

فہرست

اهم مطالب و عناوین برگزیده

جلد هشتم امام شناسی (غدیر: ۳ - تفسیر آیه اکمال دین - غصب خلافت)

۱- بحث مبسوط تفسیری ، روائی و تاریخی پیرامون آیه : اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...

۲- روایات اعلام شیعه و بزرگانی از عامّه درباره نزول آیه اِکمال دین

۳- اثبات بطلان نزول آیه در روز عرفه و تقریر نزول آن در غدیر

۴- مصائب حضرت فاطمه زهرا و حضرت سیدالشهداء علیهما السلام ، در روز سقیفه به آنان رسید .

۵- پیشی گرفتن از حکم خدا و رسول خدا ، عین عقب افتادگی است

۶- تفسیر آیاتی از قرآن کریم درباره امیرالمؤمنین علیه السلام

۷- مورّخین ، مفسّرین و محدّثینی از عامّه که تهنیت شخین (أبو بکر و عمر) و

إقرار آنها به ولایت علیّ علیه السلام را ذکر نموده اند

۸- پاسخ به إشکالاتی که غاصبین خلافت ، بر خلافت امیرالمؤمنین

علیه السلام مطرح کردند

۹- « امیرالمؤمنین » لقب خاصّ علیّ علیه السلام است

۱۰- امیرالمؤمنین علیه السلام همچون رسول خدا صلی الله و آله

و سلّم عاشق هدایت مردم بود

۱۱- اعتراف عمر به احمق بودن امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت

۱۲- خلفای انتخابی بعد از رسول خدا ، در دادگاه تاریخ محکومند

۱۳- خطب امیرالمؤمنین علیه السلام در لزوم خلافت در وجود مبارک خود

- ۱۴- تفکیک دین از سیاست ، بزرگترین حربۀ دست استعمار غارتگر برای
منزوی کردن اَدیانِ اِلَهیّه و حقّ و عدل و قسط ، و عیناً همان منطق عمر در
جدائی نبوّت از خلافت و اِمارت است
- ۱۵- علیّ بن اَبی طالب اَمیرالمؤمنین علیه السّلام ، میزانِ سنجشِ نیکی ها و
زشتی هاست
- ۱۶- روایات وارده از خاصه و عامّه در امتحان مردم به ولایت
- ۱۷- احتجاج اَصحاب گرامی رسول الله در مسجد النّبیّ با اَبوبکر
- ۱۸- در مدینه فاضله ، همه باید برای ریاست اَمیرالمؤمنین علیه السّلام
تلاش کنند
- ۱۹- واگذاری امور را به شخص عالم تر و بصیرتر و بی هوتر ، از لوازم است
- ۲۰- عمر بدعت های خود را رنگ و صبغۀ دینی داد
- ۲۱- عمر نقشۀ شوری را طوری تنظیم کرد که خلافت به عثمان برسد
- ۲۲- عمر اسلام راستین را فدای عزّت عرب کرد
- ۲۳- معاویه نبوّت رسول الله علیه و آله و سلّم را به سلطنت تبدیل کرد
- ۲۴- قیام عملی سیدالشّهداء و قیام علمی حضرت صادق علیهما السّلام به
فریاد اسلام رسید

فهرست امام شناسی جلد ۸

۶۹-۹

درس صدوششم تا صدونهم

در تفسیر آیه الیوم اکملت لکم دینکم وأتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دیناً

شامل مطالب

- ۹ روایات ابن شهر آشوب درباره آیه : الیوم اکملت لکم دینکم
- ۱۲ اشعار طاهر وحمیری درباره آیه : الیوم اکملت لکم دینکم
- ۱۴ روایات شواهد التنزیل درباره آیه : الیوم اکملت لکم دینکم
- ۱۶ روایات خطیب بغدادی و ابن عساکر و ابن مردویه درباره آیه اکمال دین
- ۱۸ روایات ابن مغازلی وحموئی درباره اکمال دین و اتمام نعمت
- ۲۱ روایات سبط ابن جوزی سید رضی درباره آیه اکمال دین و اتمام نعمت
- ۲۳ مردم به چهار چیز عمل کرده‌اند ، و ولایت را ترک گفته‌اند
- ۲۴ عامه غالباً می‌گویند : آیه اکمال دین در روز عرفه نازل شده است
- ۲۸ عدم نزول آیه اکملت لکم دینکم در روز عرفه
- ۳۰ بیان تفصیلی در آیه : الیوم اکملت لکم دینکم
- ۳۲ مراد از الیوم در آیه مبارکه ؛ چه روزی بوده است ؟
- ۳۸ استفاده معنای یوم از خود آیه : الیوم اکملت لکم دینکم
- ۴۴ مراد از خشیت از خدا ، ترس در مقام ولایت است
- ۴۶ فرق معنای کمال و تمام ، در کمال دین و تمام نعمت
- ۴۸ مراد از نعمت ، ولایت است
- ۵۱ آیه اکمال دین از مصادیق آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ است
- ۵۲ مراد از یوم در آیه : الیوم اکملت لکم دینکم روز غدیر است
- ۵۴ ممکن است نزول آیه اکمال دین در روز عرفه ، و تبلیغش در روز غدیر باشد
- ۵۵ گفتار یهود که : اگر آیه اکمال دین بر ما نازل می‌شد آن روز را عید می‌گرفتیم
- ۵۸ کمال دین و تمام نعمت ، زوال پذیرفتنی نیست
- ۵۸ ردّ بر شیخان که گفته‌اند : کمال دین ، مستلزم نقصان دین است
- ۶۲ وقوع آیه اکمال دین ، در بین آیات محرّمات طعام عجیب است
- ۶۳ آیه اکمال دین و اتمام نعمت ، دارای مفاد و محتوای مستقل است
- ۶۴ قصیده ملاً علی خوئی در وصف امیرالمؤمنین علیه‌السلام
- ۶۷ ابیات ابوبکر ابن قرّعه در اینکه مصائب حضرت سید الشهداء علیه‌السلام به آن حضرت در روز سقیفه رسید

پیشی گرفتن از حکم خدا و رسول خدا ، عین عقب افتادگی است

شامل مطالب :

- ۷۴ ابیات ابن حمّاد عبّدی ، در عدم جواز انتخاب امام
- ۷۶ گفتگوی شیعی با سنی در لزوم خلافت
- ۷۸ مطالب وارده در مناقب ابن شهر آشوب ، راجع به تهنیت شیخین
- ۸۰ ابیات سید حمیری، در تهنیت شیخین
- ۸۴ روایات وارده در عدم تمکین شیوخ قریش به ولایت
- ۸۸ سخن مخالفان ولایت در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸۹ تفسیر آیاتی از قرآن ، درباره امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۹۲ ابیات بشنوی در گفتار مخالفان که امامت را به علی نمی دهیم
- ۹۳ در قیامت ، سوسمار امام کسانیسست که از علی بن ابیطالب منحرف شده اند
- ۹۶ تهنیت عمر و ابوبکر و اقرار به ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام
- ۹۸ اعیان از علماء عامّه که تهنیت شیخین را ذکر کرده اند
- ۱۰۰ گفتار صاحب تفسیر المنار که عامّه ولایت را دارند
- ۱۰۴ رأی گیری مخفیانه در سقیفه با خدعه همراه بوده ؛ و از نظر ظاهر هم باطل است
- ۱۰۶ امیرالمؤمنین علیه السلام را به جرم جوانی کنار زدند
- ۱۰۷ رد اشکال جوان بودن علی علیه السلام
- ۱۰۸ نص رسول الله بر امیرمؤمنان بودن علی بن ابیطالب علیه السلام
- ۱۱۲ امیرالمؤمنین لقب خاص علی بن ابیطالب است
- ۱۱۳ ایراد بریده استلمی درباره خلافت بر ابوبکر
- ۱۱۴ هر اُمّتی ، امور خود را به غیر اعلم بسپارد ، رو به پستی می رود
- ۱۱۸ امیرالمؤمنین علیه السلام همچون رسول خدا عاشق هدایت مردم بود
- ۱۲۰ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، حریص بر هدایت مردم بود
- ۱۲۲ خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رحلت رسول خدا در پاسخ عبّاس و ابوسفیان
- ۱۲۶ خطبه شششقیّه امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت خویش
- ۱۳۲ گفتار عمر در سقیفه بنی ساعده ، در لزوم جمع بین نبوت و خلافت در بیت واحد
- ۱۳۴ گفتار ابوبکر که : نبوت و خلافت ، در یک خاندان جمع نمی شوند
- ۱۳۹ پاسخ قاطع ابن عبّاس به عمر ، در عدم جمع بین نبوت و خلافت
- ۱۴۸ مقصود عمر از نسبت هدیان به رسول خدا ، هیا هو و جنجال بود
- ۱۵۰ اعتراف نمودن عمر به احق بودن امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت
- ۱۵۲ خلفای انتخابی بعد از رسول خدا در دادگاه تاریخ محکومند
- ۱۵۴ خطب امیرالمؤمنین علیه السلام ، در لزوم خلافت در وجود مبارک خود

- ۱۵۶ حکم عقل به بطلان لزوم عدم جمع بین نبوت و خلافت در یک خاندان
- ۱۵۸ قیام إجماع بر عدم تنافی بین نبوت و خلافت در خاندان واحد
- ۱۶۰ انفکاک نبوت از خلافت و إمارت ، انفکاک نبوت از سیاست است
- ۱۶۲ تفکیک دین از سیاست ، خلاف ضرورت اسلام است
- ۱۶۴ لفظ روحانی و روحانیت در اسلام نیست ، و از اصطلاحات نصاری است
- ۱۶۶ داستان ابوبکر و کیفیت بیعت گرفتن و کنار زدن امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۶۷ دیدار ابوبکر و عمر از عباس ، و وعده او را به نصیبی از خلافت
- ۱۷۶ خارج کردن متحصنین را از بیت فاطمه سلام الله علیها
- ۲۱۵-۱۸۱ درس یک صدوشانزدهم و صدوهفدهم

علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام میزان سنجش نیکی ها و زشتی هاست
شامل مطالب :

- ۱۸۲ روایات وارده از خاصه و عامه در امتحان مردم به ولایت
- ۱۸۴ در تفسیر آلم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا أمنا وهم لا یفتنون به امتحان درباره امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۸۸ قیام اصحاب گرامی رسول خدا در مسجد رسول الله و احتجاج با ابوبکر
- ۱۹۰ احتجاج خالد بن سعید بن عاص بر ابوبکر ، به سوابق امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۹۱ احتجاج ابوذر غفاری در مسجد رسول الله ، با ابوبکر و همکارانش
- ۱۹۲ احتجاج سلمان فارسی و مقداد بن أسود در مسجد با ابوبکر
- ۱۹۴ احتجاج عمار یاسر و قیس بن سعد بن عباده در مسجد با ابوبکر
- ۱۹۵ احتجاج خزیمه و ابی بن کعب و سهل بن حنیف در مسجد با ابوبکر
- ۱۹۸ احتجاج ابن تیهان و ابویوب انصاری در مسجد با ابوبکر
- ۲۰۰ عدم إذن قیام به شمشیر بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
- ۲۰۲ دوازده نفر از اعظم مهاجرین و انصار که در مسجد بر ابوبکر انکار کردند
- ۲۰۳ از روز اول خلافت ابوبکر حزب علی او را غاصب خواندند
- ۲۰۶ گفتار ابن خلدون در مبدأ دولت شیعه به مجرد رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۲۰۸ گفتار مسعودی در جانبداری اعیان شیعه از امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۱۲ عمر و ابوبکر در تحت پرچم أسامه بودند و أسامه امیر آنان بود
- ۲۱۴ اعتراض أسامه بن زید و ابوقحافه به فرزندش ابوبکر در خلافت
- ۲۷۰-۲۱۹ درس یک صدوهجدهم تا یک صدویستم

در مدینه فاضله ، همه باید برای ریاست امیرالمؤمنین علیه السلام تلاش کنند
شامل مطالب :

- ۲۲۰ واگذاری امور را به شخص عالم تر و بصیرتر و بی هواتر ، از لوازم است
- ۲۲۲ عَمَر بدعت های خود را رنگ و صبغه دینی داد

- ۲۲۴ عُمر نقشه شوری را طوری تنظیم کرد که خلافت به عثمان برسد
- ۲۲۶ با شرائطی که عمر قرار داده بود، هیچگاه خلافت به امیرالمؤمنین نمی‌رسید
- ۲۲۸ در زمان حیات عمر ، مشخص بود که عثمان خلیفه اوست
- ۲۳۰ عمر بنی امیه را در برابر بنی هاشم تقویت می‌کرد
- ۲۳۲ معاویه برای تقویت عثمان ، جدّاً اسلام و مهاجرین را بیم می‌دهد
- ۲۳۴ عمر اسلام راستین را فدای عزّت عرب کرد
- ۲۳۶ عمر طاقت امارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ندارد
- ۲۳۸ نقشه شوری و عدم خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از قبل مطرح بود
- ۲۴۲ شورائی که زیر نظر خود عمر پا گیرد ، شوری نیست ، عین استبداد است
- ۲۴۴ گفتگوی معاویه با زیاد بن حصین درباره اختلاف مسلمین
- ۲۴۶ گفتار غزالی در باره غدیر و انحراف خلفای انتخابی
- ۲۴۹ کسانی که از اعاظم شیعه و بزرگان عامه سرالعالمین را از غزالی می‌دانند
- ۲۵۲ امیرالمؤمنین علیه‌السلام سنت شیخین را ردّ می‌کند
- ۲۵۳ اِمتناع مرد خُتعمیّ از بیعت با امیرالمؤمنین مگر با شرط سنت شیخین
- ۲۵۶ نامه ده نفر از اصحاب رسول خدا به عثمان در باره تجاوزهای او
- ۲۵۷ زدن و پاره کردن عثمان و دستیارانش ، شکم عمّار یاسر را
- ۲۵۸ خطبه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در تغییر سنت‌های خلاف
- ۲۶۴ معاویه گوید : تا نام محمد را از بالای مأذنه‌ها پایین نیاورم و دفن نکنم از پای نمی‌نشینم
- ۲۶۶ معاویه نبوت رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم را به سلطنت تبدیل کرد
- ۲۶۷ قیام عملی سیدالشهداء و قیام علمی حضرت صادق علیهما سلام‌الله به فریاد اسلام رسید

درس صدوششم تا صدونهم

در تفسیر آیه

اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام ديناً

درس صدوششم تا صدونهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِينَ ؛ و لعنة
اللّٰهُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ؛ من الْاَنَ اِلٰى قِيَامِ
يَوْمِ الدِّينِ ؛ و لَا حَوْلَ و لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ.

قَالَ اللّٰهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِينَكُمْ وَاثْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَاَرْضَيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا .^۱

«امروز ناامید شده‌اند آنانکه کافر شده‌اند از دین شما ! پس بنابراین از آنها
مترسید و از من بترسید! در امروز من دین شما را برای شما کامل کردم ؛ و نعمت خود
را بر شما تمام نمودم ؛ و پسندیدم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد» .
ابن شهر آشوب گوید : أبوحاتم رازی روایت کرده است که حضرت جعفر بن
محمد عليه السلام اینطور قرائت کرده‌اند که : فَإِذَا فَرَّغْتَ فَانصِبْ قَالَ : فَإِذَا فَرَّغْتَ
مِنْ اِكْمَالِ الشَّرِيعَةِ فَانصِبْ لَهُمْ عَلِيًّا اِمَامًا «چون فارغ شدی ، نصب کن . حضرت
فرمودند: پس زمانیکه فارغ شدی از کامل کردن شریعت ، نصب کن برای مردم علی را
به منصب امامت» .

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي كَوَّنَ الْاَشْيَاءَ فَحَصَّ مِنْ بَيْنِهَا تَكْوِينَكُمْ الرَّحْمٰنَ الَّذِي اَنْزَلَ
عَلَيْهِ السَّكِيْنَةَ فَضَمَّنَ فِيْهَا تَسْكِيْنَكُمْ . لَيِّنَ قُلُوْبَكُمْ بِقَبُوْلِ مَعْرِفَتِهِ فَالطَّفَ تَلْيِيْنَكُمْ . و
لَقَّنَكُمْ كَلِمَةَ تَوْحِيْدِهِ فَاَحْسَنَ تَلْقِيْنَكُمْ . و عَلَّمَ اَدَانَ الشَّهَادَةِ فَاَذَّنَ بِلُطْفِهِ تَاذِيْنَكُمْ . و
مَلَكَكُمْ فِيْ دَارِ الدِّيْنِ عَلٰی سِرِّ (سَرِيْر- ظ) الْاِسْلَامِ فَاَتَمَّ دِيْنَكُمْ !

۱- میانه آیه سوّم ، از سوره مائده : پنجمین سوره از قرآن کریم .

«حمد و سپاس سزاوار خداوند است که اشیاء را بیافرید و از میان آنها شما را در عالم تکوین برگزیده و اختصاص داد! خداوند رحمان و بخشنده‌ای که آرامش و سکینه را بر عالم تکوین نازل کرد و سکون و آرامش شما را در آن سکینه قرار داد! دل‌های شما را برای قبول معرفت خودش نرم و قابل پذیرش و انعطاف نمود، و این نرمی را با لطف و نیکی خود برقرار کرد! کلمه توحید خود را بر شما وارد کرد و فهماند، و این فهماندن و تلقین را بر اساس نیک استوار ساخت! و اعلام شهادت را به شما بیاموخت، و با لطف خود این اعلام شهادت را به شما اعلام نمود! و در خانه و سرای دین شما را بر سر اسلام (بر سریر اسلام - ظ) برنشانند و سیطره داد، و پس دین شما را تمام نمود!»

أبوسعید خدری و جابر انصاری گفته‌اند: چون آیه أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ فرود آمد پیغمبر ﷺ گفتند: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِثْمَامِ النُّعْمَةِ وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ بَعْدِي .

«خداوند بزرگتر است از آنچه به وصف درآید بر کامل کردن دین و تمام نمودن نعمت خود و رضایت پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابیطالب پس از من» .

و این روایت را نظری در خصائص روایت کرده است .

و عیاشی از حضرت صادق عليه السلام درباره تفسیر این آیه روایت کرده است که فرمودند :

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ دِينَكُمْ بِإِقَامَةِ حَافِظِهِ ، وَ أَثْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي بِوَلَايَتِنَا ، وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا ، أَى تَسْلِيمِ النَّفْسِ لِأَمْرِنَا .

«امروز دین شما را با نصب کردن و برپا داشتن حافظ آن کامل کردم ، و نعمت خودم را بر شما به ولایت ما : اهل البیت تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد، یعنی تسلیم نفوس شما برای اوامر ما دین شما باشد» .

و از حضرت باقر و صادق عليهما السلام آورده است که : نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ يَوْمَ الْعُدَيْرِ . وَقَالَ يَهُودِيٌّ يُعْمَرُ : لَوْ كَانَ هَذَا الْيَوْمُ فِينَا لَأَتَّخَذْنَاهُ عِيدًا . فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ : وَأَى يَوْمٍ أَكْمَلُ مِنْ هَذَا الْعِيدِ ؟

«این آیه در روز غدیر نازل شد؛ و یک مرد یهودی به عمر گفت: اگر این

روز در میان ما بود ما آنرا عید می گرفتیم . ابن عباس گوید : و کدام روزی از این عید کاملتر است؟

ابن عباس گوید : بعد از نزول این آیه رسول خدا ﷺ پس از هشتاد و یک روز رحلت کردند .^۱

سُدی گوید : خداوند بعد از این آیه، نه حلالی را و نه حرامی را نازل نکرد؛ رسول خدا ﷺ در ذوالحجّة و محرم حجّ بجای آوردند و رحلت کردند .

و در روایت است که چون آیه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ نَزَلَ شَدَّ** ، خداوند پیامبر را امر فرمود که ولایت علی بن ابیطالب را اعلان نماید. از این امریّه سینه آنحضرت به تنگ آمد چون از فساد دل‌های ایشان اطلاع داشتند. خداوند این آیه را فرستاد : **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ .** و پس از آن این آیه را فرستاد: **أذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ** و سپس این آیه را فرستاد: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي .** و در این آیه پنج بشارت است: **إِكْمَالِ دِينِ** ، **إِثْمَامِ نِعْمَتِ** ، **رِضَايَتِ رَحْمَنِ** ، **إِهَاتَتِ شَيْطَانَ** ، **يَأْسِ مُنْكَرَانَ**. خداوند می فرماید: **الْيَوْمَ يَيْئَسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ .** «در امروز آن کسانی که کفر ورزیده‌اند از دستبرد به دین شما مأیوس شدند» .

و عید مؤمنین است چنانکه در خبر است: **الْعُدَيْرُ عِيدُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ** «غدیر بزرگترین عید خداست» .

عودی گوید:

أَمَا قَالَ إِنَّ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ دِينَكُمْ
وَأَتَمَمْتُ بِالنِّعْمَاءِ مِنِّي عَلَيْكُمْ؟
وَقَالَ: أَطِيعُوا اللَّهَ ثُمَّ رَسُولَهُ
تَفُوزُوا وَأُولَاءِ تَعْصُوا أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ؟

«آیا نگفت که : امروز روزی است که من دین شما را کامل کردم ، و نعمت‌های خود را برای شما تمام نمودم؟

و آیا نگفت : اطاعت خدا کنید و پس از آن اطاعت پیامبرش را تا کامیاب

۱- مجلسی در «بحار الأنوار» گوید : این گفتار مطابق روایت عامّه است که: ارتحال رسول خدا را در روز دوازدهم ماه ربیع الأول گرفته‌اند: **أَقُولُ** در «تفسیر ابن کثیر دمشقی»، طبع دارالفکر ج ۲ ، ص ۴۸۹ آورده است که: **قَالَ ابْنُ جُرَيْرٍ وَغَيْرُ وَاحِدٍ: مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَسَلَّمَ بَعْدَ يَوْمِ عَرَفَةَ بِأَحَدٍ وَثَمَانِينَ يَوْمًا .** و بنابراین مدت هشتاد و یک روز را با روایات شیعه نیز می‌توان تطبیق داد .

شوید؛ و مخالفت امر اولوالأمر را منمائید؟»

طاهر گوید :

وَأَنْكَرَ الْعِيدَ عَلَيْهِ الْمُجْرِمُ	عِيدَ فِي عِيدِ الْعَدِيرِ الْمُسْلِمِ
فَأَهَّ بِهَ الْمُحْتَارُ تَبًّا لَكُمْ	يَا جَاحِدِي الْمَوْضِعَ وَالْيَوْمَ وَمَا
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ	فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى جَدُّهُ
وَإِنَّ مِنْ نَصَبِ الْأَمَامِ الْمُنْعَمِ	وَالْيَوْمَ أَثْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي

«مسلمان در روز غدیر عید می گیرد ، و انسان مجرم و خطاپیشه این عید را بر او اعتراض می کند. ای افرادی که شما محلّ و موضع غدیر و روز غدیر و آنچه را که پیامبر مختار بیان کرد انکار می کنید ، از رحمت خدا جدا باشید ! خداوند بلند مرتبه و رفیع القدر در آن روز نازل فرمود که : امروز من دین شما را برای شما کامل کردم ، و امروز من نعمت خود را بر شما تمام نمودم ؛ و از جمله نعمت های عطا شده ، نصب امام به مقام امامت است.»

و حمیری گوید :

وَمَنْ أَكْمَلْتُمْ الْإِيمَانَ فَارْضُوا	عِبَادَ اللَّهِ فِي الْإِسْلَامِ دِينًا
وَقَالَ : وَلَا وَرَبِّكَ لَا يَفِيئُوا	إِلَيْكَ وَلَا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ

«و آن کسی که بواسطه او ایمان شما کامل شد ، ای بندگان خدا راضی شوید که در اسلام ، دین شما باشد! و خداوند گفت: سوگند به خدای تو که : این قوم به سوی تو روی نمی آورند و مؤمن به تو نخواهند شد!»

و نیز حمیری گوید :

بَعْدَ مَا قَامَ حَطِيبًا مُعَلِّنًا	يَوْمَ حُمٍّ بِاجْتِمَاعِ الْمُحْفَلِ ١
قَالَ : إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَخْبَرَنِي	فِي مَعَارِضِ الْكِتَابِ الْمُنْزَلِ ٢
إِنَّهُ أَكْمَلَ دِينَنَا قِيَمًا	بِعَلِيٍّ بَعْدَ أَنْ لَمْ يُكْمَلْ ٣
وَهُوَ مَوْلَاكُمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِي	يَتَوَلَّى غَيْرَ مَوْلَاهُ الْوَلِيِّ ٤
وَهُوَ سَيْفِي وَ لِسَانِي وَ يَدِي	وَ نَصِيرِي أَبَدًا لَمْ يَزَلْ ٥
وَ وَصِيِّي وَ صَفِيِّي وَ الَّذِي	حُبُّهُ فِي الْحَشْرِ خَيْرُ الْعَمَلِ ٦
نُورُهُ نُورِي ، وَ نُورِي نُورُهُ	وَ هُوَ بِي مُتَّصِلٌ لَمْ يَفْصِلْ ٧

وَ هُوَ فِيكُمْ فِي مَقَامِي بَدَلٌ وَيَلُ لِمَنْ بَدَلٌ عَهْدَ الْبَدَلِ ۸

۱- «بعد از آنکه پیامبر برای خطبه ایستاد، و در روز غدیر خم در اجتماعی که در محفل واحدی بودند اعلان کرد .

۲- گفت: حَقًّا خداوند در فحای و معانی کتاب فرستاده شده از جانب او به من خبر داده است :

۳- که او دین استوار اسلام را که هنوز کامل نشده است به علی بن ابیطالب کامل می کند .

۴- و اوست مَوْلَى و قِيَمٌ و صاحب اختیار شما ! پس ای وای بر کسی که غیر از مَوْلَى و صاحب اختیار خود را برای خود وکلیّ اتّخاذ کند !

۵- و اوست شمشیر من ، و زبان من ، و دست من ، و یار و معین من ، پیوسته و از روز اوّل .

۶- و اوست وَصِيّ من ، و برگزیده و انتخاب شده من ، و آن کسی که محبّت او در روز حشر بهترین اعمال است .

۷- نور او نور من است ، و نور من نور اوست . و او پیوسته با من متصل است و هیچگاه جدایی ندارد .

۸- و او در میان شما جانشین و خلیفه مقام و منزلت من است . پس ای وای بر کسی که پیمان خلافت را تغییر و تبدیل دهد .

و گوینده ای گوید :

أَيُّ عَذْرٍ لِّلْأَنْبِيَاءِ سَمِعُوا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مَا قَالَ بِحُمٍّ
قَالَ : قَالَ اللَّهُ فِي تَنْزِيلِهِ : إِنَّ دِينَ اللَّهِ فِي ذِي الْيَوْمِ تَمَّ

«چه عذر و بهانه ای است برای مردمی که از رسول خدا در روز غدیر خم شنیدند که : می گفت : خداوند در قرآن نازل شده اش گفته است که : دین خدا در امروز تمام و کامل شده است»؟!

حاکم حَسَنَکَانِي با سند متصل خود ، از اَبِي هَارُونَ عَبْدِي ، از اَبِي سَعِيدِ خُدْرِي روایت کرده است که چون آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بر رسول خدا

نازل شد قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ (عَلَى) إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِثْمَامِ النُّعْمَةِ وَرَضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَوَلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ مِنْ بَعْدِي. ثُمَّ قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالْ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصْرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.^۱

«پیامبر گفت: الله اکبر بر کامل کردن دین، و تمام نمودن نعمت، و رضایت پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابیطالب پس از من. و سپس گفت: کسی که من ولایت او را دارم علی ولایت او را دارد. بار پروردگار من! تو ولایت آن که را داشته باش که او ولایت علی را دارد! و دشمن باش با کسی که او علی را دشمن دارد! و یاری کن آن که او علی را یاری کند، و خوار کن کسی را که علی را خوار کند.»

و با سند دیگر نیز از ابی هارون عبدی، از ابی سعید خدری آورده است که: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ دَعَا النَّاسَ إِلَى عَلِيٍّ فَأَخَذَ بَضْعَيْهِ فَرَفَعَهُمَا، ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى تَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِثْمَامِ النُّعْمَةِ وَرَضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةَ لِعَلِيٍّ. ثُمَّ قَالَ لِلْقَوْمِ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ [وَالْحَدِيثُ أَخْتَصَرْتُهُ].^۲

«پیامبر ﷺ مردم را به علی بن ابیطالب دعوت کرد و دو بازوی او را گرفت و بلند کرد، و آن دو از هم جدا نشده بودند که این آیه نازل شد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. رسول خدا ﷺ گفت: الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی. و سپس گفت: هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست. و این حدیث مفصل است و من مختصری از آنرا آوردم.»

و حموئی با سند متصل خود از ابوهارون عبدی، از ابوسعید خدری نظیر همین مضمون را روایت می کند.^۳ و نیز با سند دیگر از ابوهارون عبدی، از ابوسعید

۱- «شواهد التنزیل»، ج ۱، حدیث ۲۱۱، ص ۱۵۷.

۲- «شواهد التنزیل»، ج ۱، حدیث ۲۱۲، ص ۱۵۸.

۳- «فرأند السَّمطین»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۳۹، ص ۷۳.

خُدَری همین مضمون را مفصّل تر و با پنج بیت از شعر حَسَّان بن ثابت روایت می کند.^۱

و ابن عساکر با سند خود همین مضمون را روایت می کند.^۲

و سیوطی در «الدُّرُّ الْمَنْثُورُ» از ابن عساکر و ابن مردویه هر دو از ابوسعید خُدَری روایت می کند که قَالَ: لَمَّا نَصَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيًّا يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ فَتَادَى لَهُ بِالْوِلَايَةِ، هَبَطَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَذِهِ الْآيَةِ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.^۳

«چون رسول خدا ﷺ علی را در روز غدیر خمّ نصب کرد و برای او به ولایت ندا کرد جبرائیل علیه السلام آیه أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ را فرود آورد».

و حاکم حَسَنَکَانی نیز با سند دیگر خود از ابوهُرَیْرَةَ روایت کرده است که قَالَ: مَنْ صَامَ ثَمَانِيَةَ عَشْرٍ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ كُتِبَ لَهُ صِيَامُ سِتِّينَ شَهْرًا، وَهُوَ يَوْمُ غَدِيرِ حُمٍّ لَمَّا أَخَذَ النَّبِيُّ ﷺ يَدَ عَلِيٍّ فَقَالَ: أَلَسْتُ وَكِي الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ.

فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: بَخٌّ لَكَ يَا بَنِي أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ. وَ أَنْزَلَ اللَّهُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي.^۴

«هر کس روز هجدهم ماه ذوالحجّه را روزه بگیرد ثواب شصت ماه روزه برای او نوشته می شود، و آن روز، روز غدیر خمّ است که چون پیغمبر دست علی را گرفت و گفت: آیا من ولیّ مؤمنین نیستم؟! گفتند: آری ای رسول خدا! پیامبر فرمود: هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست».

عمر بن خطّاب گفت: به به آفرین آفرین بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمنی هستی! و خداوند این آیه را فرستاد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي.»

۱- همان کتاب، حدیث ۴۰، ص ۷۴ و ص ۷۵.

۲- «تاریخ دمشق» تاریخ أميرالمؤمنين عليه السلام ج ۲، حدیث ۵۸۵، ص ۸۵ و ص ۸۶.

۳- «الذّرّ المنثور»، ج ۲ ص ۲۵۹.

۴- ثامن عشرة صحيح است فلهدا در ترجمه تصحيح شد.

۵- «شواهد التنزيل»، ج ۱، حدیث ۲۱۳، ص ۱۵۸.

و خطیب مثل همین روایت را بعینها با زیادتی درباره روز بیست و هفتم ماه رجب، ضمن ترجمه احوال ابونصر حبشون بن موسی بن ایوب خلّال؛ با سند متصل خود از حبشون، از ابن سعید رملی، از ضمّرة بن ربیعہ قرشی، از ابن شوذب، از مطّر وراق، از شهر بن حوشب، از ابوهریره روایت می کند. و در ذیل آن گوید: این روایت به روایت حبشون مشهور است.^۱

و ابن کثیر دمشقی در ترجمه احوال امیرالمؤمنین علیه السلام از خطیب بغدادی با همین سند این روایت را با همین الفاظ نقل می کند.^۲

و سیوطی در ضمن تفسیر همین آیه کریمه از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر از ابوهریره تخریج می کند که: قَالَ: لَمَّا كَانَ يَوْمُ غَدِيرِ حُمٍّ - وَهُوَ يَوْمُ ثَمَانِي عَشْرَةَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ - قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.^۳

«او گفت: چون روز غدیر خم رسید- و آنروز هیجدهم از ماه ذی حجة بود- پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ. و بر این اساس خداوند آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ را نازل کرد».

و حاکم حسکانی نیز با سند دیگر خود، از فرات بن ابراهیم مسنداً از ابن عباس روایت می کند که او گفت: بَيْنَمَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَكَّةَ أَيَّامَ الْمَوْسِمِ إِذِ اثْتَمَّتْ إِلَيَّ عَلِيٌّ فَقَالَ: هُنَيْئًا لَكَ يَا [أ] بَا الْحَسَنَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَنْزَلَ عَلَيَّ آيَةً مُحْكَمَةً غَيْرَ مُتَشَابِهَةٍ ذِكْرِي وَإِيَّاكَ فِيهَا سَوَاءٌ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ - الآية.^۴

«در موسم حج از روزهایی که ما در مکه بودیم یک وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه به سوی علی شد و فرمود: گوارا باشد بر تو ای ابوالحسن! خداوند آیه ای را بر من نازل کرده است که از آیات محکم است و متشابه نیست، و نام من و نام تو در آن آیه مساوی است: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»

و خطیب خوارزمی از سید الحفّاظ: ابومنصور شهردار بن شیرویه بن شهردار

۱- «تاریخ بغداد»، ج ۸، ص ۲۹۰.

۲- «البدایة و التّهایة»، ج ۷، ص ۳۴۹.

۳- «الدرّ المنثور»، ج ۲، ص ۲۵۹.

۴- «شواهد التّنزیل»، ج ۱، حدیث ۲۱۵، ص ۱۶۰.

دیلمی در ضمن آنچه از همدان برای او نوشته است روایت کرده است که او گفت: خبر داد به من أبو الفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس همدانی کتابه، از عبدالله بن اسحاق بَعَوِي، از حسن بن عَلِيْل غنوی، از محمد بن عبدالرحمن زراع، از قیس بن حفص، از علی بن حسین، از أبو الحسن عبدی، از أبوهریرة، از سعیدی، از أبو سعید خُدري، که او گفت: چون پیغمبر اکرم مردم را به سوی غدیر خم خواند، امر کرد که زمینی را که در زیر درخت بود جارو زده و تنظیف کردند؛ و این در روز پنجشنبه بود^۱ و سپس مردم را به علی خواند و بازوی او را گرفت و بلند کرد بطوری که مردم سپیدی زیر بغل او را دیدند، تا اینکه این آیه فرود آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. در این حال رسول خدا گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَىٰ إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِثْمَامِ النَّعْمَةِ وَرَضَى الرَّبُّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةَ لِعَلِيِّ. و پس از آن گفت: اللَّهُمَّ وَالِّ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَصْرُ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ.

و سپس حَسَّان بن ثابت گفت: یا رسول الله! به من اجازه می‌دهی که آیاتی را بسرایم؟ حضرت فرمود: بگو با استمداد از برکات خداوند متعال! حَسَّان گفت: يَا

مَعْشَرَ مَشِيخَةِ قُرَيْشِ! بشنوید شهادت رسول خدا ﷺ را؛ و سپس گفت:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ	يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ
بِأَنِّي مَوْلَاكُمْ نَعَمَ وَوَلِيَّكُمْ	بِأَنِّي مَوْلَاكُمْ نَعَمَ وَوَلِيَّكُمْ
إِلَهُكُمْ مَوْلَايَا وَأَنْتَ وَوَلِيَّيَا ^۳	إِلَهُكُمْ مَوْلَايَا وَأَنْتَ وَوَلِيَّيَا ^۳
فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَأَيْسَنِي	فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَأَيْسَنِي
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَوَلِيَّهُ	فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَوَلِيَّهُ
هَذَا دَعَا اللَّهُمَّ وَالِّ مَنْ وَالِيَهُ	هَذَا دَعَا اللَّهُمَّ وَالِّ مَنْ وَالِيَهُ

۱- پنجشنبه بودن روز غدیر بنا بر روایت دیگری است که در بسیاری از کتب آمده است؛ ولی آنچه ما سابقاً تحلیل کردیم بنا بر آنکه روز عرفه جمعه باشد عید غدیر در روز یکشنبه بوده است.

۲- نسخه بدل: بِالنَّبِيِّ.

۳- نسخه بدل: نُبِيِّنَا.

۴- «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی، ص ۸۰ و ص ۸۱ و طبع نجف ص ۸۰ و ص ۸۱. و در «غایة المرام» قسمت اول ص ۳۳۶ و ص ۳۳۷. باب بیست و نهم، حدیث اول را از خوارزمی با همین سند نقل کرده است ولیکن چهار بیت از ابیات را آورده است. و «المیزان» ج ۵، ص ۲۰۵ و ص ۲۰۶ از

و نیز خوارزمی با اسناد خود از حافظ : أحمد بن حسین بیهقی ، از حافظ : أبو عبد الله حاکم ، از أبو یعلیٰ : زبیر بن عبد الله ثوری ، از ابو جعفر بزّاز ، از علی بن سعید رَمَلی ، از ضَمْرَه ، از ابن شوذب ، از مَطَر و رَاق ؛ همان روایتی را که ما از حاکم حَسَنکَانی در «شواهد التّنزیل» ، و از خطیب بغدادی «در تاریخ بغداد» آوردیم و در آن نزول آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاثَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا در غدیر خمّ بیان شده بود روایت می کند .^۱

و ابن مغزلی ، از أبو بکر أحمد بن محمد بن طاوان ، از أبو الحسن احمد بن حسین : ابن سَمّاک ، از أبو محمد جعفر بن محمد بن نصیر خُلّدی ، از علی بن سعید بن قُتیبَه رَمَلی ، از ضَمْرَه همین روایت را با بقیّه اسنادی که ذکر شد ، از أبوهریره روایت می کند ، که هر کس روز هجدهم را که از اوّل ماه ذی حجّه گذشته باشد روزه بدارد ، ثواب روزه شصت ماه برای او نوشته می شود . و آن روز ، روز غدیر خمّ است که چون پیغمبر ﷺ دست علی بن ابیطالب را گرفت ، گفت : اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا : بَلٰی یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ ! قَالَ : مَنْ کُنْتُ مَوْلَاً فَعَلِیْ مَوْلَاً . فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ : بَخٌّ بَخٌّ لَکَ یَا عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ ! اَصْبَحْتَ مَوْلَاِیْ وَ مَوْلَاِیْ کُلُّ مُؤْمِنٍ . فَأَنْزَلَ اللّٰهُ تَعَالٰی : اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ .^۲

و علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - از کتاب «مناقب» ابن مردویه ، و کتاب «سرقات الشعر» مرزبانی ، از أبو سعید خُدَری مثل همان روایتی را که از خطیب بغدادی گذشت و شامل شأن نزول آیه : اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ بود روایت

➤ «غایه المرام» نقل کرده است . و نیز در «الغدیر» ج ۱ ، ص ۲۳۴ از خوارزمی روایت کرده است . و همین مضمون از روایت را بنا به نقل «الغدیر» ج ۱ ، ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲ حافظ أبو نعیم اصفهانی در کتاب «ما نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ فِی عَلِیٍّ» باسناد متصل خود از أبو سعید خُدَری روایت کرده است ، و در ذیل آن ، هر شش بیت از آیات حَسَنان را آورده است . و همچنین در «تفسیر المیزان» ، ج ۶ ص ۶۰ آیه تبلیغ و آیه اِکْمال دین را درباره امیرالمؤمنین علیه السلام از أبو نعیم در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی» ذکر کرده است .

۱- «مناقب خوارزمی» ، طبع سنگی ، و طبع نجف ، هر دو ص ۹۴ و «الغدیر» ج ۱ ، ص ۲۳۴ از خوارزمی در «مناقب» .

۲ - «مناقب» ابن مغزلی شافعی ، ص ۱۸ و ۱۹ حدیث ۲۴ . و «تفسیر المیزان» ، ج ۵ ، ص ۲۰۸ ، از «مناقب ابن مغزلی» .

کرده‌اند.^۱

و شیخ الإسلام حَمُوئی با دو سند، یکی از شیخ تاج الدین ابوطالب: علی بن أنجب بن عثمان بن عبیدالله خازن، از امام برهان الدین: ناصر بن ابی المکارم مُطَرِّزِی، از خواریزمی با سند متصل خود از ابوهارون عبّدی، از ابوسعید خدری همین روایتی را که ما از خواریزمی نقل کردیم روایت می‌کند تا اینکه می‌گوید: ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

و هنوز پیامبر و علی عليه السلام از یکدیگر جدا نشده بودند که این آیه نازل شد. و پس از آنکه استیدان حَسَّان را از رسول خدا درباره سرودن اشعار بیان می‌کند چهار بیت از ابیات حَسَّان را ذکر می‌کند.^۲

و دوّم با همین سنَد، از خواریزمی با سند دیگر او که از سَيِّدِ الْحُفَّاط: أبو منصور شهردار بن شیرویه نقل کردیم از ابوهارون عبّدی، از ابوسعید خدری داستان غدیر را که ما از او روایت کردیم روایت می‌کند و تصریح می‌کند که: ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. و سپس استیدان حَسَّان و ابیات او را می‌آورد. و در اینجا پنج بیت از آنرا ذکر می‌کند، و سپس می‌گوید: مؤلف گوید: این حدیث غدیر است و از برای آن طرق بسیاری به سوی ابوسعید: سَعْدُ بْنُ مَالِكِ خُدْرِي انصاری است.^۳

و ابونعیم إصفهانی در کتاب خود موسوم به «نَزُولُ الْقُرْآنِ فِي أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام» مرفوعاً، از علی بن عامر، از ابوالحجّاف، از أَعْمَش، از عَطِيَّهِ روایت می‌کند که او گفت: این آیه درباره علی بن ابیطالب بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ؛ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.^۴

۱- «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۸

۲- «فرآند السَّمْطَيْنِ»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۳۹، ص ۷۲ و ص ۷۳. و «غایة المرام»، قسمت اول ص ۳۳۷، حدیث دوّم. و «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۳۵ حدیث ۱۳ و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۶ و ص ۲۰۷.

۳- «فرآند السَّمْطَيْنِ»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۴۰، ص ۷۴ و ص ۷۵. و «غایة المرام»، قسمت اول، ص ۳۳۷ حدیث سوّم. و «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۳۵. و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۶ و ص ۲۰۷.

۴- «غایة المرام» قسمت اول، ص ۳۳۷، حدیث چهارم. و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۶.

و نیز ابونعیم در کتاب «نزول القرآن» مرفوعاً، از قیس بن ربیع، از ابوهارون عبدی، از ابوسعید خدری، روایت می‌کند که رسول خدا مردم را به علی بن ابیطالب علیه السلام فراخواند و امر کرد در غدیر خم آنچه خار و خاشاک در زیر درخت بود پاک کنند، و این در روز پنجشنبه بود، در این حال علی را به سوی خود خواند و او را بر روی دست خود بلند کرد بطوری که سفیدی زیر بغل رسول خدا دیده شد، و پس از این هنوز جماعت متفرق نگشته بودند که این آیه نازل شد: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**. در اینحال رسول خدا گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَىٰ إِكْمَالِ الدِّينِ، وَإِثْمَامِ النُّعْمَةِ، وَرَضَى الرَّبُّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةَ لِعَلِيِّ عليه السلام مِنْ بَعْدِي**. و سپس فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَاوَاهُ! وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَاحْذِلْ مَنْ حَذَلَهُ!**

و سپس حسان برخاست و آیات خود را قرائت کرد. و در دنبال ایاتی که سابقاً ذکر شد این آیات را بیاورد:

رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًا	فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي
فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُوَالِيَا	فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَوَلِيَّهٗ
وَكَنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيًا ^۲	هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَوَلِيَّهٗ

ابومظفر سبط ابن جوزی گوید: أحمد بن ثابت خطیب، از عبدالله بن علی بن محمد بن بشر، از علی بن عمر دارقطنی، از ابونضر: حبشون بن موسی بن ایوب

۱- باید دانست که بلند کردن رسول خدا امیرالمؤمنین را طوری بود که با دو پنجه دست خود، دو بازوی او را گرفته و بلند کردند؛ زیرا که در این عبارت آمده است: **فَأَخَذَ بَضْعَيْهِ فَرَفَعَهُمَا حَتَّى تَنْظَرَ النَّاسُ بَيَاضَ إِظْفَاقِ رَسُولِ اللَّهِ**: «پس رسول خدا دو بازوی علی را گرفت و برافراشت به حدی که مردم سفیدی زیر دو بغل رسول خدا را دیدند».

و معنای **ضَبْعُ** در لغت، بازو و یا وسط بازو است. و در بعضی از روایات آمده است که: مردم سفیدی زیر بغل رسول خدا و امیرالمؤمنین هر دو را دیدند. و در این صورت قامت امیرالمؤمنین به قدری از رسول خدا بلندتر شد که به قدر و درازای دستهای امیرالمؤمنین از سر انگشتان تا نیمه بازوی او بود، و طبعاً پاهای او در برابر زانوهای رسول خدا یا قدری بالاتر از آن قرار گرفت و علیها رسول خدا آنحضرت را بر روی دستهای خود بدین کیفیت بلند کردند، نه آنکه فقط دستهای او را بلند کرده باشند بدون آنکه بدن بلند شده باشد.

۲- «غایة المرام» قسمت اول، ص ۳۳۷، حدیث پنجم. و «تفسیر المیزان» ج ۵، ص ۲۰۶.

خلال، مرفوعاً از أبوهریره روایت می‌کند، و در آخرش گوید: و چون پیغمبر صلی‌الله علیه (و آله) و سلم فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ آیه نازل شد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي - آیه ۱.

و سید رضی در کتاب «الْمَنَاقِبُ الْفَاخِرَةُ» از محمد بن إسحاق، از ابوجعفر، از پدرش، از جدش، روایت کرده است که چون رسول خدا ﷺ از حجة الوداع مراجعت می‌کرد در زمینی فرود آمد که به آن صَوَّجَان می‌گفتند. پس این آیه فرود آمد: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ .

و چون عصمت و حفظ آنحضرت از جانب خداوند تضمین شد، در میان مردم ندا در داد: الصَّلَاةَ جَامِعَةً. مردم همگی جمع شدند، آنگاه فرمود: مَنْ لَوْلَى بَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟! همگی با ضجه و فریاد پاسخ دادند: اللَّهُ وَرَسُولُهُ! پیامبر دست‌علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِّ مَنْ وَالَاهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخذْ مَنْ خَذَلَهُ! لِأَنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي .

و این نصب امیرالمؤمنین بر ولایت آخرین فریضه‌ای بود که خداوند تعالی بر اُمَّت محمد فرض و واجب گردانیده بود، فلذا خداوند بر پیغمبرش این آیه را فرستاد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا .

حضرت ابوجعفر باقر علیه‌السلام فرمودند: و مردم از رسول‌خدا آنچه خداوند از واجبات مانند نماز و روزه و زکات و حج، امر کرده بودند همه را پذیرفته و قبول کرده بودند و پیامبر را در این تکالیف از جانب خدا تصدیق نموده بودند - الحدیث. ۲

و ابن کثیر دمشقی در تفسیر خود آورده است که: ابن جریر گوید: و گفته شده است که این آیه بر رسول خدا صلی‌الله علیه (و آله) و سلم در مسیر آنحضرت در حجة الوداع نازل شده است. و سپس این معنی را از طریق ابوجعفر رازی از ربیع بن أنس روایت کرده است .

۱- «تذکره خواص الأمة»، ص ۱۸ .

۲- «غایة المرام» قسمت اول ص ۳۳۷، حدیث ششم . و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۷ .

آنگاه گوید: و ابن مردویه از طریق ابو هارون عبّدی، از ابوسعید خدری روایت کرده است که: این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم نازل شد در هنگامی که درباره علی گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. و سپس آنرا از ابوهریره روایت کرده است. و در این حدیث ابوهریره وارد است که آن روز هجدهم از شهر ذی حجة بوده است، یعنی در مراجعت آنحضرت از حجة الوداع^۱. و ابن کثیر در تاریخ خود نیز آورده است که: ضَمْرَةٌ، از ابن شوذب، از مطر وراق، از شهر بن حوشب، از ابوهریره روایت کرده است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ این آیه نازل شد: الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. و ابوهریره گفته است که آن روز غدیر است و روزه آن معادل با شصت ماه روزه است.^۲

روایاتی که از طریق شیعه وارد شده است و اعلام ایشان در کتب خود از تفسیر و حدیث ضبط کرده اند همانند علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش، و شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی در «أمالی»، و شیخ ابوعلی طبرسی در «تفسیر مجمع البیان» و شیخ طوسی در کتاب «أمالی»، و محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود، و شیخ ابومنصور احمد بن ابیطالب طبرسی در «احتجاج»، و ابوعلی فتال نیشابوری در «روضة الواعظین»، و غیر هم بسیار است و تمام ایشان بدون ذکر مخالفی از شیعه همگی بر نزول این آیه در غدیر خم اتفاق دارند. و سید اجل محدث بحرانی، از این بزرگان پانزده روایت آورده است.^۳

علی بن عیسیٰ اربلی از دوست معاصر حنبلی موصلی خود: بدخشانی در کتاب «مفتاح النجاة فی مناقب آل العبا» که بسیاری از مناقب و شأن نزول آیات را در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام از او نقل می کند، درباره نزول آیه شریفه الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. از ابوسعید حدیث

۱- «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ۴۹۱ از طبع دارالفکر.

۲- «البدایة والنّهایة فی التاریخ»، ج ۵، ص ۲۱۳ و ص ۲۱۴.

۳- «غایة المرام» قسمت اول، ص ۳۳۸ تا ص ۳۴۱.

غدیر خم را روایت می‌کند و سپس می‌گوید: پیامبر دست علی علیه السلام را بلند کرد و این آیه نازل شد و پیامبر گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ (عَلَى) إِكْمَالِ الدِّينِ ، وَ إِثْمَامِ النُّعْمَةِ ، وَ رِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَأَوْلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ**.^۱

و پس از ذکر آیاتی در شأن آنحضرت گوید: اینها همگی روایاتی است که از طریق جمهور عامه نقل کردم چون محدث صدیق ما که از او نقل کرده‌ایم حنبلی مذهب است. و ابن مردویه کتابی در مناقب امیرالمؤمنین - علیه الصلاة والسلام - جمع کرده است و در جمع روایات کوشش فراوان نموده و به حد اقصای مطلب سعی کرده و از هر گونه مساعی و جهندی در جمع‌آوری کوتاهی نکرده است، و بسیاری از مواضع را بیان کرده است که شیعه بیان نکرده‌اند و در کتب خود نیاورده‌اند. ولیکن من از طریق اصحاب خودمان شأن نزول آیات را درباره امیرالمؤمنین علیه السلام نیاوردم، به جهت آنکه مکابره نشود، و دیگر به جهت بی‌نیازی از آن به علت آنچه عامه در مناقب علی بن ابیطالب در کتب خودشان ذکر کرده‌اند.^۲

و پس از آنکه شعر حسّان بن ثابت را در ضمن حدیثی از غدیر روایت می‌کند می‌گوید: از ابن هارون عبّدی (راوی شأن نزول آیه اِكْمَالِ دِينِ از ابوسعید خدری) روایت شده است که او گفته است: من مدّتی رأی خوارج را داشتم و بر آن عقیده و مذهب بودم و مذهبی جز آن نداشتم تا اینکه مرا مجالست با ابوسعید خدری دست داد، و شنیدم که می‌گفت: مردم مأمور شده‌اند که به پنج چیز عمل کنند. ایشان به چهار چیز عمل می‌کنند و یکی را ترک کرده‌اند. مردی از ابوسعید پرسید: آنچه را عمل کرده‌اند چیست؟!

ابوسعید گفت: نماز و زکات و حجّ و روزه. پرسید: پس آنچه را که ترک کرده‌اند کدام است؟! ابوسعید گفت: **وَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ!** آن مرد گفت: آیا داشتن ولایت هم، در ردیف آن چهار فریضه، واجب است؟! ابوسعید گفت: آری. آن مرد گفت: بنابراین مردم کافر شده‌اند که ولایت ندارند! ابوسعید گفت: گناه من

۱- «کشف الغمّة» ص ۹۵.

۲- «کشف الغمّة» ص ۹۴، و در ص ۲۵ و ۹۲ و ۹۶ ذکری از صدیق حنبلی خود که راوی حدیث

است به میان آورده است.

چيست؟!^۱

باری همانطور که گفتیم از علماء و اعلام شیعه حتی یکنفر هم نیست که نزول آیه اکمال دین را در غیر روز غدیر گفته باشد، و إجماع و اتفاق در شأن نزول آن درباره ولایت و در هنگام قرائت خطبه رسول الله دارند .

اما علماء عامه از أبوسعید خُدري و أبوهريه و جابر بن عبدالله و مجاهد مکی و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند، و بزرگان آنها که ما از کتابهایشان ذکر کردیم بدون هیچ بیان اشکال و ایرادی آورده‌اند لیکن اغلب آنها قائلند که در عصر روز عرفه در حجة الوداع نازل شده است .

سیوطی گوید: از جمله آیاتی که در سفر بر رسول الله نازل شد آیه الیوم اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ بود و روایت صحیح از عُمَرُ وارد است که در عَشِیَّةٔ روز عرفه، یوم جمعه در سنه حجة الوداع نازل شد . و طرق این روایت به عُمَرُ بسیار است، ولیکن ابن مردویه از أبوسعید خُدري تخریج کرده است که این آیه در روز غدیر خم نازل شد .

و نیز همانند مضمون این حدیث را از أبوهريه تخریج کرده است . و در روایت أبوهريه معین شده است که روز هجدهم ذوالحجة در وقت رجوع از حجة الوداع بوده است . و هیچ یک از این دو تخریج صحیح نیست .^۲

و ابن کثیر دمشقی گوید: هیچ یک از این دو روایت صحیح نیست بلکه صحیحی که در آن شکی نیست آنست که در روز عرفه که روز جمعه بوده است نازل شده است همچنان که از عمر بن خطاب ، و علی بن ابیطالب ، و أولین پادشاه در اسلام : معاوية بن ابی سفیان ، و ترجمان قرآن عبدالله بن عباس ، و سَمُرَة بن جُنْدب وارد شده است . و شَعْبِي ، و قتادة بن دعامة ، و شَهْر بن حَوْشَب ، بسیاری از بزرگان و علماء مرسلأ ذکر کرده‌اند ، و ابن جریر طبری نیز آورده است .^۳

و در تاریخ خود، پس از آنکه حدیث ضَمْرَة را از ابن شوذَب ، از مَطَر و رَاق ،

۱- «کشف الغمّة» ص ۹۴ .

۲- «إتقان» ، طبع مطبعة الموسویة بالديار المصریة سنة ۱۲۷۸ هجریه قمریه ج ۱ ، ص ۲۳ .

۳- «تفسیر ابن کثیر دمشقی» ، طبع دارالفکر ج ۲ ، ص ۴۹۱ .

از شهر بن حوشب، از ابوهریره بیان کرده است که چون رسول خدا دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ و خداوند عزوجل آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي را نازل فرمود، و ابوهریره گفته است که: آن روز غدیر خم است و روزه در آن روز ثواب روزه شصت ماه را دارد، چنین گوید: این حدیث منکر است جداً بلکه دروغ است به جهت آنکه در صحیحین (صحیح بخاری و مسلم) از امیرالمؤمنین عمر بن خطاب وارد شده است که: این آیه در روز جمعه روز عرفه نازل شد، رسول الله در عرفات وقوف داشتند^۱.

و نیز در تفسیر خود گوید: امام احمد با سند خود از طارق بن شهاب آورده است که: مردی از یهود نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! شما در کتاب خود، آیه ای را می خوانید که اگر بر ما طائفه یهود نازل شده بود آن روز را عید می گرفتیم! عمر گفت: کدام آیه؟ یهودی گفت: گفتار خدا: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. عمر گفت: سوگند به خدا که من می دانم آن روزی را که این آیه بر رسول خدا نازل شده است، و آن ساعتی را که بر رسول خدا نازل شده است: عصر روز عرفه روز جمعه.

و این روایت را بخاری، از حسن بن صباح، از جعفر بن عون، از عمر؛ و مسلم و ترمذی و نسائی از چند طریق از قیس بن مسلم، از عمر روایت کرده اند.^۲ ما برای اثبات بطلان این احادیث و تقریر نزول آیه در غدیر به دو وجه فعلاً تمسک می کنیم:

اول آنکه اهل سیر و آثار از اهل تسنن اتفاق دارند بر آنکه: پیامبر اکرم ﷺ بعد از نزول آیه اِکْمَالِ دین، هشتاد و یک روز، و یا هشتاد و دو روز عمر کردند و به دار بقا رحلت فرمودند؛ و همچنین مورخین ایشان می گویند: رحلت آنحضرت در روز دوازدهم ماه ربیع الأول واقع شد.

فخر رازی در تفسیر خود گوید: أصحاب آثار گفته اند که: چون این آیه بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه (وآله) وسلم نازل شد پس از نزول آن بیش از هشتاد و

۱- «البدایة والنہایة فی التاریخ»، ج ۵، ص ۲۱۳ و ص ۲۱۴.

۲- «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ۴۸۹.

یک و یا هشتاد و دو روز عمر نکردند و بعد از این آیه در شریعت اسلام، زیاده و تبدیل و نسخی واقع نشد. و این آیه جاری مجرای اخبار رسول خدا از نزدیکی وفاتش بود. و این اخبار از غیب است، و معجزه می باشد.^۱

و از جمله کسانی که معین کرده اند که: هشتاد و یک روز بوده است اَبُو السُّعُود در تفسیر خود می باشد.^۲

ابن کثیر دمشقی در ذکر متوفیات سنه یازدهم از هجرت گفته است: در این سنه وفات یافت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و بنا بر مشهور این وفات در دوازدهم ماه ربیع الأول واقع شد.^۳

و این درست مطابقت دارد با اینکه آیه اِكْمَالِ دین در روز غدیر فرود آمده باشد، زیرا اگر روز غدیر را حساب نکنیم و روز رحلت را حساب کنیم - همچنانکه معمولاً در محاسبات ایام، یک روز از اول و یا از آخر را می اندازند - و هر سه ماه ذوالحجّه و محرّم و صَفَر بیست و نه روز باشد بین عید غدیر و روز رحلت هشتاد و یک روز می شود، و اگر دو ماه از آن بیست و نه روز و یک ماه سی روز باشد، هشتاد و دو روز خواهد شد.

و معلوم است که این حساب وقتی روشن است که نزول آیه در روز غدیر یعنی در هجدهم باشد. ولی اگر فرض شود که در روز عرفه یعنی روز نهم نازل شده

۱- «تفسیر مفاتیح الغیب»، طبع دارالطباعه العامرة، ج ۳، ص ۵۲۹.

۲- «تفسیر اَبُو السُّعُود»، در حاشیه تفسیر «مفاتیح الغیب»، ج ۳، ص ۵۲۳، و در «تفسیر المنار»، ج ۶، ص ۱۵۴ از بیهقی در «شعب الایمان» ذکر کرده است. و در «تفسیر ابن کثیر» ج ۲، ص ۴۸۹ گوید: ابن جریر و بسیاری دیگر گفته اند: رسول خدا بعد از هشتاد و یک روز از عرفه رحلت کردند. و «الدُّرُّ الْمَشْهُور»، ج ۲ ص ۲۵۷. و اَبُو الفتح رازی در تفسیر خود، طبع مظفری، ج ۲، ص ۹۸ از ابن عباس و سدی و جمعی از مفسران آورده است که رسول خدا بعد از نزول بیش از هفتاد روز در دنیا نبود.

۳- «البدایة و النّهایة» ج ۶، ص ۳۳۲. و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۳۹۱. و «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۵۸، ج ۲، ص ۳۲۳. و «تفسیر طنطاوی» ج ۳، ص ۱۴۶.

۴- حداکثر سه ماه متوالی می توانند هر یک بیست و نه روز باشند، و حداکثر چهارماه متوالی می توانند سی روز باشند نه بیشتر طبق قواعد نجوم و محاسبات سیر قمر. و ما این مطلب را در رساله «حول مسئله رؤیة الهلال و لزوم اشتراک الآفاق عند رؤیة الهلال فی دخول الشهور القمریة» در ص ۲۹، ذکر کرده ایم.

باشد، فاصله بین نزول آیه و ارتحال رسول الله نَوَدَ روز ویا نَوَدَ ویک روز خواهد شد. و این خلاف تصریح خود عامه است، و کسی هم این فاصله را ذکر نکرده است.

دوم اینکه آیه **أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** دلالت دارد بر آنکه دین کامل و تمام احکام و دستورات آمده است و چیزی باقی نمانده است، نه حلالی و نه حرامی تا پیامبر رحلت کردند. و طبق این معنی روایاتی وارد است در حالی که مسلماً بعضی از احکام بعد از عرفه نازل شده است مانند همین وجوب موالات در روز غدیر گرچه عامه آنرا بر امامت و خلافت حمل نکنند، و مانند آیه ربا و آیه دَیْنٍ و آیه إِرْثِ كَلَالَةٍ^۱ و به طور کلی آیاتی که در سوره مائده بین روز عرفه و روز غدیر نازل شده است. چون عامه نیز با ما اتفاق دارند که سوره مائده در حِجَّة الوداع نازل شده است.^۲

و سیوطی در کتاب «إتقان» به این اشکال که بر آنها وارد است متوجه گردیده و چنین گوید: بنا بر آنچه گذشت که آیه **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** در روز عرفه در سنه حِجَّة الوداع وارد شده است اشکالی پیش می آید، زیرا ظاهر آیه دلالت دارد بر آنکه جمیع فرائض و احکام قبل از این آیه نازل شده است. و به این مطلب جماعتی تصریح کرده اند، و از جمله آنان سُدَی می گوید: بعد از این آیه نه حلالی و نه حرامی نازل نشده است، با اینکه آیه **دَیْنٍ و ربا و كَلَالَةٍ** بعداً نازل شده اند. و ابن جریر به این اشکال متنبه شده و اینطور توجیه کرده است که بنابراین باید بگوئیم: مراد از اِکمال دین، استقرار مسلمانان در مسجد الحرام و بیرون کردن مشرکان از آنجاست بطوری که مسلمین حج کردند و مشرکین با ایشان مخالطه نداشتند.

و سپس ابن جریر این تأویل را تأیید کرده است به روایتی که از طریق ابن ابی طلحة از ابن عباس وارد شده است که: مسلمانان با مشرکان با یکدیگر حج می کردند و با هم مخالطه داشتند، و چون سوره براءة نازل شد و مشرکان را از بیت الله الحرام نفی کرد، مسلمانان بدون مشارکت با مشرکان حجشان را در بیت الله الحرام انجام دادند. و این از تمامی نعمتی است که خداوند ارزانی داشته است: **وَأَتَمَمْتُ**

۱- در «تفسیر طبری» ج ۶، ص ۸۰ از براء بن عازب روایت کرده است: آخرین آیه ای که بر پیغمبر نازل شد این آیه بود: **يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ** - ای یه.

۲- علامه طباطبائی - قدس سره - فرموده اند: **مَسْأَلٌ** علیه در نزد مفسرین و أهل نقل اینست که: سوره مائده در حِجَّة الوداع نازل شده است (المیزان، ج ۵، ص ۲۰۲).

عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي^۱.

و واضح است که تأویل ابن جریر، دفع اشکال را نمی‌کند. زیرا آیه به طور إطلاق ظهور در کاملیت دین و تمامیت نعمت دارد، و با وجود نقیصه در احکام که بعداً کمال پیدا می‌کند، نمی‌شود دین را کامل نامید گرچه فی الجمله نفی مشرکین نعمتی بوده باشد، ولی تمامی نعمت به نحو إطلاق، و کمال دین به طور کلی نیست. فلهدذا سیوطی فقط به ذکر تأویل و توجیه ابن جریر اکتفا کرده و از مطلب گذشته است و در دفع اشکال وارد چیزی را از خود بیان نکرده است. و علاوه بر این می‌دانیم که: سوره براءت و نفی مشرکین از مسجد الحرام در سال نهم از هجرت واقع شده است، و قاعده باید آیه در آن روز نازل شده باشد و آلیوم که به معنای امروز است، ظرف زمان برای آن روز باشد. و در این صورت پس از گذشت یکسال از زمان نزول آیه براءت، نزول آیه اِکْمَالَ دِينٍ به لفظ آلیوم چه معنی دارد؟

این پاسخ مختصر و موجزی بود که در بطلان احادیث وارده از عامه داریم. و اما پاسخ کافی و وافی، مخالفت این احادیث با نص قرآن کریم است. و به مقتضای عدم حُجَّتِ اُخْبَارِ مخالف با کتاب همه آنها منفی و باطل و مضروب علی الجدار است.

و به عبارت ساده‌تر مخالف با مفاد خود آیه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ می‌باشد، و علیهذا معنی و مفاد خود این آیه، حکم به بطلان آن روایات دارد. و برای توضیح این معنی باید تفسیر آیه مبارکه را بدانیم:

بدون شک جمله: اَلْيَوْمَ يَسِّرُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، و جمله اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ در مفهوم با یکدیگر مرتبط و در مضمون متقارب هستند. چون معلوم است که بین یأس کفار از دستبرد به دین مسلمانان و بین اِکْمَالَ دین مسلمانان ارتباط است. و این دو مضمون را می‌توان ممزوج نموده و از مرگب آنها جمله واحدی ساخت که اجزایش مرتبط، و مفادش کاملاً پیوسته باشند. و علاوه می‌بینیم که این دو جمله در سیاق با یکدیگر اشتراک دارند.

و مؤید گفتار ما آنستکه: پیشینیان و پسینیان از مفسرین صحابه و تابعین و

۱- «الإتقان فی علوم القرآن» طبع مطبعة الموسویة سنة ۱۲۷۸ قمری ج ۱، ص ۳۵.

متأخرین تا امروز، این دو جمله را متصل و مرتبط بهم دانسته و هر یک را متمم دیگری شمرده‌اند. و این به جهت اینست که از این دو جمله مفاد و مقصود واحدی را فهمیده‌اند، و در نزول و دلالت بر مدلول واحدی مشترک دانسته‌اند.

و نتیجه این می‌شود که این دو جمله یعنی: الْيَوْمَ يَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ تا وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا کلام واحد متصل مرتبطاً اجزائی است که برای غرض واحدی که قائم به مجموع است، آمده است. و در این مضمون تشبث و تفرقی از جهت مفاد و معنی نیست، چه اینکه بگوئیم: این غرض و مفاد، با آیه مُحْرَمَاتٍ أَكُلْ که این مفاد در بین آن قرار دارد، مرتبط است و یا مرتبط نیست، زیرا در بر داشتن آیه مُحْرَمَاتٍ أَكُلْ، این دو جمله را که دارای مفاد و مضمون واحدی هستند و به عنوان جمله معترضه آمده است دارای دو مضمون مختلف و دو غرض و مفاد متفاوت نمی‌کند. و روزی که به لفظ يَوْمٍ در آیه الْيَوْمَ يَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا و در آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ می‌باشد روز واحدی است که در آن هم دین خدا کامل شد و هم کفار از دستبرد به دین مسلمین، و برانداختن اصول و ریشه‌های آن مایوس شدند. حال بیائیم ببینیم: مراد از این روز که به لفظ الْيَوْمٍ مکرر شده است کدام است؟ آیا روز به معنای زمان وسیع و مُتَّسِعٍ است، همچنان که گفته می‌شود: من دیروز طفل بودم، و امروز جوان شدم. و یا دیروز جاهل بودم و امروز عالم شدم؟ و مراد زمان ظهور اسلام به بعثت رسول خدا ﷺ و دعوت او است تا اینکه مراد این باشد که: خداوند اسلام را برای شما نازل کرد و دین را برای شما کامل نمود و نعمت را بر شما تمام کرد و کافران را از شما مایوس فرمود.

این احتمال درست نیست زیرا که ظاهر سیاق آیه اینست که: مسلمانان دینی داشتند که کفار در ابطال و تخریب آن طمع داشتند، و مسلمانان از این طمع کفار در خرابی دینشان در ترس بودند؛ و خداوند کافران را از تعدی و تجاوز به دین مؤمنان مایوس گردانیده و مؤمنان را در امن و ایمنی قرارداد. و آن دین ناقص بود، و خداوند کامل فرمود و نعمتش را تمام کرد. مسلمانان قبل از اسلام دینی نداشتند تا آنکه کفار در آن طمع کنند، و آن دین را خداوند کامل کرده و نعمتش را بر آنها تمام نموده باشد.

و علاوه طبق این احتمال می‌بایست جمله الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بر

جمله الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ مقدم باشد تا نظم کلام و ترتیب آن استوار باشد .

و یا آنکه مراد از امروز در آیه کریمه ، بعد از فتح مکه باشد ، که خداوند کید و مکر مشرکان قریش را درهم شکست و شوکت و عظمت آنها را درهم فرو ریخت و بنیان دین و آئین آنها را خراب نمود و بُت‌های آنان را شکست . و بنابراین امیدشان بر آنکه دیگر بتوانند بر روی پای خود بایستند قطع شد. و در تضاد با اسلام و جلوگیری از نفوذ امر اسلام و انتشار صیت و آوازه اسلام به نومیدی گرائیدند .

این احتمال نیز درست نیست ، چون آیه ، دلالت بر کامل شدن دین و تمامی نعمت دارد ، و در فتح مکه که در سال هشتم از هجرت واقع شد دین خدا کامل نگردیده بود . چه بسا از فرائض و واجباتی که بعد از فتح مکه نازل شد، و چه بسیار از حلال و حرامی که بین آنروز و بین رحلت رسول خدا تشریح شد .

علاوه بر این مراد از الَّذِينَ كَفَرُوا ، تمام مشرکین عرب است . و پس از فتح مکه آنها از دستبرد و خراب کردن آئین مسلمین مأیوس نشده بودند . و دلیل بر این مطلب آنست که بسیاری از پیمان‌ها و عهدنامه‌هایی که مبنی بر عدم تعرض بود ، بعد از فتح مکه نیز به اعتبار خود باقی بود ، و مشرکین عرب بر سنت جاهلی حج می‌کردند . وَ مَا كَانَ صَلَوَتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مَكَاً وَ تَصَدِيَةً^۱ . و زنان طواف حج خود را و مناسک آنرا عریان و لخت مادرزاد ، مکشوف العورة بجای می‌آوردند^۲ .

و این نهج باقی بود تا رسول خدا ﷺ در سنه نهم از هجرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با آیات سوره براءت از مدینه به مکه گسیل داشتند ، و بقایای آداب و رسول جاهلیت را باطل کردند .

و یا آنکه مراد ، زمان بعد از نزول سوره براءت باشد، چون در آنوقت تقریباً اسلام بر تمام جزیره العرب گسترده شده بود و آداب شرک و سنت‌های جاهلی برافتاده بود . مسلمانان در مجامع دینی و در مناسک حج ، یک تن از مشرکان را

۱- آیه ۳۵ ، از سوره ۸: انفال : «و نیست نماز ایشان در بیت الحرام مگر صفیر کشیدن و کف

زدن» .

۲- زنان جاهلی می‌گفتند : چون ما در لباس‌های خود معصیت می‌کنیم فلشذا نباید با این لباس‌ها

احرام ببندیم و حج کنیم و طواف کنیم . و بنابراین لخت و عریان بدون لباس حج می‌کردند .

نمی یافتند ، امور طبق مرام آنها می گذشت ، و بعد از خوف و ترس ، پروردگار عالم برای آنها امن و ایمنی قرار داد به طوری که خداوند را بتوانند بدون شائبه شرک عبادت کنند .

این احتمال نیز درست نیست ، زیرا مشرکین عرب اگر چه بعد از نزول سوره براءت و طی شدن بساط شرک از جزیره العرب و برافتادن رسوم و عادات جاهلیت ، از تسلط بر مسلمین و برانداختن آئین ایشان مأیوس شدند ولیکن هنوز دین اسلام کامل نشده بود ، و بسیاری از احکام و فرائض و از جمله آنها همین سوره مائده بعد از سوره براءت نازل شد . و ذکر شد که همگی اتفاق دارند که سوره مائده در آخر زمان حیات رسول الله ﷺ نازل شده است . و در این سوره بسیاری از احکام حلال و حرام و حدود و قصاص است . و محصل سخن آنست که : هیچ راهی نداریم که بتوانیم معنای آئیوم را در آیه شریفه به معنای زمان واسع که مناسب مفاد آیه در ابتداء نظر باشد ، همانند زمان ظهور دعوت اسلام ، و همانند زمان پس از فتح مکه ، و یا بعد از نزول آیات براءت بگیریم ؛ و ناچار باید بگوئیم مراد از آئیوم (امروز) روز نزول خودآیه است .

و آن روز ، روز نزول سوره است در صورتی که آئیوم ییس الذین کفروا من دینکم در وسط آیه حرمت اکل نازل شده و به حسب معنی مرتبط به آن باشد ، و یا بعد از نزول سوره مائده در اواخر زمان رسول الله نازل شده ، و سپس در اینجا قراردادده اند به قرینه گفتار خدا : الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ .

آیا این روز بخصوص ، روز فتح مکه است ، و یا روز نزول سوره براءت است؟! همان اشکالاتی که در سابق برای احتمال دوم و سوم ذکر کردیم بعینها در اینجا جاری است .

آیا این روز ، روز عرفه از حجة الوداع است ، همچنان که بسیاری از مفسران عامه بر آن رفته اند و در بعضی از روایات نیز وارد شده است ؟ در این صورت معنی و مفهومی از یأس کفار دستگیر نمی شود . زیرا اگر مراد از یأس از دین مسلمین ، یأس مشرکین قریش باشد که دیگر نمی توانند بر دین مسلمین غلبه کنند ، این معنی در روز فتح مکه در سنه هشتم حاصل شد نه روز عرفه سنه دهم . و اگر مراد یأس مشرکین همه عربستان باشد ، آن یأس در روز نزول سوره براءت حاصل شد که در سنه نهم از

هجرت بود. و اگر مراد یأس جمیع کفار اعمّ از مشرکین و یهود و نصاری و مجوس و غیرهم باشد - همچنان که إطلاق آیه: **الَّذِينَ كَفَرُوا** نیز اقتضای آن را دارد - این جماعت مایوس از غلبه بر مسلمین و آئین آنها نبودند زیرا هنوز اسلام قوت و شوکتش ظاهر نشده و به خارج جزیره العرب راه پیدا نکرده و غلبه نیافته بود.

و از جهت دیگر باید تفحص کرد، و دید که: در روز عَرَفَةُ حِجَّةِ الْوَدَاعِ که نهم ذی حِجَّة از سنه دهم از هجرت است چه داستانی واقع شده است؟ و آن روز چه موقعیتی و وضعیتی دارد که مناسب با گفتار خداوند: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** و **أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** باشد؟

ممکن است بگویند: مراد از **إِكْمَالِ دِينِ**، **إِكْمَالِ أَمْرِ حَجِّ** است، در حضور رسول خدا ﷺ که خود آنحضرت نیز عمل حج را انجام داده و به مردم تعلیم عملی و قولی فرموده است.^۱

و این کلام درست نیست زیرا تنها تعلیم مناسک حج را به مردم چگونه می توان **إِكْمَالِ دِينِ** نامید؟ در حالی که می دانیم قبل از حج، پیامبر اکرم ارکان دین از نماز و روزه و زکات و جهاد و حج را تشریح نموده بودند، و در حِجَّةِ الْوَدَاعِ نیز که تعلیم حج تمتع نمود دیر زمانی نپائید که این سنت سنّیه مهجور، و این فریضه الهیه متروک ماند.

یاد دادن و تعلیم چیزی از واجبات دین را نمی توان **إِكْمَالِ** آن واجب شمرد تا چه رسد به آنکه تعلّم واجبی از واجبات دین اكمال مجموعه دین باشد؟

و علاوه بر این، این احتمال موجب می شود که رابطه فقره **أَوَّلِ** یعنی: **الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ**، را با این فقره یعنی: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** قطع کنید. آخر چه رابطه ای بین مایوس شدن کفار از دستبرد به دین مسلمانان، با تعلیم رسول خدا حج تمتع را به مردم وجود دارد؟

و ممکن است بگویند: مراد از **إِكْمَالِ دِينِ**، **إِكْمَالِ** آن است از جهت بیان و

۱- در «تفسیر المنار» ج ۶، ص ۱۵۶ این را به نحو احتمال از ابن جریرطبری در تفسیرش آورده که آنرا مؤید به روایت وارده از قتاده و سعید بن جبیر نموده است، ولیکن صاحب «المنار» این احتمال را رد می کند.

نزول بقایای حلال و حرامی که در این روز، در ضمن سوره مائده نازل شده است چون حلالی و حرامی بعد از آن نیامده است، و بواسطه اِکمال دین، یأس در دل کفار پدید آمده و آثار آن در سیمایشان ظاهر شده است.^۱

ولیکن باید دید که این کافرانی که یأس در دلشان پیدا شده است و آیه شریفه به کلمه الَّذِينَ كَفَرُوا از ایشان تعبیر کرده است، چه کسانی هستند؟ اگر مقصود کفار عرب باشد، که معلوم است در آن روز اسلام بر همه آنها تسلط یافته، و در میان آنها کسی یافت نمی شده است که تظاهر به غیر اسلام کند. و بنابراین کافران ناامید و مأیوس چه کسانی می باشند؟

و اگر مقصود از کفار، کفار غیر عرب باشد، از سایر امت ها و طوائف، دانستیم که آنها در آن وقت از تسلط بر مسلمین مأیوس نبوده اند.

از این گذشته باید دید که مراد از انسداد باب تشریح احکام به نزول سوره مائده و سپری شدن روز عرفه چیست؟ چون روایات بسیاری که نمی توان آنها را دست کم گرفت، وارد شده است بر اینکه فرائض و واجباتی بعد از روز عرفه نازل شده است. مانند آیه اِثْرِ كَلَالَةٍ که در آخر سوره نساء می باشد، و آیات ربا. حتی اینکه از عمر روایت شده است که در خطبه ای که خوانده است گفته است: آخرین آیات نازله قرآن، آیه رباست، و رسول خدا رحلت کردند و آنرا برای ما روشن ساختند، فَدَعُوا مَا يُرِيبُكُمْ إِلَىٰ مَا لَا يُرِيبُكُمْ «پس از آن حکمی که در آن شک دارید دست بردارید و به حکمی که در آن شک ندارید روی آورید!».

و بخاری در روایت صحیحه از ابن عباس آورده است که: آخرین آیه نازله بر رسول خدا آیه ربا بوده است. و شخص عالم به طرق استفاده از روایات و از کتاب خدا نمی تواند این دسته از روایات را ضعیف بشمارد، و نزول آیه اِکمال را در روز عرفه بر آن مقدم بدارد. زیرا در آیه شریفه، صراحت و یا ظهوری نیست در اینکه مراد از الْيَوْمَ، روز عرفه بعینه باشد بلکه احتمالی است که در آیه داده می شود، و این

۱- این احتمال را در «تفسیر طبری» ج ۶، ص ۷۹ از ابن عباس و سدی روایت کرده است. و طنطاوی در ج ۳، ص ۱۴۵ از تفسیر خود این جهت را معاً با بعضی از جهات دیگر معنای اِکمال دین دانسته است. و نیز در «المنار» ج ۶، ص ۱۵۴ از قول دیگران ذکر کرده است.

احتمال وقتی متعیّن می‌شود که تمام احتمالات دیگر متنفی شود. و این روایات کمتر از احتمال مجرد از سند نیستند .

و ممکن است بگویند: مراد از إِكْمَالِ دین ، پاک شدن بیت‌الله الحرام است برای مسلمین و بیرون راندن مشرکین است از آنجا ، به طوری که مسلمین بتوانند حج کنند و با ایشان مشرکین نباشند .^۱

این گفتار نیز درست نیست زیرا پاک شدن جوّ برای مسلمین قبل از یکسال صورت گرفت، و تقیید آن به لفظ امروز که در گفتار خدا: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ آمده است معنی ندارد. و علاوه بر فرض اینکه بتوانیم این صفای جوّ و پاک شدن بیت‌الله را اِتْمَامِ نِعْمَتِ بدانیم ولیکن إِكْمَالِ دین نمی‌توانیم بدانیم .

دین عبارت است از مجموعه عقائد و احکامی ، و کمال آن نیست مگر به اضافه کردن چیزی به اجزاء و قسمت‌های آن . و پاک کردن و خلوص بیت‌الله را نمی‌توان اِکْمَالِ نامید زیرا ارتفاع موانع و مزاحمت را از قسمت‌های دین و اجزاء آن اِکْمَالِ نمی‌گویند. و از این گذشته اشکال یأس کفّار از دین به حال خود باقی است .

و ممکن است بگویند: مراد از إِكْمَالِ دین ، بیان تفصیلی محرّمات است تا آنکه مسلمین آنها را یاد گیرند و بدان عمل کنند. یعنی از آن محرّمات اجتناب نمایند، و از کافران مترسند. چون کافران از تظاهر و امید غلبه بر دین مسلمانان ناامید شده‌اند به علّت آنکه خداوند مسلمین را به اظهار دینشان و به غلبه بر کفّار عزّت بخشیده است .

و توضیح این مطلب آنست که : حکمت اکتفاء در صدر اسلام از مُحَرّماتِ اکل به ذکر چهار چیز از آن یعنی مِیْتَه و دَم و لَحْمِ خِنْزِير و مَا اَهْلٌ لِّغَیْرِ اللّهِ بِهِ (مردار و خون و گوشت خوک و حیوانی را که با اسم غیر خدا کشته باشند) چنانکه در بعض از سوره‌های مکیّه وارد است ، و ترک کردن تفصیلات آن محرّمات را که در این آیه مائده وارد شده و اسلام آنها را برای مسلمانان ناپسند داشته است ، و بیان نکردن خصوصیات محرّمات را تا بعد از فتح مکه به جهت بیان تدریجی در حرمت این

۱- این احتمال را در «تفسیر طبری» ج ۶ ، ص ۸۰ از حَکَم و قتاده و سعید بن جبیر روایت کرده است. و در تفسیر «الدر المنثور» ج ۲ ، ص ۲۵۸ از ابن عبّاس آورده است .

خبثات بوده است، تا تشدید در حرمت استعمال آنها را متدرجاً بیان کند، همچنان که در تحریم خمر و مُسْکِرِ این تدریج آمده است برای آنکه عرب از اسلام روی نگرداند و در دین مشکلات و سختی‌ها و حَرَجی نبیند، تا بواسطه این مشکلات و حرج‌ها کفّار امید آن را داشته باشند که فقرای از مسلمین که اکثریت از سابقین اولین را تشکیل می‌دادند از اسلام متنفر شده و اعراض کنند.

بیان خصوصیات چیزهای حرام را خداوند بعد از قوت اسلام و عزت مسلمانان و گشایش بر مسلمین و بعد از یأس و نومیدی مشرکان از نفوذ به حوزه مسلمین و زوال طمع ایشان در غلبه بر آنها و از بین بردن آئینشان را با قوه قاهره مؤمنان، قرار داد. و در این صورت بر مؤمنان بیشتر لازم است که مدارای با کفّار را ترک کنند و در عمل به دینشان با این تفصیلات و خصوصیات، هراس نداشته و از ایشان بر دین خود و نفوس خود مترسند و از عاقبت امر خود نگران نباشند.

خداوند سبحانه در این آیه به مؤمنان خبر داده است که کفّار در میان خود مایوس شده‌اند که دین مؤمنان زوال پذیرد. و در این صورت که خداوند متعال ضعف مؤمنان را تبدیل به قوت، و خوف آنها را تبدیل به أمن، و فقر ایشان را تبدیل به غنا کرده است، سزاوار است که آنها از غیر خدا نترسند و از تفصیل محرّماتی که خداوند در آیه نهی فرموده است، اجتناب ورزند. چون در این اجتناب کمال دین ایشان تحقق می‌یابد.^۱

گوینده این احتمال خواسته است بین چند احتمال از احتمالات مذکوره را جمع کند تا با هر احتمالی آن اشکالی را که متوجه احتمال دیگر می‌شود، دفع نماید. و بنابراین در همه محاذیر و اشکالات غوطه‌ور شده و آیه را هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی فاسد کرده است.

اولاً غفلت کرده است که منظور از یأس، اگر یأس مستند به ظهور اسلام و قدرت آن باشد، که آن به فتح مکه و به نزول آیات سوره براءت و قرائت آن بر مشرکین در عقبه منی توسط امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل شده است، در این صورت صحیح نیست که در روز عرفه سنه دهم گفته شود: در امروز کافران از دستبرد به دین شما

۱- «تفسیر المنار» شیخ محمد عبده، تألیف سید محمد رشید رضا، ج ۶، ص ۱۵۳ و ص ۱۵۴.

مأیوس شده اند: **الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ**، زیرا ایشان پیش از یکسال و یا دو سال مأیوس شده بودند، و باید گفته شود: **قَدْ يَئِسُوا** (به تحقیق مأیوس شده بودند) و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا** (ایشان مأیوسند).

و ثانیاً غفلت کرده است که این تدرّجی که در محرّمات طعام ذکر کرده است و آن را به تدریجی بودن حرمت خمر و مُسکر قیاس کرده است، اگر منظورش تدریجی بودن بعضی از مصادیق و افراد چیزهای حرام باشد، این کلام درست نیست. زیرا این آیه وارد در سوره مائده بیشتر از آنچه آیات سوره بقره و انعام و نحل از چیزهای حرام را درباره طعام بیان کرده اند مشتمل نیست و **مَوْقُودَةً** و **مُخْتَنَقَةً** و **مُتْرَدِّیَةً** و **نَطِیْحَةً** و **مَا أَكَلَ السَّبْعُ** (حیواناتی که به سبب چوب زدن بر آن، و یا خفه کردن و یا از بلندی پرتاب کردن، و یا بواسطه شاخ زدن به یکدیگر و یا باقیمانده خوراک درندگان بمیرند) از مصادیق و افراد **مِیْتَةً** (مُردار) هستند که در آیات آن سوره ها حرمتش آمده است؛ و **مَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ** و **أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ** (حیوانی که بر روی سنگ معبد بت پرستان به جهت تقرّب به بت ها و اربابشان قربانی کنند، و آن حیوانی که به طریق خاصی از قمار، به قمار گذارده و قسمت کنند). از مصادیق و افراد **مَا أَهْلٌ بِهِ لِعِبْرَاللّهِ** سوره بقره، **أَوْ فِسْقًا أَهْلٌ لِّعِبْرَاللّهِ** به سوره انعام، و **مَا أَهْلٌ لِّعِبْرَاللّهِ** به سوره نحل (حیوانی که در وقت کشتن بانگ غیر از خدا بر او زنند و به نام بت ها و یا هر چه غیر از خدا باشد ذبح کنند) می باشد، و این آیه سوره مائده از جهت تعداد افراد طعام های حرام چیزی بیشتر از آن سه سوره را بیان نمی کند.

و اگر منظورش تدریجی بودن بیان اجمالی و بیان تفصیلی است، که خداوند اولاً به طور اجمال ذکر کرده و ثانیاً بطور تفصیل شرح داده است، برای آنکه مردم یکباره از قبول آن سر میپچند، این سخن نیز درست نیست. زیرا مصادیق و افراد چیزهای حرامی که تحت عنوان میته و گوشت خوک و خون و حیوانی که بر او نام غیر خدا برده شده، و در سه سوره نازله قبل از مائده آمده است، از محرّماتی که در سوره مائده آمده است بیشتر است، و ابتلاء مردم به آنها زیادتر است از امثال **مُخْتَنَقَةً** و **مَوْقُودَةً** و **مُتْرَدِّیَةً** و **نَطِیْحَةً** و **مَا أَكَلَ السَّبْعُ**. زیرا اینها امور نادره ای است که گاهی اتفاق می افتد، و مردم معمولاً ذبائح خود را به خفه کردن و از بالا انداختن و چوب زدن و شاخ زدن نمی کشتند. بلی اگر این امور به طور ندرت اتفاق می افتاد از

خوردن آن دریغ نداشتند. و در این صورت چطور خداوند از آن چهار چیز حرام که اهمیتش بیشتر و وقوعش زیادتر است یعنی از مردار، خون، گوشت خوک، و حیوانی را که به غیر نام خدا بکشند بطور صراحت و بدون ملاحظه خوفی که در مردم پدید آید، حرمت آنها را ذکر می کند، و از چیزهایی که مهم نیست و گاهی پیش می آید، بطور ملاحظه و تقیّه، تدریجاً حرمت آنها را ذکر می کند تا مردم از دین روی نگردانند؟

و ثالثاً بر فرض تسلیم، تشریح احکام بالأخصّ تشریح برخی از آنها اِکمال دین نیست، و در این فرض باید گفته شود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ بَعْضَ دِينِكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ بَعْضَ نِعْمَتِي .

و رابعاً چگونه خداوند با تشریح اینهمه احکام و قوانین و دستورات، درباره تشریح این چند حکم منخفقه و موقوذه، در روز عرفه عنایت خاصی مبذول داشت و بیان حرمت آنرا اِکمال دین و اتمام نعمت نامید؟ اینجا جلداً جای تأمل است .

و ممکن است بگویند: مراد از اِکمال دین، کامل کردن آنست به سَدِّ باب تشریح که بعد از این آیه ای که مُحَرّمات طعام را ذکر می کند، خداوند دیگر حکمی نفرستاد، و بنابراین دین کامل شد .

و در این صورت باید گفت: مقام و موقعیت سایر احکام نازلّه بعد از سوره مائده تا رحلت حضرت رسول الله چه خواهد بود؟ بلکه موقعیت سایر احکامی که در همین سوره مائده بعد از نزول این آیه پس از گذشت روز عرفه نازل شده است، چه خواهد بود؟

و از همه اینها گذشته، معنای گفتار خداوند تعالی: وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا (من امروز راضی شدم که اسلام دین شما باشد) چه خواهد بود؟ زیرا تقدیر جمله اینست که: الْيَوْمَ رَضِيتُ . اگر مراد از این آیه، امتنان برای مردم به ذکر مُحَرّمات طعام در روز عرفه باشد، وجه اختصاص این روز که خداوند سبحانه و تعالی راضی شده است که اسلام دین باشد چیست؟ زیرا در این روز چیزی مشاهده نمی شود که مناسب رضای حضرت باری باشد .

و نیز اکثر إشکالات وارده بر وجوه سابقه بر این احتمال نیز وارد است . حال پس از آنکه دانستیم این احتمالات درباره معنای یَوْم در آیه کریمه صحیح نیست، نزدیک می شویم به آنکه بتوانیم معنای یَوْم را در این آیه، از خود آیه

به دست آوریم . و برای حصول این معنی مقدمه می‌گوئیم :

آنچه از آیات قرآن به دست می‌آید آنست که کافران از بدو ظهور اسلام پیوسته در صدد بودند که اسلام را از بیخ و بنیان ریشه‌کن سازند ، و امید زوال آنرا از دوران پیشین در سر داشتند، و این طمع آنان که در احوال مختلف به صورتهای متفاوت ایجاد نگرانی و مشکلات برای مسلمین می‌نموده، و هر روزی به صورت تازه‌ای به نوعی ظهور داشت موجب می‌شد که مؤمنان را در ترس نگهدارد، و پیوسته در مقام حذر و جلوگیری از ورود چنین خطری باشند .

یک جا می‌فرماید : **وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ**^۱ .

«گروهی از اهل کتاب دوست دارند که شما را از دین و آئین خودتان گمراه

کنند» .

و یک جا می‌فرماید : **وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّوكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِمَّنْ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَأَعْتَفُوا وَ أَصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهَ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**^۲ .

«بسیاری از اهل کتاب دوست دارند که شما را بعد از آنکه ایمان آورده‌اید، به حالت کفر برگردانند. این از روی حسدی است که از نفوس ایشان برخاسته است پس از آنکه حق برای آنان آشکارا شده است. پس شما ای مسلمانان! عفو و اغماض پیشه سازید و درگذرید تا زمانی که خداوند امر خود را بیاورد که خداوند بر هر چیزی تواناست!»

و کفار که پیوسته مترصد مشکلات و ایجاد موانع و مزاحمت برای مسلمانان بوده‌اند فقط به جهت دین اسلام بود که سینه آنها را تنگ می‌کرد و دل‌هایشان را می‌طپانید و می‌شکافت، به علت آنکه این دین سیادت و شرافت آنها را می‌برد، و عنان گسیختگی ایشان را در ارتکاب مشتهیات نفوس آنها مقید می‌ساخت، و بر تمتعات آنها به آنچه از روی آراء و اهواء خود بدون قید و شرط انجام می‌دادند و نفوسشان بدان خو گرفته و عادت کرده بود، مهر می‌زد .

آنچه مورد عداوت و دشمنی کفار بود دین اسلام بود، نه خود مسلمانان . مگر

۱- آیه ۶۹ ، از سوره ۳ : آل عمران .

۲- آیه ۱۰۹ ، از سوره ۲ : بقره .

به جهت دینشان که دین حق بود. کفار قصد از بین بردن مسلمین و متفرق کردن مجتمع ایشان را نداشتند، مقصود ایشان خاموش کردن نورخدا، واستوار نمودن ارکان شرک و کفر بود که به اسلام و آیات الهیه متزلزل و مضطرب شده بود. مقصود و منظور ایشان برگردانیدن مؤمنان بود به شرک اولیه، همچنان که خدا می فرماید:

وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا.^۱

«پیوسته کفار با شما کارزار می کنند تا شما را اگر بتوانند از دینتان

برگردانند».

و می فرماید: **إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ**

كَافِرِينَ.^۲ «اگر شما از جماعتی که دارای کتاب هستید اطاعت کنید شما را بعد از ایمانتان به کفر بر می گردانند».

و می فرماید: **يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.**

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.^۳

«کافران می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند تمام

کننده نور خود است اگرچه آنها ناپسند دارند. خداوند آن کسی است که رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاد تا بر تمام ادیان غلبه کند اگر چه مشرکان ناپسند دارند».

و می فرماید: **فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.**^۴

«پس خدا را بخوانید و بپرستید، و دین و آئین خود را تنها برای او قرار دهید،

اگرچه مشرکان را ناپسند آید».

و به همین لحاظ کفار هیچ همی و غمی نداشتند مگر اینکه این شجره طیبه

را از بیخ برکنند و این بنیان رفیع را از اساس منهدم سازند، بواسطه فتنه‌ای که در میان مؤمنین اندازند و نفاق را در جماعت ایشان انتشار دهند، و شبهات و خرافات را نشر

۱- آیه ۲۱۷، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۰۰، از سوره ۳: آل عمران.

۳- آیه ۹ و ۱۰ از سوره ۶۱: صف.

۴- آیه ۱۴، از سوره ۴۰: مؤمن.

دهند تا دینشان به فساد و تباهی گراید .

در وهله اول تمام تصمیم و عزمشان بر این بود که پیامبر ﷺ را در اراده‌اش ضعیف، و با صرف مال و جاه خود در این راه، همت او را خراب سازند، همچنان که خداوند تعالی به این امر اشاره دارد:

وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلٰی آلِهَتِكُمْ إِنَّ هٰذَا لَشٰىءٌ يُرَادُ .^۱

«جماعت ثروتمند و رؤسای مشرکان به حرکت آمدند و به مردم زیردست خود گفتند: بر رویه خودتان مشی کنید! و در اعتقاد به آلهه و خدایان خود استقامت ورزید، این مطلبی است که خواسته شده است!»

و یا در اثر معاشرت و مخالطه و مداهنه با آنها او را سست نمایند، همچنان که خداوند اشاره می‌کند: وَ دُوًّا لَّوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ .^۲

«مشرکان دوست دارند که تو به مکر و خدعه و خلاف واقع با آنها رفتار کنی تا آنها هم به مکر و خدعه و خلاف واقع رفتار کنند!»

و می‌فرماید: وَ لَوْ لَا أَن تَبَشِّرَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا .^۳

«و اگر ما تو را ثابت و استوار ننموده بودیم نزدیک بود که کمی به ایشان اعتماد کنی و اتکاء نمائی!»

و آخرین چیزی که در زوال دین به آن امید بسته بودند که این دعوت به آن از بین می‌رود آن بود که می‌پنداشتند: بعد از پیامبر چون این دین قائم به امر ندارد از بین می‌رود. چون محمد پسر که حافظ دین و آئین باشد ندارد. مشرکان نبوت پیامبر را حکومت و ریاست و امارتی در لباس نبوت می‌دانستند، و سلطنتی در پوشش رسالت و دعوت؛ و می‌گفتند: اگر بمیرد همانند پادشاهان و سلاطین، اثر دعوت او از بین می‌رود و نام او و نام دین او به نیستی می‌گراید، همچنان که در حال سلاطین و حکام مشهود است که از جهت قدرت و علو مرتبت به هر درجه که برسند و به هر مرتبه از تجبر و تکبر و استیلا بر رقاب مردم که نائل آیند بالأخره به مرگشان، ذکرشان نیز رفته رفته به زوال و نیستی می‌رود، و سنت‌ها و آدابی که در بین مردم گذاشته‌اند با خود

۱- آیه ۶، از سوره ۳۸: ص .

۲- آیه ۹، از سوره ۶۸: قلم.

۳- آیه ۷۴، از سوره ۱۷: اسری .

آنها در قبورشان دفن می‌شود مگر اینکه فرزندی داشته باشند که حافظ تاج و تخت و سنت و آئین آنها باشد. و محمد که پسر ندارد و بلاعقب است، دینش و آئینش با مرگش و یا کشته شدنش از بین می‌رود. و بدین امید و پندارشان خدا خبر می‌دهد که: **إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ^۱** «آن کسی که عیبگو و بدگوی توست، اوست بلا عقب و بدون سامان».

این چیزهایی که ذکر شد و امثال آن آرزوهایی بود که در نفوس مشرکین متمکن گردیده بود و آنها را در إطفاء نور دین به طمع می‌انداخت، و برای اوهام و افکار ایشان چنین جلوه می‌داد که این دعوت غیر از اُخْدُوْثَه و پندار چیزی نیست، که تقدیرات آنرا به زوال می‌کشد و مرور ایام و لیالی اثر آنرا مَحْو و نابود می‌سازد. ولیکن ظهور اسلام تدریجاً و نفوذ آن در بین اهل اسلام، و انتشار آوازه وصیت آن و اعتلاء کلمه آن با شوکت و قدرتی که همراه بوده از آرزوهایشان ناامیدشان ساخت. زیرا نتوانستند پیامبر را در عزم و تصمیم خود بشکنند، و همّت و اراده آهنین او را در حدود مال و جاه که ارائه می‌دادند متوقّف کنند.

قوت و شوکت اسلام ایشان را از جمیع اسبابی که بدان امیدمند بودند به یأس و نومیدی مبدل کرد، مگر یک چیز که همواره بدان مسرور و دلشاد بودند، و آن این بود که محمد پشت ندارد، پسر ندارد که جانشین او در نگهداری این آئین شود، و پس از او قائم مقام او گردد، و دعوت دینی او را حفظ کند، و بنابراین دعوت او هم با مُردن او خواهد مُرد.

زیرا واضح است که کمال دین از جهت معارف و احکامش به هر درجه که باشد به خودی خود نمی‌تواند حافظ خود باشد. و هیچ یک از سنت‌های إلهیه و ادیان مُتَّبَعَه به خودی خود به حال نضارت و طراوت باقی نمانده است، نه بواسطه انتشار صیت و آوازه آنها، و نه بواسطه کثرت متحلیین و پیروان آنها، همچنان که بواسطه قهر و جبر و تهدید و فتنه و عذاب مَحْو و خراب نگردیده است، مگر بواسطه مردن حاملین و حافظین و قائمین به امر آن سنت‌ها و به از بین رفتن مُدَبِّرین امور آنها. و از آنچه گفته شد، معلوم شد که: تمام یأس کفّار وقتی متحقّق می‌شود که

۱- آیه ۳، از سوره ۱۰۸: کوثر.

خداوند برای این دین قائم به امری معین کند که در حفظ و تدبیر آموزش جای پیامبر بنشیند و امت را بدان سنت ارشاد و هدایت نماید .

و در این صورت که کفار مشاهده کردند که: دین از مرحله قیام شخصی به مرحله قیام به حامل نوعی منتقل شده است، و در مراحل کمال خود از صفت حدوث پا در مرحله بقا می گذارد یأس و ناامیدی تمام وجودشان را فرا می گیرد. اینست اِکمال دین و اِتمام نعمت .

و بعید نیست آیه مبارکه در سوره بقره که اخیراً ذکر شده: **وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُّوْكُمْ مِّنْ بَعْدِ اِيْمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُواْ وَاصْفَحُواْ حَتَّى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ**، چون مشتمل است بر جمله حَتَّى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ اشاره به همین معنی باشد. یعنی امر خداوند که باید برسد و مؤمنان از طمع کفار خارج شوند همان ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است که بواسطه آن دین پا در مرحله ثبات و بقا می گذارد .

و شاهد گفتار ما روایاتی است که دلالت دارد: آیه در روز غدیر خم که روز هجدهم از شهر فی حجة از سنه دهم از هجرت است درباره ولایت علی بن ابیطالب نازل شده است. و بنابراین دو فقره: **اَلْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِّنْ دِيْنِكُمْ وَاَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَنْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ** با همدیگر کمال ارتباط را خواهند داشت ، و هیچ یک از اشکالات سابقه بر این وجه وارد نخواهد شد .

و چون معنای یأس در آیه دانسته شد، از اینجا می توان فهمید که: **اَلْيَوْمَ** ظرف برای **يَبْسُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا** می باشد. و تقدیم آن به جهت تفخیم امر روز و تعظیم شأن آنست ، چون دین از مرحله قیام شخصی به مرحله قیام به قیَم نوعی رفت؛ و از صفت ظهور و حدوث، پا به صفت بقاء و دوام گذارد .

آیه شریفه **اَلْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِّنْ دِيْنِكُمْ** بیان حکم خارجی و تکوینی را می نماید که از جهتی مشتمل بر بشارت و از جهتی مشتمل بر تحذیر است ، و دلالت بر تعظیم امر امروز دارد چون مشتمل بر خیر کثیر و پر فائده ای است و آن یأس کافران از دین مؤمنان است. و مراد به **اَلَّذِيْنَ كَفَرُوْا** مطلق کفار است از یهود و نصاری و مجوس و وثنیین، به جهت اطلاق لفظ .

و اما نهی در **فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاَحْشَوْنَ** ارشادی است به نهی مولوی . و معنایش

این می‌شود که: موجبی برای ترس شما بعد از یأس کافران که شما از ناحیه ایشان در معرض خطر بودید، نیست؛ زیرا معلوم است که انسان کافر بعد از یأس تمام از حصول امری، اهتمام بر آن نمی‌تواند داشته باشد و کوشش و سعی در امری که می‌داند به آن نمی‌رسد غلط است. پس ای مسلمانان شما از ناحیه کفار در أمن می‌باشید، و بنابراین دیگر سزاوار نیست از آنها بترسید! پس از آنها در دیتان مترسید و از من بترسید!

و به مقتضای سیاق و مقابله **فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَأَخْشَوْنَ** (از آنها مترسید و از من بترسید!) به دست می‌آید که: باید از من بترسید در آن چیزی که می‌بایست از کافران می‌ترسیدید، در صورت عدم یأس ایشان. و آن عبارت بود از دین و بیرون رفتن آن از دست شما؛ و این یک نوع خشیت خاصی است.

یعنی حالا باید از من بترسید در دین و انتزاع آن از دست شما. و این جمله نوعی از تهدید است برای مخاطبین، فلذا این آیه را حمل بر امتنان نمودیم.

و شاهد بر این گفتار آنست که: خشیت و ترس از خداوند بر هر تقدیر لازم است و اختصاص به موقعی خاص و یا در شرائط مخصوصی ندارد. و اگر خشیت خاص در مورد مخصوص در نظر نبود وجهی برای **إِضْرَابِ** از **فَلَا تَخْشَوْهُمْ** به **وَأَخْشَوْنَ** به نظر نمی‌رسید. پس این آیه نظر به خشیت خاص غیر از خشیت عامی که برای مؤمن بر هر تقدیر واجب است و در جمیع احوال لازم است نوعی از تحذیر و تهدید را می‌رساند. حال باید دید که خصوصیت این خشیت چیست؟ و سبب ایجاب این خشیت و امر به آن در آیه شریفه کدام است؟

شکی نیست که این دو فقره از آیه: یعنی **فقره الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِينِكُمْ**، و **فقره الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي** در آیه شریفه با هم مرتبط بوده و برای بیان مقصد و غرض واحدی وارد شده‌اند، همانطور که اشاره کردیم. پس بنابراین آن دینی که خداوند در آن روز تکمیل نمود، و نعمتی که در آن روز تمام کرد - و این دو در حقیقت امر واحدی هستند - همان چیزی است که کفار در آن طمع داشتند و مؤمنین، از کفار درباره همان چیز می‌ترسیدند، ولیکن خداوند کفار را مأیوس کرد از تعدی و تجاوز به آن، و آن را برای مؤمنین کامل و تمام کرد، و ایشان را نهی فرمود از آنکه درباره آن از کفار بترسند.

پس آن چیزی که خداوند مؤمنین را امر کرد که در آن چیز از خداوند بترسند بعینه همان چیزی است که خداوند کامل و تمام کرد. و ترس از خداوند درباره آن عبارت است از آنکه: خداوند این دین را از آنان بگیرد و این نعمت موهوبه را از آنها سلب کند.

و می دانیم که خداوند در قرآن مجید بیان کرده است که علتی برای سلب نعمت غیر از کفران آن نعمت نیست، و شخص کفران کننده را به اشدّ تهدید تحذیر فرموده است، آنجا که گوید:

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُعَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ
وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^۱

«و این به جهت آنست که خداوند هیچگاه منهایش بر آن قرار نگرفته است که: نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است آن را تغییر دهد، تا آن زمانی که ایشان آنچه را که در نفوس خود آنهاست تغییر دهند. و خداوند شنوا و داناست.»

و آنجا که گوید: وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
الْعِقَابِ^۲

«و هر کس نعمت خداوند را که به او داده شده است، تبدیل نماید پس خداوند عقابش و عذابش شدید است.»

و در قرآن کریم پروردگار تعالی مثال کلی می زند برای نعمت های خود که به بندگان می دهد، و برای عاقبت امر آنها چنانچه به کفران مبدل کنند؛ می فرماید:

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ
فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ^۳

«و خداوند مثال می زند مثال قریه و شهری را که در آن امنیت کامل و سکون تام حکمفرما بود، و اهلیش در آسایش و اطمینان زیست می نمودند، و روزی های فراوان از هر جانب به آنها می رسید؛ تا آنکه اهل آن قریه و شهر آن نعمت ها را کفران

۱- آیه ۵۳، از سوره ۸: انفال .

۲- آیه ۲۱۱، از سوره ۲: بقره .

۳- آیه ۱۱۲، از سوره ۱۶: نحل .

کردند، خداوند هم به پاداش کفران، لباس گرسنگی و خوف را در بر ایشان کرده و طعم آن را به آنها چشانید.»

و بنابر آنچه گفته شد آیه: الْيَوْمَ يَيْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، تا جمله رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا، اعلام می کند که: مسلمانان از جهت کفار در امن و امنیت هستند و از خطر متوجه از ناحیه آنها مصون می باشند، و هیچگونه راهی از فساد و هلاکت از سوی کفار به سوی مسلمانان باز نخواهد شد مگر راهی که از سوی خود مسلمانان باز شود. و این راه بواسطه کفران نعمتی است که به این نعمت تامة نمایند و این دین کامل را رها کنند. و در اینصورت خداوند نعمتش را از آنان می گیرد و نعمت را به نعمت مبدل می سازد؛ و لباس خوف و گرسنگی و پریشانی و ذلت را پیوسته در بر آنها می کند.

آری مسلمانان چنین کردند و خداوند هم چنان کرد. تغییر روش دادند، و خداوند تغییر نعمت داد. و اگر کسی بخواهد در مقدار صدق این آیه و مقدار پیشگوئی و اخبار به غیب آن که از جمله فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَأَحْشُونِ به دست می آید مطلع شود، کیفیت انحطاط عالم اسلام و مسلمین را در امروزه بنگرد و سپس به عقب برگردد و تاریخ را ورق زند و با تحلیل حوادث یکی پس از دیگری به قهقری برود تا به اصول قضایا و ریشه های آن بعد از رحلت رسول خدا برسد

و چون مراد و مقصود از یوم را دانستیم اینک باید معنای کمال و تمام را بدانیم. راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» گوید: كَمَالُ الشَّيْءِ حُصُولُ مَا هُوَ الْغَرَضُ مِنْهُ - انتهى .

«کمال چیز، حاصل شدن آن چیزی است که غرض و منظور از آن چیز است». وَ تَمَامُ الشَّيْءِ إِتْمَانُهُ إِلَى حَدٍّ لَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ خَارِجٍ عَنْهُ. وَ النَّاقِصُ مَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ خَارِجٍ عَنْهُ - انتهى .

«و تمام چیز، منتهی شدن آنست به حدی که نیازمند به چیزی خارج از خود نباشد. و ناقص، آن چیزی است که محتاج به چیزی خارج از خود باشد».

و برای توضیح این معنی می گوئیم: آثار اشیاء بر دو قسم است: یک قسم آثاری است که مترتب بر شیء می شود وقتی تمام اجزاء آن موجود باشد بطوری که اگر یکی از اجزاء مفقود باشد و یا یکی از شرائط نباشد آن اثر مترتب بر آن چیز

نمی‌شود، مانند روزه که اگر در مقداری از روز از امساک خودداری شود، باطل می‌شود. و آن چیز را با این وصف مترتب، تمام گویند: مانند آیه:

ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ^۱.

«و سپس روزه را تا شب در رسد تمام کنید».

و مانند آیه: وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا^۲.

«و کلمه پروردگار تو، به صدق و عدالت تمام شد».

و قسم دیگر اثری است که مترتب بر شئی می‌شود بدون توقّف بر حصول جمیع اجزای آن. بلکه اثری که بر مجموع اجزاء مترتب می‌شود همانند مجموع آثار اجزاء است. و هر یک از اجزاء که به وجود آید اثر مترتب بر همان جزء، به حسب آن جزء مترتب می‌شود. و اگر جمیع اجزاء به وجود آیند تمام اثر مطلوب بر تمام اجزاء مترتب خواهد شد، مانند آیه:

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةِ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ^۳.

«پس کسی که (حجّ تمتع کند و) متمکن از قربانی و هدئی در سرزمین منی نباشد باید سه روز در ایّام حجّ روزه بگیرد، و هفت روز در هنگامی که مراجعت می‌کنید! و این مجموعاً ده روز کامل می‌شود».

زیرا می‌دانیم که اثر ترتّب بر بعضی از این روزها متوقّف بر اثر مترتب بر مجموع من حیث المجموع نیست، و هر روز به تنهایی مورد ترتّب اثر و صحّت روزه است.

و از اینجا به دست می‌آید که در آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، دین عبارت است از مجموعه معارف و احکامی که تشریح شده، و به عدد آنها در امروز یک واحد اضافه شده است؛ و نعمت هر چه باشد یک امر معنوی واحدی است که ناقص و غیر ذی اثر بوده و در امروز تمام می‌شود، و اثر متوقّف و

۱- آیه ۱۸۷، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۱۵، از سوره ۶: انعام.

۳- آیه ۱۹۶، از سوره ۲: بقره.

مترقب از آن ، بر آن مترتب می گردد .

و نعمت عبارت است از چیزی که با طبع ، ملایم بوده و طبع از قبول آن امتناع نکند و اشیاء موجوده در عالم ، اگرچه برحسب وقوع آنها در نظام تدبیر همگی با هم متصل و مرتبط و متلائم می باشند و اکثر آنها و یا همه آنها نسبت به بعض دیگر نعمت محسوب می شوند، همچنان که خداوند فرموده است :

وَإِنْ تُعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا^۱.

«و اگر بخواهید نعمت های خدا را به شمارش درآورید به پایان عدد آنها

نخواهید رسید»!

و فرموده است: وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً^۲.

«و خداوند نعمت های خود را بر شما تمام نمود، چه نعمت های ظاهریه، و چه

نعمت های باطنیه»؛

ولیکن خداوند بعضی از آنها را توصیف به شَرٍّ وَخَسَّتْ وَ لَهْوٍ وَ لَعِبٍ وَأَوْصَافِي دیگر کرده است که ممدوح نیست. همانند آیه: وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ^۳.

«و نیست این زندگی پست و خسیس دنیا مگر شهوت و بازی؛ و بدرستی که

خانه آخرت محل حیات و زندگی است، اگر مردم بدانند».

و همانند آیه: لَا يَعْرَتُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ * مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ

مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبئْسَ الْمِهَادُ^۴.

«دگرگونی و حرکت های چشمگیر مردم کافر در شهرها، ای پیامبر تو را

نفربید، زیرا که بهره و تمتع کمی است، و سپس مأوی و محل ایشان جهنم بوده، و

بدجایگاهی است».

و این آیات دلالت دارند بر آنکه : اشیائی که نعمت به شمار می آیند در

۱- آیه ۳۴ ، از سوره ۱۴ : ابراهیم .

۲- آیه ۲۰ ، از سوره ۳۱ : لقمان .

۳- آیه ۶۴ ، از سوره ۲۹ : عنکبوت .

۴- آیه ۱۹۷ ، از سوره ۳ : آل عمران .

صورتی دارای وصف نعمت هستند که با غرض و مقصد خداوندی از خلقت آنها برای انسان موافق باشند. چون آن نعمت‌ها آفریده شده‌اند برای آنکه امداد الهی برای انسان باشند، و برای پیمودن راه سعادت حقیقیه از آنها استفاده کند و آنها را به کار گیرد که همان مقام قرب به حضرت معبود سبحانه و تعالی، و حصول عبودیت و خضوع در برابر مقام عز ربوبیت اوست.

خداوند می‌فرماید: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱.

«من انس و جن را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند».

و بنابراین انسان در هرچه تصرف کند و آن را در سلوک حضرت باری و قرب او و پیدا کردن رضا و محبت او به کار بندد، آن نعمت است، و اگر به عکس عمل کند آن نعمت به نعمت بر می‌گردد.

و علیهذا اشیاء به خودی خود بدون ملاحظه این دو جهت، نه نعمتند و نه نعمت. و چون مشتمل بر روح عبودیت برای انسان گردند و از این جهت در تحت تصرف ولایت خداوندی که همان تدبیر ربوبیت حق تعالی در شئون بندگان است، واقع شوند نعمت می‌شوند. و لازمه این مطلب آنست که نعمت در حقیقت همان ولایت خداوند است. و هر چیزی وقتی متصف به نعمت می‌شود که به قدر خود مشتمل بر امر ولایت باشد، که همان عبودیت است.

خدا می‌فرماید: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ^۲.

«خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ ایشان را از تاریکی‌ها به سوی نور وارد می‌کند».

و می‌فرماید: ذَلِكَ بَأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ^۳.

«این به جهت آنست که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند، و حقا که کافران مولائی ندارند».

و در حق ولایت رسول خدا چنین می‌فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ

۱- آیه ۵۶، از سوره ۵۱: ذاریات.

۲- آیه ۲۵۷، از سوره ۲: بقره.

۳- آیه ۱۱، از سوره محمد (ص): ۴۷.

حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۱.

«ای پیغمبر سوگند به پروردگار تو! که این مردم ایمان نمی‌آورند تا آن زمانی که در منازعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین ایشان واقع می‌شود تو را حاکم و حکم قرار دهند، و پس از حکومت تو نسبت به آنچه درباره آنان حکم کردی، در سینه‌های خود هیچ گونه گرفتگی و تنگی نیابند (و از حکمی که بر علیه آنان می‌کنی ناراحت نشوند)».

و بنابراین، اسلام که عبارت است از مجموعه‌ای که از جانب خداوند آمده است، برای آنکه بندگان خدا را به تَعَبُدْ خدا بکشاند، دین است. و از جهت اشمال آن - از نظر عمل - بر ولایت خداوند و ولایت رسول او و ولایت اولوالأمری که پس از رسول او هستند، نعمت است.

و ولایت خداوند سبحانه و تعالی - یعنی تدبیر او وسیله آوردن دین برای امور بندگان خود - تمام نمی‌شود مگر به واسطه ولایت رسول او. و ولایت رسول او تمام نمی‌شود مگر به ولایت اولوالأمر پس از رسول او.

تدبیر اولوالأمر در امور دینی اُمت به اذن خداست، چنانکه گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ^۲.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خداوند اطاعت کنید، و از رسول او و صاحبان امر از شما اطاعت کنید».

و نیز گوید: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ^۳.**

«اینست و غیر از این نیست که ولی شما خداست، و رسول خدا، و کسانی که ایمان آورده‌اند: آنانکه نماز را بر پا می‌دارند، و در حال رکوع زکات می‌دهند».

و ما در تفسیر این آیه کریمه در درس هفتاد و دوم تا هفتاد و پنجم از جلد

۱- آیه ۶۵، از سوره ۴: نساء.

۲- آیه ۵۹، از سوره ۴: نساء.

۳- آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده.

پنجم «امام شناسی» مفصلاً بحث کردیم.^۱

و محصل کلام آنکه: تفسیر آیه مورد بحث این می شود که: الْيَوْمَ يَعْنِي همان روزی که کافران از دین شما مأیوس شدند، من با فرض ولایت، مجموعه معارف دینیّه را که به سوی شما نازل کرده ام کامل نمودم، و نعمت خودم را بر شما که ولایت اداره امور دین و تدبیر الهی آن باشد، تمام کردم. زیرا تا به حال ولایت فقط ولایت خدا و رسول خدا بود، و این وقتی کافی بود که وحی نازل می شد، و اما بعد از انقطاع وحی کافی نیست. زیرا پیغمبری در بین مردم نیست که از دین خدا حمایت کند و موانع و آفات را از دین دور کند. و در این صورت لازم است که قائم مقام رسول، در این امر منصوب گردد. و او عبارت است از ولیّ امر بعد از پیامبر که قائم بر امور دین و بر امور امت است.

پس ولایت در زمان رسول الله ﷺ مشروع واحدی بود که ناقص بود و تمام نبود، تا وقتی که به نصب ولیّ امر پس از پیامبر به وسیله پیامبر تمام شد. و علیهذا معنی این طور می شود که: چون دین در تشریح خود کامل شد و نعمت ولایت تمام شد من راضی شدم برای شما که از حیث دین، دین اسلام که دین توحیدی است که در آن جز خداوند کسی پرستش نمی شود و جز خدا و کسی که خدا امر به اطاعت او کرده است، از پیامبر و ولیّ امر بعد از پیامبر، مطاع قرار نمی گیرد، دین شما باشد.

این آیه خبر می دهد که در امروز مؤمنان بعد از سپری شدن دوران خوف در امن می باشند و خداوند برای ایشان دین اسلام را که دین توحید است پسندیده است. پس بر عهده آنان است که خداوند را بپرستند و به واسطه پیروی نمودن و اطاعت از غیر خدا یا آنکه خدا امر به اطاعت او کرده است، هیچکس را شریک برای خدا قرار ندهند.

و با دقت در فقرات این آیه از الْيَوْمَ يَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ و از الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا و دقت در فقرات آیه ۵۵ از سوره نور، به دست می آید که فقرات

۱- از ص ۱۹۹ تا ص ۲۶۵.

سوره مائده از مصادیق عمل به وعده‌هائی است که خداوند در آن سوره نموده است . چون در آنجا می‌گوید :

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ
 كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ اِرْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ
 مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ
 الْفَاسِقُونَ .

«خداوند به افرادی از شما که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه انجام داده‌اند وعده داده است که آنها را در روی زمین خلیفه گرداند همچنانکه به کسانی که قبل از ایشان بوده‌اند خلافت را داده بود ، و برای ایشان دین آنها را که مورد رضایت و خوشایند آنهاست متمکن گرداند ، و بعد از سپری شدن دوران خوفشان امن و امنیت جایگزین خوف آنها کند، بطوری که مرا بپرستند و ستایش کنند و در عبادت من هیچ چیزی را شریک قرار ندهند . و کسی که پس از این ، کفران ورزد پس ایشان البته از گروه فاسقان و متجاوزان می‌باشند» .

در این آیات ملاحظه می‌کنیم که خداوند به مؤمنان و عاملان به کردارهای پسندیده ، وعده‌هائی را داده است . و غایت و مقصود از آن وعده‌ها را از تمکن در روی زمین ، و تبدیل خوف به امنیت ، و خلافت ، و امکان عمل کردن به دین مورد رضایت و پسند ، فقط مقام توحید در عبادت و عدم انباز و شریک قرار داده است (يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا) همچنان که فقره و مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ نیز اشاره به همین غایت و مقصود دارد . فعليهذا در جمالات الْيَوْمَ يَبْسُ ، و الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ ، و أَثَمْتُ عَلَيْكُمْ ، و رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا به خوبی مشاهده می‌شود که : این فقرات از مصادیق انجاز آن وعده‌هاست . و از مصادیق دیگر بلکه روشن‌ترش ظهور حضرت قائم آل محمد حجة ابن الحسن العسكري - ارواحنا فداه - خواهد بود .

و البته چون سوره نور ، به دلیل اشتمال آن بر داستان إفک ، و آیه جلد ، و آیه حجاب قبل از نزول سوره مائده است ، آن وعده‌های قبلی ، در این زمان بعدی که روز غدیر خم است متحقق گردیده است .

باری از مجموعه آنچه بحث شد ، دانسته شد که : روزی که ظرف برای

یأس کافران ، و برای اِکمال دین و اِتمام نعمت مؤمنان است نمی تواند غیر از روز غدیر باشد . و این استفاده و بحث از خود آیه شد ، بدون ضمّ و ضمیمه روایات . فعلیها گفتیم ، آن روایاتی که از عامّه وارد شده است و غالباً سندش به عُمَر می رسد که مراد از اَلْیَوْمَ روز عرفه است ، چون مضمونش مخالف کتاب است فی حدّ نفسها از درجه اعتبار ساقط است . و ذکر بخاری و مُسلم آن روایات را درصحاخ خود دلیل بر صحّت آنها نمی شود ، همچنانکه گفتیم که بخاری و مُسلم اصولاً داستان غدیر را ذکر نکرده اند . و این دو نفر در عدم ذکر متفرد می باشند . و از اینجا می توان مقدار ارزش و وزن این دو کتاب را به دست آورد که : چگونه با آنکه داستان غدیر از مسلمیات بلکه از ضروریات اسلام و بلکه از ضروریات تاریخ است اینها در کتب خود نیاورده اند . فَتَأْمَلُ جِدّاً . و سپس تأمل کن در علت اعتبار خصوص این دو کتاب در نزد علماء عامّه که در دوران خلافت بنی العباس و پس از آن ، بر اریکه حکم و فتوای و تفسیر و حدیث نشسته اند .

از همه این بحث ها گذشته ، احادیث وارده در نزول آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَكُمْ دینکم درباره ولایت امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین - که از طریق شیعه و عامّه از بیست حدیث متجاوز است مرتبط است به آنچه در شان نزول آیه تبلیغ وارد شده است : يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ . و آن روایات نیز از طریق شیعه و عامّه ، از بیست و پنج حدیث تجاوز می کند . و تمامی این دو دسته از روایات مربوط است به حدیث غدیر : مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ . و همان طور که دانستیم : حدیث غدیر حدیث متواتر بلکه مافوق متواتری است که جماعت کثیری از صحابه که تعدادشان بالغ بر یکصد و ده نفر می شود ، از خود رسول خدا ﷺ روایت کرده اند . و علاوه بر جمیع علماء شیعه ، جمع کثیری از علماء عامّه اعتراف و تصریح به تواتر آن نموده اند .

و همگی بر این اتفاق دارند که : واقعه غدیر در مراجعت رسول خدا ﷺ از مکه به سوی مدینه بود ، و نه روز بعد از روز عرفه بود . و این ولایت مانند تَوَلَّى و تَبَرَّى که بر وجوب آن قرآن کریم در بسیاری از آیات تنصیص نموده است فریضه ای از فرائض الهی است ، و جایز نیست که وجوبش و تشریحش بعد از آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ

لَكُمْ دِينَكُمْ بوده باشد. فعليهذا آیه اِكْمَال حتماً بعد از تشریح ولایت نازل شده است، و نمی تواند روز عرفه باشد. و بدین جهت نیز روایاتی که منافی نزول آن در روز غدیر است خود به خود بواسطه مخالفت مضمون آن با کتاب از درجه اعتبار ساقط می شود.

ولیکن در اینجا نکته ای است که تنبیه بر آن لازم است و آن اینست که: تدبّر ودقّت در دو آیه شریفه، یعنی آیه: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ و آیه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا، و تدبّر و دقّت در احادیث وارده از شیعه و عامّه در تفسیر این دو آیه، و هم چنین در روایت متواتره غدیر، و نیز دقّت و تدبّر در اوضاع داخلی مجتمع اسلامی در آخر زمان حیات رسول الله ﷺ، و بحث عمیق در خصوصیات و کیفیات آن، برای شخص باحث و کنجکاو در تاریخ و حدیث و تفسیر قطع و یقین ایجاد کند که: امر ولایت و وجوب و تشریح آن قبل از روز غدیر به فاصله چند روز نازل شده بود ولیکن پیامبر در اظهار آن، از مردم در خوف و نگرانی بود و می ترسید که آنرا تلقی به قبول نکنند، و نیت های خود را درباره پیامبری آنحضرت بگردانند و سوء قصد بنمایند، و بنابراین امر دعوت اختلال می پذیرفت؛ فلذا پیوسته تبلیغ آن را برای مردم از این روز به آن روز مَحْوَل می نمود تا در روز غدیر آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ نازل شد، و مهلت را قطع کرد و انتظار را برید.

و بنابراین جایز است که خداوند سبحانه و تعالی قسمت عظیمی از سوره مائده را که در آن آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بوده باشد، با ضمیمه امر ولایت و تشریح آن، همه را در روز عرفه نازل فرموده باشد، و پیامبر اکرم ﷺ تبلیغ آن را برای مردم تا روز غدیر به تأخیر انداخته باشند، و پیامبر آیه اِكْمَال را در روز عرفه تلاوت کرده باشند.

و اما اشتغال بعضی از روایات بر آنکه آیه اِكْمَال در روز غدیر نازل شد، بعید نیست که مراد تلاوت این آیه مقارن با تبلیغ امر ولایت توسط رسول الله بوده باشد، زیرا آیه اِكْمَال در شأن ولایت است.

و بنابراین جمع بین این دو دسته از روایات - روایات وارده در نزول آیه اِكْمَال در روز عرفه و روایات وارده در نزول آن در روز غدیر - می شود و تنافی از بین

می‌رود، چون تنافی در صورتی است که نزول در روز عرفه، و در روز غدیر باشد. و اما در نزول روز عرفه، و بیان و ابلاغ آن در روز غدیر تنافی نیست. و اما آنچه در روایات روز عرفه آمده است که آیه دلالت دارد بر کمال دین به بیان فریضه حج و مشابه حج، آن از فهم خود راوی است و مربوط به کتاب و یا بیان معتمدی از جانب رسول الله نیست.

باری شاهد بر این طریق جمعی که بین این دو دسته از روایات نمودیم روایتی است که عیاشی در تفسیر خود از جعفر بن محمد بن خزاعی، از پدرش، روایت می‌کند که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می‌گفت:

لَمَّا نَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَرَفَاتِ يَوْمِ الْجُمُعَةِ أَتَاهُ جَبْرَائِيلُ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ يُقَرِّتُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: قُلْ لَأُمَّتِكَ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بَوْلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ وَأَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا، وَ لَسْتُ أَنْزَلُ عَلَيْكُمْ بَعْدَ هَذَا. قَدْ أَنْزَلْتُ عَلَيْكُمْ الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ، وَ هِيَ الْخَامِسَةُ، وَ لَسْتُ أَقْبَلُ هَذِهِ الْأَرْبَعَةَ إِلَّا بِهَا^۱.

«چون رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جمعه در زمین عرفات وارد شدند، جبرائیل به نزد آن حضرت آمد و گفت: خداوند به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: به امت خود بگو: امروز من دین شما را برای شما به ولایت علی بن ابیطالب کامل کردم، و نعمتم را بر شما تمام نمودم، و راضی شدم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد. و دیگر پس از این من حکمی برای شما نمی‌فرستم. من برای شما حکم نماز و روزه و زکوة و حج را فرستادم، و این پنجمی از آنها بود. و از این به بعد من از شما هیچیک از این چهار چیز را قبول نمی‌کنم مگر با این پنجمی که ولایت است.»

از همه اینها گذشته در آنچه از عُمَر نقل شده است که این آیه در روز عرفه نازل شده است اشکال دیگری است، زیرا در همه این روایات چنین وارد است که بعضی از اهل کتاب - و در بعضی وارد است که کعب^۲ - به عمر گفتند: إِنَّ فِي

۱- «تفسیر عیاشی»، ج ۱، ص ۲۹۳. و این حدیث را نیز در «تفسیر برهان»، ج ۱ ص ۴۴۴؛ و در

«بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۳۰۶ آورده است.

۲- «الدُّرُّ الْمَثُورُ»، ج ۲، ص ۲۵۸.

الْقُرْآن آيَةً لَوْ نَزَلَتْ مِثْلَهَا عَلَيْنَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ لَأَتَّخَذْنَا الْيَوْمَ الَّذِي نَزَلَتْ فِيهِ عِيداً - وَ هِيَ قَوْلُهُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ (الآيَةَ) - فَقَالَ عُمَرُ: وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ الْيَوْمَ، وَ هُوَ يَوْمٌ عَرَفَهُ مِنْ حِجَّةِ الْوَدَاعِ.^۱

«در قرآن آیه‌ای است که اگر بر ما جماعت یهود نازل می‌شد آن روزی که نازل شده بود، آن را عید می‌گرفتیم و آن آیه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ است. عمر گفت: سوگند به خدا من می‌دانم روزی را که نازل شده است، روز عرفه از «حجّة الوداع است».

و ابن راهویه و عبد بن حمید، از ابوالعالیه با این لفظ روایت کرده‌اند که: در نزد عمر بودند و سخن از این آیه به میان آمد؛ مردی از اهل کتاب گفت: اگر ما می‌دانستیم در چه روزی این آیه نازل شده است آنرا عید می‌گرفتیم. عمر گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهُ لَنَا عِيداً وَالْيَوْمَ الثَّانِي، نَزَلَتْ يَوْمَ عَرَفَةَ، وَ يَوْمَ الثَّانِي النَّحْرُ فَأَكْمَلَ لَنَا الْأَمْرَ فَعَلِمْنَا أَنَّ الْأَمْرَ بَعْدَ ذَلِكَ فِي انْتِقَاصِ^۲.

«حمد خداوند راست که آنرا برای ما عید گردانید؛ و روز دوم را. این آیه در روز عرفه نازل شد و روز دومش روز عید قربان بود. خداوند امر را برای ما کامل کرد، و ما دانستیم که از این به بعد این امر رو به نقصان است».

و ذیل این روایت را سیوطی در «الدر المنثور» به شکل دیگری از ابن ابی شیبۀ و ابن جریر از عنترة آورده است که: چون آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ نازل شد و آن در روز اکبر حج بود (روز عید قربان) عُمَرُ گریه کرد.

رسول خدا ﷺ فرمود: چرا گریه می‌کنی؟!

قَالَ: أَبْكَانِي أَنَا كُنَّا فِي زِيَادَةٍ مِنْ دِينِنَا فَأَمَّا إِذْ كَمُلَ فَإِنَّهُ لَمْ يَكْمُلْ

۱ و ۲- «الدر المنثور»، ج ۲، ص ۲۵۸ و «تفسیر المنار» ج ۶، ص ۱۵۵. ابوالفتوح رازی در تفسیر خود، طبع مظفری ج ۲، ص ۹۸ روایت را بدین گونه نقل می‌کند که: روایت کرده‌اند از طارق بن شهاب که او گفت: مردی از جمله اُحبار یهودان به نزدیک عمر بن الخطاب آمد و گفت: آیتی در کتاب شما بر پیغمبر شما فرود آمد که اگر در کتاب ما بر ما فرود آمدی آن روز عید گرفتمانی. گفت: آن کدام است؟ گفت: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. عمر گفت: من دانم که این آیت کی فرود آمد، و کجا فرود آمد، و ما با رسول ﷺ حاضر بودیم و آن روز ما را عید بود و از پس ماجله مسلمانان راعیداست تا به روز قیامت. انتهى. و بنابراین روایت لفظ عرفه در بین نیست و ممکن است مراد از روز عید همان روز غدیر خم باشد.

شَيْءٌ قَطُّ إِلَّا تَقْصَ . قَالَ : صَدَقْتَ !^۱

«عمر گفت : سبب گریه من اینست که : ما پیوسته در دین خودمان رو به
زیادتی می‌رفتیم ، و اما چون دین کامل شد هیچ چیز نیست که کامل شود مگر اینکه
نقصان می‌پذیرد . فرمود : راست گفتمی!»

و همچنین نظیر این روایت را به وجه دیگری در «الدُّرُّ الْمَشْهُورُ» از احمد بن
حنبل از علقمة بن عبدالله مَرْنِي روایت می‌کند که او گفت : مردی به من گفت : من
در مجلس عمر بن خطاب بودم و او به مردی از قوم گفت : تو چگونه از رسول خدا
شنیدی که اسلام را توصیف کند؟!

آن مرد گفت : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ يَقُولُ: إِنَّ الْإِسْلَامَ
بَدَأَ جَذَعًا ثُمَّ تَنِيًّا ثُمَّ رِبَاعِيًّا ثُمَّ سَدَسِيًّا ثُمَّ بَازِلًا . قَالَ عُمَرُ : فَمَا بَعْدَ الْبُزُولِ إِلَّا
التَّقْصَانُ^۳ .

«شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌گفت : اسلام در ابتداء همانند جَذَع
ظهور کرد (بچه حیوانی که هنوز دندان در نیاورده است) ، و پس از آن رشد کرد و
همانند تَنِيٍّ ظهور کرد (بچه حیوانی که چهار دندان جلوی او که آنها را ثنایا گویند،
درآمده باشد) ، و پس از آن رشد کرد و همانند رِبَاعِيٍّ ظهور کرد (بچه حیوانی که
رباعیات او که عبارتند از چهار دندان در اطراف ثنایا درآمده باشد) ، و پس از آن
رشد کرد و همانند سَدَسِيٍّ ظهور کرد (بچه حیوانی که هنوز سنش به بَازِلِ نرسیده
است) . و پس از آن همانند بَازِلِ ظهور کرد (بچه حیوانی که دندانهای ناب او که در
پشت رباعیات است ، درآمده باشد. و در این صورت حیوان مانند گوسفند و گاو و شیر
به مرحله کمال خود رسیده است) .

۱- «الدُّرُّ الْمَشْهُورُ» ج ۲، ص ۲۵۸، و «تفسیر ابن کثیر» ج ۲، ص ۴۸۹، و «تفسیر طبری» ج ۶ ص ۸۰ .
۲- بَدَأَ ، يَبْدَأُ ، لازم استعمال شده است . جوهری در «صحاح اللغة» گوید : بَدَأْتُ بِالشَّيْءِ بَدْءًا :
إِبْتَدَأْتُ بِهِ . و ابن اثیر در «نهایه» آورده است . و منه حدیث علی - رضی الله عنه - وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُهُ
يَقُولُ : لَبِضْرِيَّتِكُمْ عَلَى الدِّينِ عَوْدًا كَمَا ضَرَبْتُمُوهُ عَلَيْهِ بَدْءًا . لِي أَوَّلًا : «سوگند به خدا که طایفه
عجم شما را برای اقامه دین با شمشیر می‌زنند در انتهای کار ، همچنانکه در اول کار شما آنها را با شمشیر
زدید» . و منه الحدیث ... وَعَدْتُمْ مِنْ حَيْثُ بَدَأْتُمْ .

۳- «الدُّرُّ الْمَشْهُورُ» ج ۲ ، ص ۲۵۹ .

عمر گفت: بعد از مرحله بُزُول که کمال حیوان است چیزی نیست مگر نقصان (یعنی حیوان رو به ضعف می‌رود).

و در بعضی از روایات عامّه وارد است که: چون آیه اکمال دین نازل شد ابوبکر گریست و چون علّت گریستن را از او پرسیدند، گفت: کمال دلیل بر طلیعه پیدایش نقصان است.^۱

باری مجموع این سبک از روایات می‌رساند که: معنای نزول آیه در روز عرفه در نزد عمر و ابوبکر توجّه و التفات مردم بود به آنچه از عظمت ظاهر اسلام در مراسم موسم حجّ در مکه مشاهده کرده‌اند؛ و تفسیر اکمال دین و اتمام نعمت رابه صفای جوّ مکه و خلوص آن برای مسلمین در آن روز کرده‌اند، که دینی که مورد پرستش باشد جز دین اسلام نبود بطوری که بدون ترس از کفّار و حذر از ایشان با اطمینان کامل اعمال حجّ را در موافق خود انجام داده‌اند. و به عبارت دیگر، مراد از کمال دین و تمام نعمت، کمال همان روش و اعمالی است که در دست مسلمین بوده و به آن عمل می‌کرده‌اند، بدون اینکه دشمنانشان از کفّار با ایشان مخالطه کنند و یا مجبور باشند از آنها حذر کنند، نه کمال دینی که به معنای شریعت مجعول من عندالله و حاوی احکام و معارف است. و همچنین مراد از اسلام ظاهر اسلامی است که در دست آنان در مقام عمل بوده است.

و بطور خلاصه: مراد از دین، صورت دینی که از اعمال ایشان مشهود بوده است، و مراد از اسلام صورت اسلام از جهت شوکت و قوّت می‌باشد. این معناست که قبول زیادی و نقصان را می‌کند.

و أمّا کلیّات احکام و معارف تشریح شده و نازل شده از نزد خدا، قبول زیادتی و نقصان را ندارد. زیرا آن زیادتی و نقصان در کلام او آمده است: إِنَّهُ لَمْ يَكْمُلْ شَيْءٌ قَطُّ إِلَّا تَقْصًا یک سنّت طبیعی و تکوینی است که در تاریخ و اجتماع نیز به تبع کون و طبیعت می‌باشد. و امّا دین هیچوقت محکوم به امثال این سنن و نوامیس نمی‌گردد، و آن حقیقت مُشَرَّعَه تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد مگر در نزد آنان که می‌گویند: دین همانند سایر سنّت‌های اجتماعیّه، متغیّر و متطوّر است.

۱- «تفسیر طنطاوی» ج ۳ ص ۱۴۵، و ص ۱۴۶.

چون این مطلب دانسته شد، از اینجا به دست می‌آید که بر این طرز تفکر دو اشکال وارد است:

اولاً - آنچه که آنرا معنای دین پنداشته‌اند معنای دین نیست، و گفتار خدای تعالی: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** بر آن صادق نیست.

و ثانیاً - چگونه ممکن است خداوند دینی را که صورتش چشمگیر شده آن را کامل بنامد و به خود نسبت دهد؟ و بر اُمَّتٍ مَنَّتْ گذارد؟ درحالی که فقط زمین از ظاهر مشرکین پاک شده، و مسلمین می‌توانند اعمالشان را بدون دغدغه مکر و کید ایشان فارغاً انجام دهند، ولیکن هنوز در میان مسلمین افرادی هستند که ضررشان و فسادشان برای اسلام به مراتب بیشتر از مشرکین است. و این دسته همان جماعت منافقین می‌باشند که با دسته‌بندی‌های دقیق و اجتماعات سرّیه پیوسته در مسلمین راه می‌یافتند و دست به فساد می‌زدند، و دائماً در واژگون کردن امور مسلمین، و دسیسه کردن در دین، و القاء شبهات در بین ایشان می‌کوشیدند.

منافقین داستان شگرف و عظیمی دارند که در بسیاری از آیات قرآن مانند سوره منافقین و بعضی از آیات سوره بقره، و نساء، و مائده، و انفال و براءت، و احزاب و غیرها آمده است.

و نمی‌دانیم به واسطه نزول آیه اکمال دین، چگونه یکباره جمعیت ایشان گسست؟ و نفس‌هایشان در سینه خاموش شد؟ و به چه طریقی کید و مکرشان باطل شد؟ و باطلشان نابود و نیست شد؟ چگونه ممکن است با وجود ایشان خداوند بر مسلمین به اکمال ظاهر دین، و اتمام ظاهر نعمت مَنَّتْ گذارد، و به ظاهر اسلام رضا گردد به مجرد آنکه فقط دشمنان مسلمین را از مکه طرد نموده است با آنکه می‌دانیم به شهادت قرآن و تاریخ، منافقین دشمن تر، و پرخطرتر، و تلخ‌تر از مشرکین بوده‌اند. و تصدیق گفتار ما سخن خداوند است که خطاب به پیامبرش می‌گوید: **هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ**^۱ «ایشانند فقط دشمنان، پس از ایشان حذر کن!»

چگونه متصور است که خداوند سبحانه بر مسلمین مَنَّتْ گذارده، و ظاهر دین خود را به کمال موصوف کند در حالی که باطن این دین چنین است؟ و یا نعمت خود

۱- آیه ۴، از سوره ۶۳: منافقون.

را به تمام توصیف نماید در حالی که آن نعمت مشوب به نعمت است؟ و یا اخبار از رضای خود به صورت اسلامی دهد که معنایش اینطور است؟ در صورتی که می فرماید: وَمَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا.^۱

«و هیچگاه سنت من قرار نگرفته است که گمراه کنندگان را بازوی توانا و یار و معین خود بگردانم». و درباره منافقین و دین و روش آنها گوید: فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ.^۲

«ای مسلمانان اگر از آنها خوشنود و راضی شوید، پس خداوند هیچگاه از گروه فاسق راضی نمی شود». و نیز گوید: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ.^۳

«به حال ایشان تفاوتی ندارد چه تو برای آنها طلب مغفرت بکنی یا نکنی هیچگاه خداوند آنها را نمی آمرزد، بدرستی که خداوند گروه فاسقان را هدایت نمی کند.»

و نیز گوید: اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ.^۴

«برای ایشان طلب مغفرت بکنی و یا طلب مغفرت نکنی! اگر هفتاد بار برای ایشان طلب مغفرت بکنی خداوند آنها را نمی آمرزد».

و علاوه بر این، آیه اطلاق دارد، و اکمال دین، و اتمام نعمت، و رضای خداوند به اسلام را مقید به جهتی غیر از جهت دیگر، مثلاً به جهت ظاهر غیر از باطن، و به صورت غیر از معنی نمی کند.

و همانطور که گفتیم: آیه اکمال دین از مصادیق آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (آیه استخلاف) است، و در آن آیه خطاب و مورد وعده، تمام افراد مسلمین، اعم از آنها بصورت ظاهر نیستند، بلکه مراد طائفه مخصوصی از مسلمین هستند که ظاهر کردارشان با باطن هماهنگ است، و آنچه از ظاهر

۱- آیه ۵۱، از سوره ۱۸ کهف.

۲- آیه ۹۶، از سوره ۹ براءت.

۳- آیه ۶، از سوره ۶۳ منافقون.

۴- آیه ۸۰، از سوره ۹: براءت.

اعمالشان مشهود است مطابق با همان دین و اسلام واقعی است که در نزد خداوند تشریح شده است .

و علیهذا مراد از اکمال دین آنها که عندالله پسندیده باشد همان تکمیل حقایق دینی تشریح شده در نزد خداوند است که در قالب تشریح ریخته و همه را نازل کرده تادرقلوب ایشان متمکن گردد وبتوانند خداوند را بعد از یأس کفار از دستبرد به دینشان عبادت کنند .

و این همان معنائی است که گفتیم : معنای اکمال دین ، کمال آن از جهت تشریح فرائض است ، و بعد از نزول آیه ، دیگر فریضه‌ای نیست ، نه تخلیص اعمال مسلمین و بالأخص حج آنها از اعمال مشرکین و حج ایشان بطوری که عمل‌ها با هم اختلاط نپذیرد . و به عبارت ساده : معنای کمال دین سیر تکاملی آن و بالا رفتن آن به اعلی مدارج و معارج ترقی از جهت تشریح احکام و کشف معارف حقه حقیقیه است . و در اینصورت نقصان بعد از زیادی معنی ندارد .^۱

بحثی که در اینجا در تفسیر آیه کریمه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَنْمَتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نمودیم ، فشرده و جوهره مطالب نفیس و ارزشمند استاد گرامی ما : حضرت آیه الله علامه طباطبائی - قدس الله تربته الزکیة - می باشد که در دروس تفسیری و در کتاب «المیزان فی تفسیر القرآن»^۲ بیان فرموده اند .

مطلبی که در آیه الْيَوْمَ يَسِّرُ الْدِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ وَالْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ تا جمله وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا مورد تعجب است محل و جای این آیه است که با آنچه در تفسیر این کریمه شریفه مفصلاً بیان شد ، و دلالت آن بر ولایت در سرحد وضوح رسید ، چگونه این آیه در وسط آیه مُحَرَّمَاتٍ أَكُلْ ، و بین جمله مستثنی منه و جمله استثنائیّه واقع شده است . چون صدر آیه چنین است . حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ وَالِدَمُّ وَالْخَزِيرُ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّبَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى التُّصْبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ

۱- در «تفسیر المنار» ج ۶ ، ص ۱۶۷ گوید : گفتار ابن عباس که : دین را خداوند کامل فرموده و هیچوقت ناقص نمی کند ، ثابت تر و ظاهرتر است از گفتار عمر که : بعد از کمال نیست مگر نقص .
 ۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ، ج ۵ از ص ۱۷۹ تا ص ۱۹۴ ، و از ص ۲۰۸ تا ص ۲۱۳ .

ذَلِكُمْ فِسْقٌ .

«حرام شد بر شما : مردار ، و خون ، گوشت خوک ، و حیوانی که به نام غیر خدا بکشید ، و حیوانی که خفه کنند ، و یا با چوب و سنگ و چیز دیگر به آن زنند تا بمیرد ، و حیوانی که از بلندی پرتاب شود ، و حیوانی که به واسطه شاخ خوردن از حیوان دیگر بمیرد ، و باقی مانده از حیوانی که سُبُع و درنده آنرا خورده است مگر اینکه قبل از مردنش به آن برسید و آن را ذَبَح و تذکيه کنید ! و آن حیوانی که برای تقرب به خدایان بر روی سنگ مَعْبُد کشته می شود ، و آن حیوانی که به واسطه تیرهای قمار به نام ازلآم به قمار گذاشته می شود ؛ این کار فسق است .»

و سپس آیه مورد بحث را کاملاً بدین منوال و ترتیب ذکر کرده است که :

الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ، وَاَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا .

و پس از این آیه ، استثناء واقع در محرمات اكل را بدین جمله آورده است که :

فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

«پس کسی که در ضرورت افتد و در مجاعه و گرسنگی - نه به جهت نزدیکی به

ارتکاب گناه - از آن محرمات استفاده کند پس خداوند آمرزنده و مهربان است .»

با ملاحظه و دقت در صدر و ذیل آیه یعنی : حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ ، و فَمَنْ

اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ به دست می آید که : این سخن ، گفتار تمام و کاملی است که در

افاده مراد و معنای خود به هیچ وجه متوقف بر جمله الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ

دِينِكُمْ تا وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نیست . و در افاده معنی بعینها مانند آیاتی

است که در سوره بقره و انعام ، و نحل وارد شده ، و محرمات طعام را چه از نظر جمله

مستثنی منه و چه از نظر جمله استثنائیه بیان کرده است .

در سوره بقره : آیه این طور است : إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ

الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ و استثناء آن این طور است : فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ

فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .^۱

۱- آیه ۱۷۳ ، از سوره ۲ : بقره .

«اینست و غیر از این نیست که خداوند حرام کرد بر شما مردار، و خون، و گوشت خوک، و هر حیوانی را که به نام غیر خدا کشته باشند. پس هر کسی که در ضرورت افتد در صورتی که بدان تمایل نداشته باشد، و از حدّ رفع ضرورت تجاوز نکند، در خوردن آن گناهی ندارد، و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در سوره انعام، آیه این طور است که: **قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ،** و استثناء آن این طور است: **فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**.^۱

«بگو ای پیغمبر! من پیدا نمی‌کنم در آنچه به سوی من وحی شده است چیز حرامی را بر هر خورنده که بوده باشد مگر آنکه مردار باشد، یا خون ریخته شده، و یا گوشت خوک بوده باشد - چون گوشت خوک پلید است - و یا اینکه ذبیحه فسق و بیرون از رویه باشد که برای غیر خدا ذبح کرده باشند، و نام غیر خدا بر آن برده باشند. پس کسی که در ضرورت افتد و میل به خوردن آن نداشته باشد و از حدّ تجاوز نکند، خداوند تو آمرزنده و مهربان است.»

در سوره نحل آیه این طور است: **إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلِيَ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ.** و استثناء آن این طور است: **فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**.^۲

«اینست و غیر از این نیست که خداوند حرام کرد بر شما مردار، و خون، و گوشت خوک، و آن حیوانی را که به نام غیر خدا کشته باشند. پس کسی که در ضرورت افتد و از روی تمایل بدان نخورد و از حدّ ضرورت تجاوز نکند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در جمیع این چهار آیه (سوره مائده، و سوره بقره، و سوره انعام، و سوره نحل) می‌بینیم که به یک شکل و به یک سیاق خداوند محرّمات طعام را بیان فرموده، و باز به یک شکل و به یک سیاق موارد جواز خوردن آنها را در صورت اضطرار بیان کرده است. آنچه سبک را به هم زده و بین محرّمات اکل و موارد جواز فاصله انداخته است

۱- آیه ۱۴۵، از سوره ۶: انعام.

۲- آیه ۱۱۵، از سوره ۱۶: نحل.

آیات الْيَوْمَ يَسِّرُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ تَا وَ رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا می باشد که در سوره مائده آمده ، و بین محرّماتِ أَكْل را که جمله مستثنی منه را تشکیل می دهند ، و بین موارد اضطرار که جمله مستثنی را تشکیل می دهند فاصله انداخته است ، با اینکه این دو جمله محرّمات و جواز موارد اضطرار که مستثنی و مستثنی منه هستند به هیچ وجه در تمامیت مفاد خود نیازی بدین جمله معترضه ندارند .

این جملات را فاصله آورده اند ، تا خلط مبحث شود و چنین گمان شود که: مراد از روزی که کَفَرُوا از دستبرد به دین مسلمین مأیوس شدند و در آن روز باید مسلمین از ایشان ترسند و از خدا بترسند؛ و آن روزی که دین مسلمین را خداوند کامل نموده ؛ و نعمت را بر آنها تمام کرده است ، روزی است که مثلاً حکم مُتَرَدِّئِهِ و مُنْخَنِقَهُ و مَوْقُودَهُ و نَطِيحَةَ (حیوان از بلندی پرتاب شده، و خفه شده، و چوب زده شده، و شاخ زده شده) بیان شده و حرمت اینها روشن شده است ، تا آنکه آن جملات که دارای مُفَاد عالی و محتوای راقی است و درباره ولایت است به طوری که درباره غیر آن نمی تواند بوده باشد ، از منظر و مورد توجّه بیفتد ، و مردم از فکرش بیفتند ، و به دنبال محتوی و مفادش نروند ، و چنین پندارند که آیه اکمال دین و اتمام نعمت که به واسطه آن دیگر در اسلام کمبودی نیست و سزاوار است که خداوند به دین اسلام راضی باشد ، راجع به مسائل عادی پیش پا افتاده همچون مرادۀ با کَفَرُوا و حَلِيَّتِ طعام آنها برای مسلمین و حَلِيَّتِ طعام مسلمین برای آنها و امثال ذلک می باشد .

و محصل گفتار ما اینست که : الْيَوْمَ يَسِّرُ الَّذِينَ كَفَرُوا کلام معترض و جمله معترضه ای است که در وسط آیه آمده است، و آیه برای تمامیت معنای خود هیچ توقّفی بر دلالت این کلام ندارد، چه اینکه بگوئیم: آیه در وسط آیه نازل شده و از اول امر بین دو جمله محرّمات و جواز عندالضرورة فاصله شده است، و چه اینکه بگوئیم: رسول اکرم ﷺ به کاتبان وحی گفته اند که این آیه را در اینجا قرار دهند، با فرض انفصال دو آیه و اختلاف آنها در نزول، با فرض بعید بودن این احتمال در نهایت بُعد و چه اینکه بگوئیم : در هنگام تألیف قرآن در اینجا گذارده شده است بدون اینکه در نزول با یکدیگر همراه بوده است .

در هر حال جمله الْيَوْمَ يَسِّرُ سَخْنِ مُسْتَقْلَى است ، و چون ملاحظه و قیاس با صدر آیه و ذیل آیه شود نیز استقلال خود را حفظ کرده ، و ورود آن در این مورد، و

وقوع آن در این موقع موجب تغییر معنای آن نخواهد شد .

عبد بن حمید از شعبی تخریج کرده است که: این آیه بر رسول خدا ﷺ در عرفه نازل شد: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** - و هر وقت که آیه‌ای برای پیامبر شگفت‌انگیز و زیبا بود آن را در صدر سوره قرار می‌داد- و جبرائیل به او تعلیم می‌کرد که چگونه اعمال حج را بجای آورد.^۱

و علیهذا ممکن است این آیه را مؤلفین قرآن بعد از پیامبر در اینجا قرار داده باشند؛ بالأخص که روایات وارده در نزول آیه **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ** از طریق عامه در روز عرفه همان طور که گفتیم منتهی می‌شود به **عَمَر** و معاویه^۲ و **سَمْرَةَ** بن جندب و **علی بن ابیطالب** . و حال معاویه و سمره بن جندب معلوم است . و نسبت روایات این روایت را به **علی بن ابیطالب** برای گم کردن جای پا و زدن نعل وارونه است . **صلی الله علیک یا اباالحسن و رحمة الله و برکاته** .

چقدر مناسب است در پایان این بحث منتخبی از ابیات قصیده شیوای حکیم عالیقدر: ملا علی خوئی آذربایجانی را که در وصف مولی‌امیرالمؤمنین علیه السلام بر طریقه و مشرب اهل حکمت سروده است بیاوریم :

رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ ۱	هَا عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٌ
مَعَهُ اللَّهُ كَنَارٌ وَحَجَرٌ ۲	مَا هُوَ اللَّهُ وَلَكِنْ مَثَلًا
كَانَ لِلْعَالَمِ عَيْنٌ وَأَثَرٌ ۳	عِلَّةُ الْكَوْنِ وَ لَوْلَاهُ لَمَا
مِنْ عَقُولٍ وَ نَفُوسٍ وَ صُورٍ ۴	وَلَهُ أَبْدَعَ مَا تَعْقِلُهُ
صَدَقَ فِي صَدَقَ فِيهِ دُرٌّ ۵	فَلَكُ فِي فَلَكٍ فِيهِ نُجُومٌ
نَوْعُ الْأَنْوَاعِ إِلَى الْإِحَادِي عَشْرَةٍ ۶	جِنْسُ الْأَجْنَاسِ عَلِيٌّ وَ
مَوْتُهُ مَوْتُ حِمَارٍ وَ بَقَرٍ ۷	كُلُّ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُمْ
كَيْفَ مَنْ أَشْرَكَ دَهْرًا وَ كَفَرَ ۸	لَيْسَ مَنْ لَذَنَبَ يَوْمًا بِإِمَامٍ
سَهْمُهُ سَهْمُ قَضَاءٍ وَ قَدَرٌ ۹	قَوْسُهُ قَوْسُ نُزُولٍ وَ عُرُوجٍ
مَثْنُهُ صَحَّ بَصٌّ وَ حَبْرٌ ۱۰	أَيُّهَا الْخَصْمُ تَذَكَّرْ سَنَدًا
بِعَلِيٍّ وَ عَلَى الرَّحْلِ نَبْرٌ ۱۱	إِذْ آتَى أَحْمَدُ فِي حُمِّ غَدِيرٍ

۱ و ۲- «الذُّرُّ الْمَثُورُ»، ج ۲، ص ۲۵۸.

فَعَلَىٰ لَهُ مَوْلَىٰ وَ مَفْرَسٌ ۱۲	قَالَ : مَنْ كُنْتُ أَنَا مَوْلَاهُ
أَبُوالْأَيْتَامِ إِذَا جَادَ وَ بَرٌّ ۱۳	أَسَدُ اللَّهِ إِذَا صَالَ وَ صَاحٌ
بُعْضُهُ مَنْشَأُ نَارٍ وَ سَقْرَةٌ ۱۴	حُبُّهُ مَبْدَأُ حُلْدٍ وَ نَعِيمٌ
وَ سَلِيلٌ كَشْبَيْيرٍ وَ شَبْرَةٌ ۱۵	مَنْ لَهُ صَاحِبَةٌ كَأَنَّ لَهَا زَهْرَاءُ
فِيهِ طُومَارٌ عِظَاةٌ وَ عِبْرَةٌ ۱۶	عَنْهُ دِيْوَانٌ عُلُومٍ وَ حِكْمٌ
عِنْدَهُ نَحْوُ ثَرَابٍ وَ مَدْرَةٌ ۱۷	بُؤْثَرَابٍ وَ كُنُوزُ الْعَالَمِ
بَاتَ مَا حَىٰ بَدَمَعٍ وَ سَهْرٌ ۱۸	ظَلَّ مَا عَاشَ بِجُوعٍ وَ صِيَامٍ
أَيُّمًا اسْتَضَعَفَهُ الْيَوْمَ صَبْرٌ ۱۹	كُلَّمَا أَحْزَنَهُ الدَّهْرُ سَلَا
مَارَعَاهَا فَتَعَاطَى فَعَقْرَةٌ ۲۰	نَاقَةُ اللَّهِ فَيَا شَقْوَةَ مَنْ

- ۱ - «متوجه باش که علی بشر است ، اما چگونه بشری ! پروردگار او در او تجلی و ظهور کرده است .
- ۲ - او خدا نیست ولیکن مثل خداست ، مثل خداوند با او همانند آتش مختفی در سنگ ، با سنگ است .
- ۳ - او علت پیدایش عالم تکوین است ، و اگر حقیقت ولایت او نبود از برای عالم کون عین و اثری نبود .
- ۴ - آنچه از عقول کلیه و نفوس و صور اشیاء تعقل می کنی ، همگی به جهت وجود او ابداع و آفریده شده است.
- ۵ - او فلک و مدار حرکتی است که در فلکی دیگر واقع است که در آن ستارگانی می باشند ، و صدقی است که در صدفی دیگری قرار گرفته است که در آن صدف دُرهای شاهوار است .
- ۶ - جنس الأجناس علی است ؛ و اما فرزندان او نوع الأنواع می باشند تا عقل حادی عشر که یازدهمین پسر اوست .
- ۷ - هر کس از دنیا برود و بمیرد و ایشان را نشناخته باشد ، مرگ او همانند مرگ بهائم همچون گاو و خر است .

۱- اشاره است به آیه ۲۹ از سوره ۵۴ : قمر : فَتَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقْرَ : «قوم نمود رئیس خود را

خواندند و او خود را مجهز نموده و ناقه صالح را پی کرد» .

- ۸- کسی که در یک روز گناه کند نمی‌توان او را امام نامید؛ چگونه کسی که یک عمر شرک آورده و کفر ورزیده امام شود؟
- ۹- قوس تیراندازی او در عالم امکان، قوس صعود و نزول اشیاء است؛ و تیر آن قوس که پرتاب می‌شود عالم قضاء و قدر است.
- ۱۰- ای دشمن مخالف! تو برای ولایت او متذکر سندی شو که متن آن سند به نصّ خدا و رسول خدا و به خبر صحیح آمده است.
- ۱۱- در آن زمانی که احمد در خمّ غدیر، علی را آورده، و بر روی جهاز شتران او را بلند کرد.
- ۱۲- گفت: هر کس که من مولای او هستم پس بنابراین علی برای او مؤلّی و مَفْرّ است.
- ۱۳- علی شیر خداست در وقتی که شدّت و قهاریّت نموده و صیحه زند؛ و پدر یتیمان است در وقتی که جود و احسان نماید.
- ۱۴- محبّت او مبدأ پیدایش جَنّتِ الْخُلُود و بهشت نعیم است؛ و بغض او منشأ پیدایش آتش و دوزخ است.
- ۱۵- کیست که از برای او زوجه مصاحبی همچون فاطمه زهرا باشد؟ و برای او فرزندی همچون حسین و حسن بوده باشد؟
- ۱۶- دیوان دانش‌ها و حکمت‌ها در عالم از وجود او صادر شده است؛ و طومار موعظه‌ها و عبرت‌ها در وجود او منظومی است.
- ۱۷- او خاک نشین و ابوتراب است؛ و اَمّا گنجینه‌های جهان در نزد او همچون خاک و کلوخ بی ارزش است.
- ۱۸- روزهای زندگی را در مدّت عمر به روزه و گرسنگی گذرانیده، و شبهای حیات را به اشک و بیداری سپری کرده است.
- ۱۹- هر وقت روزگار او را محزون می‌کرد، نَفْسش آرام می‌گرفت؛ و هر وقت جریان آیام او را مقهور و منکوب می‌کرد، صبر می‌نمود.
- ۲۰- او ناقه خدا بود؛ پس ای تباهی و بدبختی و سیه روئی برای کسی که حقّ او را رعایت نکرده، و مجهّز شده آن ناقه را پی کرد.
- و چقدر عالی و پر محتوی أَبُو بَكْرٍ قُرَيْعِي ابیاتی را در کشف حقیقت خیانت

خلفاء و در پی آمدن آثار شوم آن بیان می‌کند ، و نشان می‌دهد که اگر خلافت مرد مظلوم علی بن ابیطالب علیه السلام را نمی‌بردند تیر حرمله در روز عاشورا به گلوی حضرت علی اصغر نمی‌رسید . این ابیات را علی بن عیسیٰ اربلی در کتاب نفیس خود آورده است .^۱

يَا مَنْ يُسَائِلُ دَائِبًا عَنْ كُلِّ مُعْضَلَةٍ سَخِيفَةٌ
لَا تَكْشِفَنَّ مُعْطًا فَلَرَبِّمَا كَشَفَتْ جِيفَةٌ^۱
وَلَرُبَّ مَسْئُورٍ بَدَا كَاطِبِلٌ مِنْ تَحْتِ الْقَطِيفَةِ
إِنَّ الْجَوَابَ لِحَاضِرٍ لَكِنِّي أَحْفِيهِ خِيفَةٌ^۲
لَوْ لَا اِعْتِدَاءُ رَعِيَّةِ أَلْقَى سِيَّاسَتَهَا الْخَلِيفَةَ
وَسِيُوفٌ أَعْدَاءُ بِهَا هَامَاتِنَا أَبْدًا نَقِيَّةٌ^۳
لَنَشَرْتُ مِنْ أَسْرَارِ آلِ مُحَمَّدٍ جُمَلًا طَرِيفَةً
ثَغْنِيكُمْ عَمَّا رَوَاهُ مَالِكٌ وَأَبُو حَنِيفَةَ^۴
وَأَرَيْتُكُمْ أَنَّ الْحُسَيْنَ أَصِيبَ فِي يَوْمِ السَّقِيفَةِ
وَلَايَ حَالٍ لِحَدَّتْ بِاللَّيْلِ فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةَ^۵
وَلَمَّا حَمَتْ شَيْخِيكُمْ عَنْ وَطِي حُجْرَتِهَا الْمُنِيفَةَ
أَوْهَ لَبِئْتَ مُحَمَّدِمَاتٍ بِعُصْبَتِهَا أَسِيفَةَ^۶

۱- «کشف الغمّة» ص ۱۵۱ از ابن القریعة که همان قریعی است آورده است .

۲- در «سفینه البحار» در ماده قَرَعَ (ج ۲ ، ص ۴۲۵) گوید : ابن القریعة قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی است که در سِنْدِيَّة قاضی بوده و سِنْدِيَّة قریه‌ای است بین بغداد و انبار . او مردی فصیح و مزّاح و لطیف الطبع بود- تا اینکه گوید - واز برای اوست اشعار معروف در مظلومیت فاطمه علیها السلام که در کتاب «بحار الأنوار» ج ۱۰ باب ۷ ص ۵۴ ذکر کرده است : يَا مَنْ يُسَائِلُ دَائِبًا عَنْ كُلِّ مُسْئَلَةٍ سَخِيفَةٌ تَأْخِرُ . و سپس در «سفینه» فرموده است : قاضی ابوبکر ابن القریعة در سنه ۳۶۷ رحلت کرده است ؛ و قُرَيْعَةُ به صیغه تصغیر جدّ اوست - انتهى .

و أنا أقول : بنابراین او را قُرَيْعِي گویند . و این اشعار متعلق به ابوبکر باقلانی نیست چون قاضی باقلانی بنا به نقل «سفینه البحار» ج ۱ ص ۹۱ در سنه ۴۰۳ فوت کرده است . و قُرَيْعِي اسمش : محمد بن عبدالرحمن بوده و باقلانی اسمش محمد بن طیب بوده است . واز تشابه این دو اسم بعضی در نوشته‌های پارسی خود اشتباه کرده و این اشعار را به باقلانی نسبت داده‌اند ، و این اشتباه واضح است . باری مرحوم محدث قمی نیز این اشعار را در «بیت الأحزان» آورده است .

- ۱- ای کسی که با جدیت و تَعَب بطور استمرار از هر مسئله مشکل و پیچیده واهی و سست پرسش می کنی! البتّه و البتّه سرپوش این شیء مستور و پوشیده شده را برندار، زیرا چه بسا سرپوش از روی مُرداری گنبدیده برداری!
- ۲- و چه بسا چیز پوشیده شده و مستور، همانند طبل پر بانگ از زیر قتیفه و روپوش آشکار می شود. حقاً جواب تو آن طور که می خواهی بفهمی در نزد من حاضر است ولیکن من از دهشت و ترس از بیان آنرا مخفی می دارم.
- ۳- اگر تعدی و تجاوز به رعیتی که سیاست امور آنها را خلیفه در دست گرفته است نمی بود؛ و اگر شمشیرهای دشمنان که مغز و مُخ سرهای ما را بیرون می کشید و ظاهر می کرد، نمی بود؛
- ۴- هر آینه من از اسرار آل محمد مطالب نادر و داستان های ناشنودنی را بیان می کردم که از آنچه مالک و ابوحنیفه گفته اند و روایت کرده اند شما را بی نیاز می نمود!
- ۵- و من به شما نشان می دادم (و همانند آفتاب روشن می ساختم) که حُسن در روز سقیفه بنی ساعده در زیر شمشیرها قطعه قطعه شد. آخر به چه علت و دلیلی فاطمه شریفه را در سیاهی شب در قبر گذارده و در لُحْد قرار دادند؟
- ۶- و به چه علت فاطمه مانع شد از آنکه دو شیخ شما (أبوبکر و عمر) در حُجره و اطاق بلند مرتبه و مقدّس او قدم گذارند (و برای عیادت بیایند)؟ ای آه بر دختر محمد که از غصّه اسف بار خود جان داد.
- در «صحیح بخاری» وارد است که علی فاطمه را شب دفن نمود، و خود بر او نماز گزارد و أبوبکر را خبر نکرد.^۱
- و علی بن بُرّهان الدّین حسین شافعی گوید: وَقَالَ الْوَاقِدِيُّ: وَثَبَتَ عِنْدَنَا أَنَّ عَلِيًّا - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - دَفَنَهَا - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا - لَيْلًا وَ صَلَّى عَلَيْهَا وَ مَعَهُ الْعَبَّاسُ وَالْفَضْلُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ - وَ لَمْ يُعْلَمُوا بِهَا أَحَدًا.^۲
- «واقدی گوید: در نزد ما به ثبوت رسیده است که: علی - کرم الله وجهه - فاطمه را شب دفن نمود و خود بر او نماز گزارد، و با او عباس و پسرش فضل

۱- «صحیح بخاری» ج ۳، ص ۵۵، باب غزوة الخبير .

۲- «السيرة الحلیّة» طبع ۱۳۸۲، ص ۳۹۹ .

- رضی الله عنهم - بودند ، و هیچ کس را برای نماز و دفن فاطمه خبر نکردند .
 و در رجال شیخ حرّ عاملی از کَشّی با اسناد متصل خود از زرارة ، از أبوجعفر ،
 از پدرش ، از جدّش ، از علی بن ابیطالب علیه السلام آورده است که : قَالَ : ضَاقَتِ الْأَرْضُ
 بِسَبْعَةِ بِهِمْ تُرْزِقُونَ وَ بِهِمْ تُنْصَرُونَ وَ بِهِمْ تُمَطَّرُونَ ؛ مِنْهُمْ سَلْمَانُ وَ الْمِقْدَادُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ عَمَّارُ وَ
 حُذَيْفَةُ - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - وَ أَنَا إِمَامُهُمْ . وَ هُمُ الَّذِينَ صَلَّى عَلَيَّ فَاطِمَةَ .^۱
 «فرمود : هفت نفرند که به واسطه عظمت و جلالت و سعه روح آنها ، زمین
 برای حمل نمودن آنها تنگی می کند و استعداد تحمل آنها را ندارد ؛ به واسطه فیض
 وجود آنهاست که به شماست روزی می رسد! و مورد اعانت قرار می گیرید! و باران بر شما
 می بارد ! از ایشانست سلمان و مقداد و ابوذرّ و عمّار و حُذیفه - رحمة الله عليهم - و
 من امام آنها هستم ، و ایشانند آنان که بر فاطمه نماز گزارند» .

۱- «رسالة فی معرفة الصحابة» ص ۵۴ در احوال حذیفه بن یمان . و در «رجال کَشّی» نفر هفتم را
 ذکر نموده فلهاذا شیخ حرّ هم ذکر نکرده است . و نظیر این روایت در «اختصاص» شیخ مفید ص ۵ با اسناد
 خود از زرارة از حضرت أبوجعفر علیه السلام وارد است .

درس صدودهم تا صدوپانزدهم

پیشی گرفتن از حکم خدا و رسول خُدا، عین عقب افتادگی است

درس صدوددهم تاصدوپانزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ؛ وَ لَعْنَةُ
اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ؛ مِنْ الْآنَ إِلَى قِيَامِ
يَوْمِ الدِّينِ ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ
عَلِيمٌ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ
كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ لَنْ تَحِبَّطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ^١.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در مقابل خدا و رسول او از آنها سبقت
نگیرید و تقدّم مجوئید ، و از خدا بپرهیزید که خداوند شنوا و داناست . ای کسانی که
ایمان آورده‌اید! بالاتر و بلندتر از صدای پیغمبر صدای خود را بالا نبرید ، و با او با
صدای بلند همچنان که بعضی از شما با بعض دیگر مخاطبه می‌کنند ، مخاطبه
نمائید که این عمل موجب نابودی اعمال شما می‌شود بدون آنکه بفهمید!»

فطرت و عقل و شرع به انسان دستور می‌دهند که در کاری که بر عهده انسان
نیست ، دخالت کردن غلط است . یعنی قوای سه‌گانه : قلب و عقل و دین همه بر این
مطلب اتفاق دارند که دخالت کردن در امور دینی و شرعی که از حیطة ادراک و دائره
سعه انسان بیرون است ، اشتباه و مفاسدی به بار می‌آورد .

تعیین امام نمودن ، یعنی اختیار معنوی : قلبی و روحی و عقلی و طبیعی
جامعه مردم را به دست شخص مبتلا به راءِ نفسانی و افکار شیطانی همانند سایر افراد مردم

١- آیه اول و دوم از سوره حجرات : چهل و نهمین سوره از قرآن کریم .

که مبتلا به هوای نفس و غلبه شهوات هستند، دادن از منطق عقل خارج است زیرا بنا بر منطق قرآن کریم پیوسته باید حق، مرجع و مدار عمل باشد، و تعیین آن با حق است، و انتخاب امام بر اساس اهواء و آراء مردم که متکی بر تمایلات نفسانیّه است و اعتماد برحق ندارد نمی تواند میزان برای تشخیص وصول به واقع و استجلاب واقعیت باشد. و اگر بنا باشد تعیین امام به دست مردم باشد و عزل و نصب اودر صورت خطا و عصیان، و یا در صورت استقامت و عدم خطا، به آراء مردم تحقق پذیرد، در این صورت در واقع و حقیقت امر، مردم، امام امام خود می باشند. و نتیجه که تابع احسن مقدمتین است، آن واقعیت را در سطح افکار نازلۀ مردم تنزل می دهد. یعنی در حقیقت آن واقعیت و معنی و ربط با عالم امر از بین می رود، و فقط همین نظریات عادی و عامی مردم، راهبر و راهنمای توده خواهد شد، در حالی که می دانیم امامت از ولایت جدا نیست، و سیاست پیوسته با معنویت و حقیقت ربط با عالم ملکوت توأم است.

این حقیقت را ابن حمّاد عبّدی شاعر اهل بیت در ابیات خود، خوب با بیان صغری و کبری و نتیجه مطلوبه آورده است آنجا که گوید:

وَقَالُوا رَسُولَ اللَّهِ مَا اخْتَارَ بَعْدَهُ	إِمَامًا وَ لَكِنَّا لِأَنْفُسِنَا اخْتَرْنَا ۱
أَقَمْنَا إِمَامًا إِنْ أَقَامَ عَلَى الْهُدَى	أَطَعْنَا وَإِنْ ضَلَّ الْهُدَايَةَ قَوْمًا ۲
فَقُلْنَا إِذَنْ أَنْتُمْ إِمَامٌ إِمَامِكُمْ	بِحَمْدِ مِنَ الرَّحْمَنِ تَهْتُمْ وَ لَا تِهْتَنَا ۳
وَلَكِنَّا اخْتَرْنَا الَّذِي اخْتَارَ رَبُّنَا	لَنَا يَوْمَ حُمٍّ مَا عَتَدْنَا وَ لَا حِلْنَا ۴
سَبَّحْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَبُّنَا	فَتَجَزُونَ مَا قُلْتُمْ وَ تَجْزَى الَّذِي قُلْنَا ۵
هَدَمْتُمْ بِأَيْدِيكُمْ قَوَاعِدَ دِينِكُمْ	وَ دِينَ عَلَى غَيْرِ الْقَوَاعِدِ لَا يَبْنِي ۶
وَ نَحْنُ عَلَيْنُورٍ مِنَ اللَّهِ وَ أَضْحَح	فِيَارَبُّ زِدْنَا مِنْكَ نُورًا وَ تَبْتُنَا ۷

۱- مخالفین ما می گویند: رسول خدا پس از خود برای امامت کسی را اختیار نکرد، و لیکن ما خودمان برای خود انتخاب می کنیم.

۲- ما امام و رهبری را منصوب می کنیم، و او را بر پا می داریم، اگر بر راه

۱- «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱، ص ۱۸۱ و ص ۱۸۲ از عبّدی که در عبارات او مقصود: سفیان بن

مُصَعَّبِ عبّدی کوفی است، روایت می کند.

صواب و درست مردم را حرکت داد ، از او اطاعت می‌کنیم ، و اگر از راه هدایت گم و گمراه شد ، ما او را مستقیم و راست و استوار می‌سازیم .

۳- ما به آنها می‌گوئیم : بنابراین شما امام امام خودتان هستید که در گمراهی و ضلالت متحیرانه می‌روید ؛ و اما ما متحیرانه هیچگاه در گمراهی گم نمی‌شویم و نابود نمی‌گردیم .

۴- و لیکن ما اختیار کردیم آن کس را که پروردگار ما برای ما ، در روز غدیر خم انتخاب کرد ، نه ما تجاوز و تعدی کردیم و نه حيله و مکر بکار زدیم .

۵- پروردگار ما ، بین ما و شما در روز قیامت جمع می‌کند ، آنگاه شما را پاداش بر طبق گفتارتان می‌دهد ، و ما را پاداش بر طبق گفتارمان .

۶- شما با دست خودتان قواعد و پایه‌های دین خود را فرو ریختید ! و دین بر غیر پایه و اساس ، ممکن نیست بنا شود .

۷- و ما با نوری از جانب خداوند هستیم که روشن و آشکار است ، پس ای پروردگار ما از جانب خودت این نور را زیاد گردان ! و ما را در این صراط ثابت بدار!»

ابن شهر آشوب قبل از ذکر این آیات ، گفتگویی را بین ابوالحسن رفا و ابن رامین فقیه بدین طریق ذکر کرده است که : ابوالحسن به ابن رامین گفت : چون رسول خدا ﷺ از مدینه خارج شد ، کسی را برای مدینه و اهل آن جای خود نگذارد .

ابن رامین در پاسخ او گفت : آری ؛ علی را بجای خود در مدینه جانشین گذارد .

ابوالحسن گفت : چگونه به مردمان مدینه نگفت : **اِحْتَارُوا فَإِنَّكُمْ لَا تَجْتَمِعُونَ عَلَى الضَّلَالِ!** «برای امور خود ، در نبودن من ، خودتان یک نفر را انتخاب کنید چون شما بر ضلال اجتماع نمی‌کنید!»

ابن رامین گفت : پیامبر می‌ترسید اگر اختیار را به مردم واگذارد ، در تعیین قائم مقام بین آنها اختلاف شود و منجر به وقوع فتنه و فساد گردد .

ابوالحسن گفت : اگر فتنه و اختلافی پیدا می‌شد ، در موقع مراجعت به مدینه از سفر خود ، آن را اصلاح می‌کرد ، و رفع فساد و اختلاف را می‌نمود .

ابن رامین گفت: اینکه پیغمبر خودش کسی را معین کند که کار بهترو استوارتر است.

ابوالحسن گفت: آیا پیغمبر برای پس از مرگ خود، کسی را خلیفه معین کرد؟! ابن رامین گفت: نه.

ابوالحسن گفت: مرگش که از سفرش مهم‌تر و عظیم‌تر است. پس چگونه پس از مرگش برای اُمّت خود دلش آرام و در امن بود، آن آرامش و امنی را که در سفر خود نداشت در حالی که در حال سفر خودش زنده بود، و بر امور اُمّت تسلط و استیلا داشت؟ عبّدی شاعر معروف، بحث و گفتگوی آنها را به این ابیات خود بُرید، و شروع کرد به خواندن این اشعار:

وَقَالُوا رَسُولَ اللَّهِ مَا اخْتَارَ بَعْدَهُ
إِمَامًا وَ لَكِنَّا لَأَنْفُسِنَا اخْتَرْنَا^۱

در «ریحانة الأدب» شش بیت از آن را غیر از بیت ششم، از عبّدی: سُفیان بن مصعب، از «مناقب ابن شهر آشوب» نقل کرده است.^۲

و لیکن در «الغدیر» این ابیات را به عبّدی: علی بن حمّاد بن عبدالله بصری نسبت داده است و گفته است: ما بر مجموعه خطّی قدیمی‌ای که از عصرهای پیشین است و در آن قصیده‌ای از ابن حمّاد عبّدی است، واقف شدیم. ابن شهر آشوب بعض ابیات آنرا آورده و به عبّدی: سُفیان بن مصعب نسبت داده است، و بیاضی در کتاب «الصراطُ الْمُسْتَقِيم» خود از ابن شهر آشوب پیروی کرده است. و لیکن این قصیده متعلق به ابن حمّاد است. آنگاه تمام قصیده را بالغ بر یکصد و شش بیت آورده است. این قصیده بسیار عالی و در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام است و اولش اینست:

أَسْأَلُنِي عَمَّا أَلَقِي مِنَ الْأَسَا
سَلِيَ اللَّيْلَ عَنِّي هَلْ أُجِنُّ إِذَا جَنَّأ

«ای کسی که از من می‌پرسی از آن مصائب دردناکی که بر من وارد شده است! تو از شب بپرس که چون فرا رسد، و جهان را در زیر پوشش تاریکی خود بگیرد آیا من دیوانه شده عقل خود را از دست می‌دهم؟»
و از جمله ابیات آن اینست (بیت ۵۵ تا ۵۹):

۱- «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱، ص ۱۸۱.

۲- «ریحانة الأدب» ج ۴، ص ۹۹.

وَلَوْ فَضَّ بَيْنَ النَّاسِ مِعْشَارُ جُودِهِ لَمَا عَرَفُوا فِي النَّاسِ بُخْلًا وَلَا ضَنًّا ١
 وَكُلُّ جَوَادٍ جَادَ بِالْمَالِ إِنَّمَا قُصَّارَاهُ لَنْ يَسْتَنَّ فِي الْجُودِ مَاسِنًا ٢
 وَكُلُّ مَدِيحٍ قُلْتُ لَوْ قَالَ قَائِلٌ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ يُعْنَى ٣
 سَيَخْسَرُ مَنْ لَمْ يَعْتَصِمَ بَوْلَايَتِهِ وَبَقَّرَعَ يَوْمَ الْبُعْثِ مِنْ نَدَمِ سِنَا ٤
 لِذَلِكَ قَدْ وَأَيْتُهُ مُخْلِصَ الْوَلَايَةِ وَكُنْتُ عَلَى الْأَحْوَالِ عَبْدًا لَهُ قِتَا ٥

۱- «اگر عَشْرِي از جود و بخشش او را جدا کرده بشکنند و در بین مردم تقسیم کنند، دیگر هیچگونه بُخْل و حرصی از مردم دیده نخواهد شد و به یاد نخواهند داشت.

۲- و هر شخص جواد و بخشنده‌ای که به مال خود جود کند، نهایت امرش این است که از طریق و روش و منهاجی که او نهاده است، پیروی کرده و بدان سُنَّت و نَهْج عمل نموده است.

۳- و هر مدیحه را که من بسرایم و یا مدیحه سرای دیگری بسراید، درباره هر کس که باشد درحقیقت و واقع امر منظور آن مَدْح و ثنا، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌باشد.
 ۴- کسی که به ولایت او اعتصام نکند و چنگ نزند، در آینده به خسران و زیان دچار می‌شود؛ و در روز رستاخیز از شدت ندامت، دندانهای خود را بهم خواهد کوبید.

۵- و به همین جهت است که من ولایت او را بر عهده دارم، آن ولایت خالص و پاک و بدون شائبه را؛ و در جمیع احوال بر اساس همان ولایت است که من بنده زرخرید و حلقه به گوش او هستم».

و سپس ادامه می‌دهد و ابیاتی را که در مَطَّلَع برای شاهد بحث آورده‌ایم از بیت ۸۶ تا بیت ۹۱ می‌آورد، و تا آخر با ابیات نغز و دلنشین با سبکی بدیع قصیده را خاتمه می‌دهد.^۱

۱- «الغدیر» ج ۴ ص ۱۵۵ تا ص ۱۶۰. و آخر ابیات در بیت ۹۸ تا ۱۰۶ گوید:

فَصَاحَةُ شِعْرِي مُدْبِدَتٌ لِدَوَى الْحِجْيِ تَمَثَّلَتِ الْأَشْعَارُ عِثْدَهُمْ لُكْنًا
 وَخَيْرُ فُنُونِ الشُّعْرِ مَارِقٌ لَفْظُهُ وَجَلَّتْ مَعَانِيهِ فَرَادَتْ بِهَا حُسْنًا
 وَلِلشُّعْرِ عِلْمٌ إِنْ خَلَا مِنْهُ حَرْفُهُ فَذَلِكَ هَذَا فِي الرَّؤْسِ بِلَا مَعْنَى
 إِذَا مَا أَدِيبٌ أَشَدَّ الْعَثَ خَلَّتَهُ مِنْ الْكَرْبِ وَالتَّنْغِيصِ قَدْ أُدْخِلَ السَّجْنَا

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» خود شرح مُشَبَّعی از اخبار و روایات و اشعار درباره اقرار و اعتراف شیخین به ولایت امیرمؤمنان علیه السلام نقل می‌کند، که بالأخره منتهی به مخالفت آنان گردید.

چنین گوید: از «فضائل» احمد بن حنبل، و احادیث ابی بکر بن مالک، و «إبانة» ابن بطة، و «کشف» ثعلبی از براء بن عازب روایت است که گفت: چون ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجة الوداع برمی‌گشتیم، چون به غدیر خم رسیدیم، ندا کرد: **الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ** (نماز مجتمع کننده است). و رسول خدا زیر دودرختی را که در آنجا بود تمیز و جارو کرد، و دست علی را گرفت و گفت:

أَلَسْتُ لَوْلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: أَوَلَسْتُ أَوْلَى مِنْ كُلِّ مُؤْمِنٍ بِنَفْسِهِ؟! قَالُوا: بَلَى! قَالَ: هَذَا مَوْلَى مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ! أَلَسْتُمْ وَالرَّسُولِ وَالْآلِ وَالْأَهْلِ، وَعَادٍ مَنْ عَادَاهُ! فَقَالَ: فَلَقِيَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ: هَتَيْتُنَا لَكَ يَا أَبِى طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مَوْمِنَةٍ!

«آیا من به مؤمنان از خود آنها به آنها ولایت بیشتر نیست؟! گفتند: آری یا رسول الله! گفت: آیا من نسبت به هر یک از مؤمنان ولایت به او از خود او به او بیشتر



وَ أَثْبَتَهُمْ حَدَثًا وَأَطْيَبَهُمْ لَحْنًا	إِذَا مَا رَأَوْهَا أَحْسَنُ النَّاسِ مَنُطِقًا
أَلْذَمْنِ أَيَّامِ الشَّبَابِ لَوْ أَهْنَى	تَلَذُّبَهَا الْأَسْمَاعُ حَتَّى كَانَتْهَا
إِذَا مَا انْتَشَاهُ قَيْلٌ: يَا لَيْتَهُ تَنَّى	وَفِي كُلِّ بَيْتٍ لَذَّةٌ مُسْتَجِدَّةٌ
وَتَقَلَّ مِيزَانِي بِخَيْرَاتِهَا وَزُنَا	تَقَبَّلَهَا رَبِّي وَوَفَى ثَوَابَهَا
إِلَهُ السَّمَاءِ مَا عَسَعَسَ اللَّيْلُ لَوْجَتَا	وَصَلَّى عَلَي الْأَطْهَارِ مِنْ لَدُنْ أَحْمَدٍ

باید دانست که: ابن حماد عبّدی از اهل بصره و معاصر شیخ صدوق و قرآن او بوده است و نجاشی او را ادراک کرده است. و او از کتب ابی احمد جلّودی بصری متوفی در سنه ۳۳۲ روایت می‌کند. و امّا عبّدی کوفی: سفیان بن مصعب از اهل کوفه بوده و معاصر سید حمیری بوده و ظاهراً تا حدود سنه ۱۷۸ که وفات حمیری بوده حیات داشته و حضرت صادق علیه السلام شیعه را امر کرده‌اند که اشعار او را در منازل خود بخوانند (الغدیر ج ۲ ص ۲۹۷).

۱- در زمان رسول خدا چون اراده می‌فرمود مردم را جمع کند، از طرف او ندا می‌کردند: **الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ** یعنی: جمع کننده مردم نماز است. مردم می‌فهمیدند که مطلبی است، و باید برای استماع آن جمع شوند؛ آنگاه در مسجد اجتماع می‌کردند. و ممکن است این ندا با اعراب **الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ** بوده باشد که لفظ **الصَّلَاةُ** منصوب بر اغراء، و **جامعَةٌ** حال باشد، یعنی روی آورید به نماز که جمع کننده مؤمنین است.

نیست؟! گفتند: آری. گفت این (علی) مولای کسی است که من مولای او هستم! خداوندا مولای آن کس باش که اودرتحت مولویت علی است! و دشمن بدار آن کس را که علی را دشمن دارد!

برآء گوید: پس از این، عمر بن خطاب، علی را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی و روزگار خود را بدین منوال گذرانیدی که: مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!»

ابوسعید خدری در خبری آورده است که: **ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا قَوْمِ هُنُّونِي!** هُنُّونِي! **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَصَّنِي بِالنُّبُوَّةِ، وَحَصَّ أَهْلَ بَيْتِي بِالْإِمَامَةِ. فَلَقِيَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: طُوبَى لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَى وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!**

«و سپس پیامبر گفت: ای اُمت من و قوم من! به من تهنیت بگوئید! به من تهنیت بگوئید! خداوند مرا به نبوت برگزیده، و اهل بیت مرا به امامت برگزید. عمر بن خطاب که پس از این واقعه، امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدار کرد، گفت: مبارک باد بر تو ای ابوالحسن! صبح کردی درحالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!»

خرگوشی نیز در کتاب «شرف المصطفى» از براء بن عازب در خبری آورده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: **اللَّهُمَّ وَالْ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ. فَلَقِيَهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ: هَنِيئًا لَكَ يَا بِنَّ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.**

و ابوبکر باقلانی در کتاب «تمهید» خود این حدیث را ذکر کرده و به نحوی تأویل کرده است.

سمعانی در «فضایل الصحابة» با اسناد خود از سالم بن ابی جعد آورده است که به عمر بن خطاب گفته شد: **إِنَّكَ تَصْنَعُ بَعْلِي شَيْئًا لَا تَصْنَعُهُ بِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ!** **قَالَ: إِنَّهُ مَوْلَى.**

«تو با علی طوری رفتار می کنی که با احدی از صحابه رسول خدا

این طور رفتار نمی کنی! عمر گفت: به علت اینکه او مولای من است.»

سید حمیری گوید:

وَقَالَ مُحَمَّدٌ بَعْدَ رَحْمٍ
عَنِ الرَّحْمَنِ يَنْطِقُ بِاعْتِرَامٍ ١
يَصِيحُ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِيكُمْ
إِشَارَةً غَيْرَ مُصْنَعٍ لِلْكَلامِ ٢
أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا
أَخِي مَوْلَاهُ فَاسْتَمِعُوا كَلَامِي ٣
فَقَامَ الشَّيْخُ يَقْدُمُهُمْ إِلَيْهِ
وَقَدْ حَصَدَتْ يَدَاهُ مِنَ الزَّحَامِ ٤
يُنَادِي: أَنْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى
الْأَثَامِ فَلِمَ عَصَى مَوْلَى الْأَثَامِ ٥

۱- «و محمد در غدیر خم از جانب خداوند رحمان با گفتار غیر قابل برگشت سخن می گفت .

۲- فریاد می زد و در میان شما جمعیت اشاره می کرد به او اشاره کردنی؛ در این سخن به اقتصار و کوتاهی گفتار نپرداخت و حق مطلب را ادا کرد .

۳- آگاه باشید که : هر کس که من مولای او هستم ، پس این برادر من مولای اوست . پس سخن مرا بشنوید !

۴- پس شیخ ایستاد ، و برای بیعت و تهنیت از مردم جلو افتاد و در حالی که از تزام و جمعیت دو دست او پیچیده شده بود ،

۵- فریاد می زد : تو مولای من هستی و مولای همگان هستی ! پس چرا او مخالفت و عصیان مولای همگان را کرد؟

و نیز حمیری گوید :

فَقُلْتُ: أَخَذْتُ عَهْدَكُمْ عَلَى ذَا
فَكُونُوا لِلْوَصِيِّ مُسَاعِدِينَ ١
لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلَانَا جَمِيعاً
وَلَسْنَا عَنْ وَلَائِكَ رَاغِبِينَ ٢

۱- «پس گفتمی تو (عائشه) من پیمان شما را بر ولایت علی گرفتم ، و بنابراین مساعد و کمک کار وصی پیامبر باشید!

۲- و گفتمی : و حَقّاً تو ای علی در حالی که مولای همه ما بودی صبح کردی ! و ما از قبول ولایت تو اعراض نمی کنیم!»

و نیز حمیری گوید :

۱- «دیوان حمیری» قصیده ۱۶۶ ص ۳۹۷ . و «الغدیر» ج ۲ ، ص ۲۲۹ ، و «أعيان الشيعة» طبع دوم، ج ۱۲ ، ص ۱۵۴ . و «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱ ، ص ۵۳۵ .
۲- «دیوان حمیری» قصیده ۱۸۱ ، ص ۴۳۰ ، بیت ۱۵ و ۱۶ از قصیده ۵۲ بیتی در فضیلت امیرالمؤمنین عليه السلام و «أعيان الشيعة» ، ج ۱۲ ، ص ۱۵۷ . و «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱ ، ص ۵۳۵ .

قَامَ النَّبِيُّ يَوْمَ حُمِّ حَاطِبًا بِجَانِبِ الدَّوْحَاتِ وَوَحِيَّالَهَا ١
 فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ لَهُ مَوْلَى فَذَا مَوْلَاهُ رَبٌّ أَشْهَدُ مِرَارًا قَالَهَا ٢
 إِنَّ رَجَالًا بَايَعْتَهُ إِثْمًا بَايَعَتِ اللّٰهَ فَمَا بَدَّأَهَا ٣
 قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا أَجْمَعًا وَأَسْرَعُوا بِاللَّسُنِّ اشْتِغَالَهَا ٤
 وَجَاءَهُمْ مَشِيخَةٌ يَقْدُمُهُمْ شَيْخٌ يُّهَيِّئُ حَبْدًا مِّنْهَاهَا ٥
 قَالَ لَهُ: بَخٌّ بَخٌّ مِّنْ مِّثْلِكَ أَصْبَحْتَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ يَالَهَا ٦

- ۱- «پیغمبر در روز غدیر خم در کنار درخت‌ها و یا در مقابل آنها پیا ایستاده، و مردم را مخاطب ساخت.
- ۲- پس گفت: هر آنکس که من مولای او هستم، این مولای اوست. خداوندا گواه باش، و این را مکرر گفت.
- ۳- حقاً مردانی که با او بیعت کردند، با خداوند بیعت کردند، و اشکالی در این بیعت بر ایشان ظاهر نشد.
- ۴- گفتند: گوش دادیم، و همگی اطاعت نمودیم، و با گفتار و زبان در اشتغال امر ولایت سرعت می کردند.
- ۵- و به نزد آنها آمدند جماعت شیوخی که در پیشاپیش آنها شیخی بود که تهنیت می گفت؛ چه عطیه خوبی است ولایت.
- ۶- آن شیخ به علی گفت: آفرین، آفرین، کیست همانند تو؟ که صبح کردی در حالی که مولای مؤمنان هستی! ای چه نعمت و بهره‌ای است ولایت!

عَوْنِي گوید: ٣

۱- در «مناقب» اشتغالها ضبط کرده است؛ و همچنین در «أعيان الشيعة»؛ و در حاشیه «مناقب» مصحح اشتغالها با ثاء آورده است. و در «دیوان حمیری» اشتغالها باغین ضبط کرده است. و ما چون معنای مناسبی غیر از اشتغالها نیافتیم آنها مناسب فی الجمله؛ فلذا در شعر با غین آوردیم.

۲- «دیوان حمیری» قصیده ۱۳۳ ص ۳۲۹ تا ص ۳۳۱. و «أعيان الشيعة» ج ۱۲، ص ۱۶۱. و «مناقب» ج ۱، ص ۵۳۵.

۳- أبو محمد عَوْنِي: طلحة بن عبیدالله بن ابي عَوْنِ غَسَّانِي، در «الغدیر» ج ۴ از ص ۱۲۴ تا ص ۱۴۰ ترجمه حال او و بعضی از قصائد او را در مدح اهل بیت و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت صادق عليه السلام آورده است. انصافاً اشعار نغز و آبدار و رشیق و عمیق است. اشعار او درباره اهل بیت عليهم السلام آنقدر عالی و راقی

حَتَّى لَقَدْ قَالَ ابْنُ حَطَّابٍ لَهُ لَمَّا تَقَوَّضَ مِنْ هُنَاكَ وَ قَامَا ۱
أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مَنْ صَلَّى لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَامَا ۲

۱- «تا اینکه ابن خطّاب در وقتی که علی از مکان خود حرکت کرد و برخاست، به او گفت:

۲- صبح کردی در حالی که مولای من شدی، و مولای هر کس که برای پروردگار جهانیان نماز بخواند و روزه بگیرد!»
و نیز عونی گوید:

نَادَى وَ لَمْ يَكْ كَاذِبًا بَخْ أَبَا حَسَنَ تُرْبُعِ الشَّيْبِ وَ الشُّبَّانِ ۱
أَصْبَحْتَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ جَمَاعَةً مَوْلَى إِبَائِهِمْ مَعَ الذُّكْرَانِ ۲

۱- «عمر علی را ندا کرد - و در این ندا دروغگو نبود - که آفرین آفرین بر تو ای ابالحسن که موجب ترقی و رشد و نمو هر پیر و جوان شدی!»

۲- صبح کردی در حالی که مولای تمام جماعت مؤمنان هستی! مولای زنان ایشان و مولای مردهای ایشان!»

۲- و خطیب منیح گوید:
وَقَالَ لَهُمْ: رَضِيْتُمْ بِي وَ لِيًّا فَقَالُوا: يَا مُحَمَّدٌ قَدْ رَضِينَا ۱
فَقَالَ: وَ لِيْكُمْ بَعْدِي عَلِيٌّ وَ مَوْلَاكُمْ فَكُونُوا عَارِفِينَا ۲
فَقَالَ لِقَوْلِهِ عَمْرٌ سَرْبَعًا وَ قَالَ لَهُ مَقَالَ الْوَاصِفِينَا ۳
هَنِيئًا يَا عَلِيُّ أَنْتَ مَوْلَى عَلَيْنَا مَا بَقِيَتْ وَ مَا بَقِينَا ۴

۱- «پیغمبر به آن قوم گفت: آیا شما راضی هستید که من صاحب اختیار

است که قافله‌ها برای به دست آوردن اشعار او به راه می‌افتاده است. منیر شاعر پدر احمد بن منیر، اشعار عوثی را در بازارهای طرابلس می‌خوانده است. و گوش مردم آن سامان را بدین فضائل زینت می‌داده است. لیکن این ندای بر اهل بیت و بر ذکر مناقب ایشان برای ابن عساکر گران آمده و خواسته است آوازه و آبروی منیر شاعر را مشوه و ملبس کند فلهاذا گفته است که: او در بازارهای طرابلس با شعر عونی تغنی می‌کرده است. و ابن خلکان بعد از مدتی از سپری شدن روزگار آمد و بر اشعار عوثی واقف شد و بیش از این عساکر به تنقید پرداخت و بدون ذکر اشعار عوثی فقط گفته است که منیر در بازارها تغنی می‌کرده است.

۱- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۵؛ و «الغدیر» ج ۴، ص ۱۲۷.

۲ و ۳- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۵ و ۵۳۶.

- شما باشم؟ آن قوم گفتند: ای محمد راضی هستیم!
- ۲- پیغمبر گفت صاحب اختیار و ولی شما بعد از من علی است؛ و بنابراین باید بدین موضوع معرفت داشته باشید!
- ۳- پس در دنبال گفتار رسول خدا با سرعت مانند گفتار کسی که بخواهد کسی را توصیف کند، عمر گفت:
- ۴- گوارا و پربرکت باد بر تو ای علی! تو ولی و صاحب اختیار ما هستی تا وقتی که تو زنده باشی و ما زنده باشیم!»

معاویة بن عمار از حضرت صادق علیه السلام در خبری روایت کرده است که: لَمَّا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ، قَالَ الْعَدَوِيُّ: لَا وَاللَّهِ مَا أَمْرُهُ بِهَذَا، وَمَا هُوَ إِلَّا شَيْءٌ يَتَقَوْلُهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَالِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ، ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ، فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ، وَإِنَّهُ لَتَذَكَّرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ، وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ، وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ»^۱ (يَعْنِي مُحَمَّدًا) وَإِنَّهُ لِحَقُّ الْيَقِينِ^۲ (يَعْنِي بِهِ عَلِيًّا) .

چون پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست؛ آن شخصی که از قبيله عدی بود گفت: اینطور نیست، سوگند به خداوند که خدا او را امر به این کار نکرده است، و این مطلبی است که پیامبر از خودش ساخته و پرداخته و به خدا نسبت داده است.

در این حال خداوند این آیه را فرو فرستاد: اگر محمد از نزد خود بعضی از گفتارها را بسازد و به ما ببندد، ما او را با دست قدرت خود خواهیم گرفت و سپس هر آینه حتماً شاهرگ قلب او را که از آن خون به رگها جاری می‌شود قطع خواهیم کرد، و هیچیک از شما نمی‌تواند مانع و او را حفظ و نگهداری کند. و حقاً این قرآن کتاب اندرز و موعظه و یادآوری برای متقیان است. و حقاً ما می‌دانیم که جماعتی از شما تکذیب کنندگانند. و حقاً او حسرت برای کافران است (یعنی محمد) و حقاً او حق‌الیقین است (یعنی علی) .

حَسَّانَ جَمَّالٍ در خبری از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: فَلَمَّا

۱- آیات ۴۴ تا ۵۰ از سوره ۶۹: الحاقة .

۲- آیه ۵۱، از همین سوره .

رَأَوْهُ رَافِعًا يَدَيْهِ - يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ - قَالَ بَعْضُهُمْ: انظُرُوا إِلَيَّ عَيْنَيْهِ تُدَوِّرَانِ كَأَنَّهُمَا عَيْنَا مَجْنُونٍ. فَزَلَّ جَبْرَيْلُ ﷺ بِهَذِهِ الْآيَةِ: «إِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُزَلُّوكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ، وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»^۱.

«چون رسول خدا را دیدند که دستهای خود را بلند کرده است، بعضی از آنان گفتند: به چشمان او بنگرید که چگونه در گردش است مانند دو چشم دیوانه. در این حال جبرائیل ﷺ این آیه را فرود آورد: ای پیغمبر! نزدیک بود که آنان که کافر شده‌اند تو را با چشم زخم خود، چشم زند چون آیات قرآن و ذکر خدا را شنیدند، و می‌گویند: او دیوانه است در حالی که این قرآن جز کتاب ذکر و یادآوری برای عالمیان چیزی نیست».

و سید حمیری، همچنین گوید:

فَمَوْلَاهُمْ مِنْ بَعْدِي عَلِيٌّ فَأَدْعُوا ۱	فَقَالَ: أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ مِنْكُمْ
وَكَمْ مِنْ شَقِيٍّ يَسْتَنْزِلُ وَيُفْتِنُ ۲	فَقَالَ شَقِيٌّ مِنْهُمْ لِقَرِينِهِ
لِمَا بِالذِّبْيِ لَمْ يُوْتَهُ لُمَزِينٌ ۳	يَمُدُّ بَضْبِعَيْهِ عَلَيَّا وَإِنَّهُ
فَيَا عَجَبًا أُنَى وَمِنْ أَيْنَ يُوقِنُ ۴	كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِهِ ثِقَّةٌ بِهِ

۱- «پس پیغمبر گفت: آگاه باشید هر کس که من مولای او هستم، علی بعد از من مولای اوست، پس اذعان و اعتراف کنید!

۲- از میان آن مردم یک مرد شقی به رفیقش گفت - و چه بسیار از مردمان شقی که موجب لغزش و وقوع در فتنه و فساد می‌شوند -:

۳- او با دو بازوی خود علی را بلند کرده، و او چیزی را که به او نازل نشده و وحی نشده نمایش می‌دهد.

۴- مثل اینکه اصلاً این مرد شقی به پیغمبر وثوق ندارد. ای عجب! چه موقع و از کجا یقین پیدا می‌کند؟»

سید مرتضی در کتاب «تنزیه» خود آورده است که: **إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا نَصَّ عَلِيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالْإِمَامَةِ فِي ابْتِدَاءِ الْأَمْرِ جَاءَهُ قَوْمٌ مِنْ قُرَيْشٍ قَالُوا لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ النَّاسَ قَرِيبُونَ عَهْدٍ بِالْإِسْلَامِ وَلَا يَرْضَوْنَ أَنْ تَكُونَ التُّبُوَّةُ فِيكَ وَالْإِمَامَةُ**

۱- آیه ۵۱، از سوره ۶۸: قلم.

فِي ابْنِ عَمَّكَ ، فَلَوْ عَدَلْتَ بِهَا إِلَى حِينٍ لَكَانَ لَوْلَى !

فَقَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ : مَا فَعَلْتُمْ ذَلِكَ بِرَأْيِي فَأَتَخَّرْتُ فِيهِ ، وَلَكِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِهِ وَفَرَضَهُ عَلَيَّ ! فَقَالُوا لَهُ : فَإِذَا لَمْ تَفْعَلْ ذَلِكَ مَخَافَةَ الْخِلَافِ عَلَيَّ رَبِّكَ فَأَشْرَكَ مَعَهُ فِي الْخِلَافَةِ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ يَسْكُنُ إِلَيْهِ النَّاسُ ، لِيَتِمَّ الْأَمْرُ وَلَا يُخَالَفَ عَلَيْكَ ! فَتَنَزَّلَ : «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» .^۱

«چون رسول خدا ﷺ در اول امر، تصریح به خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمودند جماعتی از طائفه قریش به خدمتش آمده و گفتند : یا رسول الله ! مردم ، دیر زمانی نیست که از جاهلیت به دین اسلام گرویده‌اند ، و ایشان را ناخوشایند است که نبوت در تو، و امامت در پسر عموی تو بوده باشد؛ و اگر تا زمانی بین ولایت علی و غیر علی فرق نگذاری و صرف نظر کنی سزاوارتر است !

پیامبر ﷺ فرمود : من این کار را از نزد خود و به رأی خود نکرده‌ام تا در آن اختیار داشته باشم ، ولیکن خدا به من امر کرده است ، و او بر من واجب نموده است . گفتند : پس بنابراین چون تو از مخالفت پروردگارت می ترسی ، و بدین پیشنهاد عمل نمی کنی ؛ در خلافت علی شخصی را از قریش شریک گردان تا بدینوسیله مردم آرامش پیدا کنند و این امر تمام شود و از مردم مخالفتی بر علیه تو سر نزنند. این آیه نازل شد : ای پیغمبر اگر چیزی را شریک قرار دهی هرآینه عمل تو حبط و نابود می شود ، و هر آینه از زیانکاران می باشی» !

عَبْدُ الْعَظِيمِ حَسَنِيٌّ مِنْ حَضْرَتِ صَادِقِ الْكَلْبَلَاةِ فِي رِوَايَتِهِ يَقُولُ : قَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي عَدِيٍّ : اجْتَمَعَتْ إِلَيَّ قُرَيْشٌ فَأَتَيْنَا النَّبِيَّ ﷺ فَقَالُوا : يَا رَسُولَ اللَّهِ : إِنَّا كُنَّا تَرَكْنَا عِبَادَةَ الْأَوْثَانِ وَأَتْبَعْنَاكَ فَأَشْرَكْنَا فِي وَلَايَةِ عَلِيٍّ فَتَكُونُ شُرَكَاءَ . فَهَبَطَ جَبْرَيْلُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ : يَا مُحَمَّدُ ! لَئِنْ أَشْرَكْتَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ .

«مردی از طائفه بنی عدی گوید : جماعتی از قریش نزد من آمدند و با آنها نزد رسول خدا ﷺ آمدیم . ایشان گفتند : یا رسول الله ! ما در پرستش تنها بودیم و آنها را ترک نمودیم و از تو پیروی کردیم ؛ بنابراین ما را در ولایت علی شریک

۱- آیه ۶۵ ، از سوره ۳۹ : زمر .

گردان تا در امر امامت شریک باشیم . جبرائیل نازل شد و این آیه را آورد : اگر شریک قرار دهی هر آینه عَمَلت نابود شده و از زیانکاران می باشی !

آن مردی که از بنی عدی بود گوید : از گفتار پیغمبر سینه من تنگ شد و بطور فرار از شدت فشاری که بر من وارد شد خارج شدم ؛ ناگهان در راه به اسب سواری برخورد کردم که بر روی اسب قهوه‌ای رنگ مایل به قرمز نشسته و عمامه زردی بر سر داشت و بوی مشک از او ساطع بود ، و به من گفت : ای مرد لَقَدْ عَقَدَ مُحَمَّدٌ عَقْدَةً لَا يَحُلُّهَا إِلَّا كَافِرٌ أَوْ مُنَافِقٌ . «هرآینه محمد پیمانی بسته است که آن را باز نمی کند مگر شخص کافر و یا منافق»

من به نزد پیغمبر آمدم و او را از این داستان آگاه کردم . پیغمبر فرمود : آیا آن مرد سواره را شناختی ؟ ! او جبرائیل عليه السلام بود که بر شما پیمان ولایت را عرضه کرد که : اگر آن پیمان را بگشائید و در آن شک بیاورید در روز قیامت دشمن شما خواهد بود.

سید حمیری گوید :

وَقَامَ مُحَمَّدٌ بَعْدِيرِ حُمٍّ	فَتَادَى مُغْلِنًا صَوْتًا بَدِيًّا ١
أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا	لَهُ مَوْلَى وَكَانَ بِهِ حَفِيًّا ٢
إِلَهَى عَادٍ مِنْ عَادِي عَلِيًّا	وَكُنْ لَوْلِيهِ مَوْلَى وَلِيًّا ٣
فَقَالَ مُحَالِفٌ مِنْهُمْ عُثْلٌ	لأَوْلَاهُمْ بِهِ قَوْلًا حَفِيًّا ٤
لَعَمْرُ أَبِيكَ لَوْ يَسْطَعُ هَذَا	لَصَيَّرَ بَعْدَهُ هَذَا نَبِيًّا ٥
فَتَحْنُ بِسُوءِ رَأْيِهِمَا نَعَادِي	بَنِي تَيْمٍ وَلَا تَهْوَى عَدِيًّا ٦

۱- «محمد در روز غدیر خم بپا خاست و با صدای بلند و آشکارا مردم را در خطاب خود صدا زد :

۲- آگاه باشید که : هر کس من مولای اویم این مرد مولای اوست و به امور او و وضعیات و احوال او عارف است .

۳- ای خدای من ! دشمن بدار آن را که علی را دشمن بدارد ، و برای آن که

۱- «دیوان حمیری» قصیده ۱۹۸ ، ص ۴۵۸ و ص ۴۵۹ . و «اعیان الشیعة» ج ۱۲ ، ص ۱۶۴ . و «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱ ، ص ۵۳۷ .

ولایت علی را پذیرفته است ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار و مولی باش!
۴- یکنفر از میان آنها که مرد سرسخت و سرکشی بود با سخن آهسته به اوّلین از آن مردم گفت:
۵- به پدرت سوگند که اگر محمد می توانست، علی را بعد از خود پیغمبر می کرد.

۶- و بر اساس این بداندیشی که این دو نفر داشتند ما دشمن بنی تیم هستیم و میل به سوی بنی عدی نداریم.»

از حضرت باقر علیه السلام روایت است که: در این حال پسر هندی برخاست و با حال تکبر و نخوت، دست های خود را راست و به پائین کشیده کرده و با حال خشم و غضب خارج شد در حالی که از جانب راست به عبدالله بن قیس اشعری و از جانب چپ به مغیره بن شعبه تکیه زده بود می گفت:

وَاللّٰهِ لَا نُصَدِّقُ مُحَمَّدًا عَلٰی مَقَالَتِهِ وَلَا نُقَرُّ عَلَيَّا بَوْلَايَتِهِ. فَنَزَلَ: «فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى * وَ لَكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى * ثُمَّ ذَهَبَ اِلَى اَهْلِهِ يَتَمَطَّى * لَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى * ثُمَّ اَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى»^۱.

«سوگند به خدا که ما محمد را در گفتارش تصدیق نمی کنیم و علی را بر ولایت قرار نمی دهیم. و این آیات نازل شد: نه تصدیق می کند و نه نماز می خواند، ولیکن تکذیب می نماید و پشت می کند و سپس متکبران و متبخرانه به سوی اهل خود می رود. آتش سزاوارتر است به تو، پس سزاوارتر است، و سپس سزاوارتر است و پس از آن نیز سزاوارتر است.»

در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله نیت برگرداندن و کشتن او را نمودند؛ جبرائیل فرود آمد و این آیه را آورد: «لَا تُحْرَكُ بِهِ لِسَانُكَ لِتَعْجَلَ بِهِ»^۲ «زبان خود را به این نیت حرکت مده و در این کار تعجیل مکن!» فلهمذا رسول خدا ساکت شدند و از او صرف نظر کردند.

و از امام علیه السلام در تفسیر آیه: وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا

۱- آیه ۳۱ تا ۳۵، از سوره ۷۵: قیامت.

۲- آیه ۱۶ از سوره ۷۵: قیامت.

أَوْ بَدَلَهُ^۱ (و گفتند آن کسانی که امید لقا و دیدار ما را ندارند : تو قرآنی غیر از این قرآن بیاور و یا آن را تبدیل کن) وارد است که : این گفتار دشمنان خداست که درباره رسول او در غیبتش می گفتند و چنین می پنداشتند که او سخن آنها را نمی شنود : اگر محمد ما را به جای علی به ولایت بنشانند و یا آیه ای را به جای آیه دیگری بنشانند درست است.»

خداوند عزوجل بر رد سخن ایشان فرمود : ای پیغمبر بگو: مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ^۱. «من این طور نیستم که بتوانم از نزد خودم چیزی را تغییر و تبدیل دهم، من فقط متابعت از آن چیزی را می نمایم که به من وحی شده است؛ من از پروردگارم در صورت عصیان و گناه از امر او نگران هستم که در روز بزرگی مرا به عذاب خود مبتلا کند.»

و از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر عليه السلام وارد است که رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را به ولایت خصوص علی بن ابیطالب فرا خواندند ؛ مردم آنحضرت را متهم کردند و از نزد او خارج شدند ، این آیه را خداوند فرستاد :

قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا * قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ (إِنْ عَصَيْتُهُ) أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا * إِلَّا بَلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ (فِي عَلِيٍّ) وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ (فِي وَلايَةِ عَلِيٍّ) فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا^۲.

«بگو ای پیغمبر ! من ابداً مالک چیزی برای شما نیستم نه ضرری و نه منفعتی ! بگو (اگر من مخالفت امر خداوند را بکنم) هیچ کدام از مردم نمی تواند مرا در پناه خود آورد و من غیر از خدا برای خودم هیچ پناهگاهی نمی یابم - مگر اینکه از خداوند و رسالات او (درباره علی) ابلاغ کنم - و هر کس که خدا و رسول او را (درباره ولایت علی) مخالفت کند ، جزای او آتش جهنم است که در آن مغلل

۱- آیه ۱۵ ، از سوره ۱۰ یونس . و تمام آیه این طور است : وَإِذَا تُثْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ .

۲- اقتباس از آیه ۲۱ تا ۲۳ ، از سوره ۷۲ : جَنِّ؛ زیرا که در آیه شریفه وَلَا ضَرًّا وَلَا رَشَدًا می باشد، و ثانیاً کلمه إِنْ عَصَيْتُهُ در آیه نیامده است .

خواهند بود» .

و نیز از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که: آیه سوره مَزَّمَل را این طور تفسیر کرده اند: وَ اصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ (فِيكَ) وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلاً * وَ ذَرْنِي وَ الْمُكْذِبِينَ (بِوَصِيكَ) اُولَى النَّعْمَةِ وَ مَهْلَهُمْ قَلِيلاً^۱.

«شکیباً باش بر آنچه (درباره تو) می گویند ، و از ایشان به طور پسندیده و نیکو دوری گزین. و مرا واگذار با تکذیب کنندگان (درباره وصی تو) که آن تکذیب کنندگان خوشگذران و رفاه طلب هستند ؛ و مدت کمی ایشان را مهلت بده!» !

و از بعضی از معصومین علیهم السلام وارد است که: آیه سوره مرسلات را این طور تفسیر کرده اند : وَيَلُّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (يَا مُحَمَّدُ بِمَا وَحِيَ إِلَيْكَ مِنْ وَايَةٍ عَلِي) أَلَمْ نُهْلِكِ الْاَوَّلِينَ (الَّذِينَ كَذَّبُوا الرُّسُلَ فِي طَاعَةِ الْاَوْصِيَاءِ) * كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (مَنْ اُجْرِمَ اِلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَ رَكِبَ مِنْ وَصِيهِ مَا رَكِبَ)^۲.

«وای بر تکذیب کنندگان (ای محمد از آنچه بر تو درباره ولایت علی وحی شده است) آیا ما قوم پیشینیان را هلاک نکردیم ؟ (آنانکه رسولان خود را درباره اطاعت اوصیاء آنها تکذیب کردند) همچنین ما با جرم پیشگان عمل می کنیم (آن کسی که درباره آل محمد جرم کرده و درباره وصی او مرتکب شده آنچه را مرتکب شده است).

و از حضرت صادق علیه السلام وارد است که : آیه سوره یونس را اینطور تفسیر کرده اند: وَ يَسْتَنْبِئُوكَ اَحَقُّ هُوَ (مَا تَقُولُ فِي عَلِي) قُلْ اِي وَ رَبِّي اِنَّهُ لَحَقُّ وَ مَا اَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ^۳.

«و از تو ای پیامبر می پرسند: آیا حق است آن (چیزی که تو درباره علی می گوئی) بگو آری و سوگند به پروردگارم که حق است و شما نمی توانید جلوی امر خدا را بگیرید!»

عونی گوید :

أَلَيْسَ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ يَخْطُبُهُمْ يَوْمَ الْعَدِيرِ وَ جَمَعَ النَّاسُ مُحْتَفِلًا؟^۱

۱- آیه ۱۰ و ۱۱ ، از سوره ۷۳ : المَزَّمَل .

۲- آیه ۱۵ تا ۱۸ ، از سوره ۷۷ : مَرَسَلَات .

۳- آیه ۵۳ ، از سوره ۱۰ : يُونِس .

وَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَذَٰكَ لَهُ
 مِنْ بَعْدِ مَوْلَىٰ فَوَاحَاهُ وَمَا فَعَلُوا ۲
 لَوْ سَلَّمُوهَا إِلَى الْهَادِي أَبِي حَسَنٍ
 كَفَى الْبَرِيَّةَ لَنْ تَسْتَوْحِشَ السَّبِيلُ ۳
 هَذَا يُطَالِبُهُ بِالضَّعْفِ مُحْتَقِبًا
 وَتِلْكَ يَجِدُونَهَا فِيْمَحْفَلٍ جُمْلًا ۴

۱- «آیا رسول خدا در روز غدیر در وقتی که مردم در مکانی مجتمع بودند،

بپا برنخاست و خطبه نخواند؟

۲- و آیا نگفت: هر کس من صاحب اختیار او هستم، پس از من این علی صاحب اختیار اوست؟ و آیا با علی عقد برادری نیست و او را برادر خود قرار نداد؟ و لیکن آن مردم طبق گفتار رسول خدا عمل نکردند که گفت:

۳- اگر ولایت را به راهبری و راهنمایی علی ابوالحسن بسپارند او تمام مردم جهان را کفایت می‌کند و از راههای خدا و طرق هدایت و سلامت بدون ترس می‌گذرند.

۴- ابوالحسن علی بن ابیطالب مطالبه امر را می‌کند در حالی که بواسطه ضعف و نداشتن یار و معین متوقف و محتسب است. و مردم بطور اجتماع آن خلافت را در محفلی بطور عطیه و رایگان می‌یابند (و یا به سوی دیگر سوق می‌دهند و می‌رانند)».

ابن حماد گوید:

أَلَا إِنَّ هَٰذَا وَلِيٌّ لَّكُمْ
 أَطِيعُوا فَوَيْلٌ لِّمَنْ لَّمْ يُطِيعْ ۲

«آگاه باشید که این مرد ولی شماست و از او اطاعت کنید، و وای بر آن که

اطاعت نکند».

و نیز ابن شهر آشوب از عوئی آورده است:

يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ هَٰذَا لِأُمَّتِي
 هُوَ الْيَوْمَ مَوْلَىٰ رَبِّ مَا قُلْتُ فَاسْمَعِ ۱
 فَقَامَ جَحُودٌ وَ شِقَاقٌ مُنَافِقٌ
 يُنَادِي رَسُولَ اللَّهِ مِنْ قَلْبٍ مُّوجِعٍ ۲
 أَعَنْ رَبَّنَا هَٰذَا لَمْ أَنْتَ احْتَرَعْتَهُ
 فَقَالَ: مَعَاذَ اللَّهِ لَسْتُ بِمُبْدِعٍ ۳

۱- «مناقب»، ج ۱، ص ۵۳۷ و ص ۵۳۸. و «الغدیر» ج ۴، ص ۱۲۴. در بیت چهارم در «مناقب» یجدونها با جیم معجمه ضبط کرده‌است؛ و در «الغدیر» با جاء مهمله: یخْدُوْبِهَا. و در هر دو حال مفاد و حاصل واحد است، و ضمیر مؤنث به خلافت برمی‌گردد.

۲- «مناقب ابن شهر آشوب» طبع سنگی ج ۱، ص ۵۳۵ تا ۵۳۸.

فَقَالَ عَدُوُّ اللَّهِ: لَأَهْمَنَّ إِنْ يَكُنْ كَمَا قَالَ حَقًّا بِي عَذَابًا فَأَوْقِعْ ۚ
فَعُوجِلَ مِنْ أَفْقِ السَّمَاءِ بِكُفْرِهِ بِجَدَلَةٍ فَانْكَبَّ ثَاوٍ بِمَصْرَعٍ ۝ ٥

۱- رسول خدا می گفت: این علی امروز برای امت من صاحب اختیار است. پروردگار را شاهد باش آنچه را که گفتم.

۲- پس یک مرد منافق که اهل شقاق و عداوت بود رسول خدا را با سخنان دردناکی که از دل دردآور او برمی خاست مخاطب قرار داده و گفت:

۳- آیا این نَصَب و ولایت از پروردگار ماست؟ یا آنکه تو خودت اختراع و ابداع کرده ای؟ پیغمبر گفت: معاذالله، پناه می برم به خدا من ابداع کننده نیستم.

۴- آن دشمن خدا گفت: پروردگارا اگر آنچه را پیغمبر گفته است حق است، عذابی را بفرست تا بر من واقع شود.

۵- به سبب کفری که آورد از افق آسمان، خداوند با سنگ بزرگی او را به عقوبت رسانیده و در کيفرش تسريع و شتاب شد؛ و به رو درافتاد و در مصرع و محل زمین خوردنش جان داد و اقامت گزید.»

و نیز این شهر آشوب گوید: در خبر است که: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يُخْبِرُ عَنْ وَقَاتِهِ بِمُدَّةٍ وَيَقُولُ: قَدْ حَانَ مِنِّي حُفُوقٌ مِّنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ! وَ كَانَتْ الْمُتَنَافِقُونَ يَقُولُونَ لَيْتَنُ مَاتَ مُحَمَّدٌ لِيُخْرَبَ دِينُهُ. فَلَمَّا كَانَ مَوْقِفَ الْعَدِيرِ قَالُوا: بَطَلَ كَيْدُنَا. فَتَزَلَّتْ: الْيَوْمَ يَيْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَ أَحْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ - الآية ٢.

«قبل از مدتی که رحلت رسول خدا ﷺ واقع شود، آنحضرت خبر از مرگ خود می داد و می گفت: نزدیک شده است که من از میان شما غائب شوم. و منافقین می گفتند: اگر محمد بمیرد، دینش خراب می شود. چون موقف غدیر واقع شد گفتند: کید و اندیشه ما باطل شد. این آیه نازل شد: «امروز کافران از دستبرد به دین شما مأیوس شدند، از ایشان مترسید و از من بترسید. من امروز دین شما را کامل کردم...»

۱- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۸. و «الغدیر» ج ۴، ص ۱۲۵.

۲- همین مصدر ص ۵۳۸.

و نیز او از بشنوی آورده است :

فَقَالَ كَبِيرُهُمْ مَا الرَّأْيُ فِيمَا
سَمِعْتُمْ قَوْلَهُ قَوْلًا بَلِيغًا
فَقَالُوا حِيلَةٌ نُصِبَتْ عَلَيْنَا
نُدَبِّرُ غَيْرَ هَذَا فِي أُمُورِ
سَنَجْعَلُهَا إِذَا مَامَاتِ شُورَى
تَرُونَ يَرُدُّ ذَا الْأَمْرِ الْجَلِيَّ ١
وَأَوْصَى بِالْخِلَافَةِ فِي عَلِيٍّ ٢
وَرَأَى لَيْسَ بِالْعَقْدِ الْوَفَى ٣
نَنَالُ بِهَا مِنَ الْعَيْشِ السَّنَى ٤
لَتَيْمِي هُنَالِكَ لَوْ عَدَى ٥

۱- «پس بزرگ آنها گفت: رأی و تدبیر شما در این امر چیست؟ و او صاحب امر الهی آشکار و روشن را رد می‌کرد.

۲- شما گفتار او را که روشن و بلیغ و واضح، دربارهٔ خلافت علی وصیت کرد، شنیدید!

۳- آنها گفتند: این اندیشه و جدت نظر و رأی شخصی اوست که بر ما ثابت و مقرر داشته است، و اما پیمان و عهد ناگستنی و امر مبرمی نیست.

۴- ما در جریان و تمشیت امور خود، طریقهٔ دیگری غیر از این نظریه را اعمال و تدبیر خواهیم نمود تا بواسطهٔ آن به زندگی و حیات اجتماعی و معیشت بزرگوارانه و بلند مرتبه نائل آئیم.

۵- اگر محمد بمیرد ما امامت را در شوری می‌گذاریم تا در این صورت ابوبکری و یا عُمَرَى در آنجا به خلافت رسند».

و ابن شهر آشوب همچنین گوید: و در خبر وارد است که: چون رسول خدا ﷺ از غدیر خم فارغ شد و مردم متفرق شدند، جمعی از طائفهٔ قریش به دور هم گرد آمدند و از قضیه و داستان وقعهٔ غدیر تأسف می‌خوردند، در این حال سوسماری (ضَبَّ) از نزد آنها عبور کرد، بعضی از آنها به دیگری گفت: ای کاش محمد این سوسمار را امیر و رئیس ما کرده بود و علی را امیر نکرده بود.

أَبُوذَرٍّ غَفَّارِي سَخَنَ أَوْ رَأَى شَنِيدَ وَأَنرَا بَرَايَ رَسُولِ خَدَا حَكَايَتِ كَرَدَ.
رَسُولِ خَدَا دَنِبَالِ أُنْ جَمَاعَتِ فَرَسْتَادِ وَ إِشَانِ رَا حَاضِرِ كَرَدَ وَ كَفْتَارِشَانِ رَا بَرِ
أَنهَا عَرَضَهُ دَاشَتَ . إِشَانِ أَنْكَارِ كَرَدَنَدَ وَ بَهْ خَدَا قَسْمِ يَادِ كَرَدَنَدَ كَهْ چَنِينِ مَقَالَهْ اِي رَا

۱- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۹.

نگفته‌اند. خداوند این آیه را فرستاد:

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يَعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ.^۱

«این منافقین به خدا سوگند می‌خورند که چنین سخنی را نگفته‌اند، و تحقیقاً سخن کفر را گفته‌اند و بعد از اسلام آوردنشان کافر شده‌اند، و عزم و همت خود را بر آن چیزی داشتند که بدان کامیاب نشدند. و این انتقامشان (از اسلام و قرآن و رسول خدا و ولیّ عهد او) نبود مگر به جهت پاداشی که خداوند و رسول او، از فضل خود ایشان را بی‌نیاز و عزیز و غنی فرموده‌اند. پس اگر از این عملشان بازگشت کنند برای ایشان پسندیده است، و اگر پشت نموده و اعراض نمایند خداوند در دنیا و آخرت، آنان را به عذاب دردناکی مُعَذَّب می‌کند. و البته در این صورت ایشان در روی زمین هیچ ولیّ و مولائی، و هیچ نصیر و معینی ندارند.»

رسول خدا ﷺ فرمود: مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَمَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ.^۲ «آسمان نیلگون سایه نیفکنده، و زمین غبار آلوده خاکی رنگ بر خود بار نکرده است صاحب سخن و گفتاری را که از ابوذر صادق تر و راستگوتر باشد.»

در روایت ابوبصیر از حضرت صادق عليه السلام در خبری وارد است که إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: أَمَّا جِبْرَائِيلُ نَزَلَ عَلَيَّ وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُؤْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِقَوْمٍ إِمَامُهُمْ ضَبٌّ؛ فَانظُرُوا أَنْ لَا تَكُونُوا أَوْلِيَّكَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ.^۳

«جبرائیل بر من فرود آمد خبر داد که در روز قیامت جماعتی را در محشر حاضر می‌کنند که پیشوای آنها ضَبٌّ (سوسمار) است. شما در حال خودنظر کنید ببینید از آن دسته نباشید، زیرا که خداوند تعالی می‌فرماید: روزی می‌رسد که ما هر دسته از مردم را به امامشان می‌خوانیم و به نام امام آنها را صدا می‌کنیم و طلب

۱- آیه ۷۴، از سوره ۹: توبه.

۲ و ۳- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۹.

می‌نمائیم».

و نیز این شهر آشوب از ابن طوطی این ابیات را آورده است :

وَفِي كُلِّ وَقْتٍ مِنْهُمْ لُغْدَرٌ أَضْمَرُوا ۱	وَيَوْمَ غَدِيرٍ قَدْ أَقْرُوا بِفَضْلِهِ
يُنَادِي بِأَعْلَى الصَّوْتِ مِنْهُمْ وَ يَجْهَرُ ۲	أَرَى دَوْحَ حُمٍّ وَالتَّبِيَّ مُحَمَّدًا
فَقَالُوا: بَلَى وَالتَّقَوْمُ فِي الْجَمْعِ حُضْرُ ۳	أَلَسْتُ إِذَنْ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ نُفُوسِكُمْ
فَمَوْلَاهُ بَعْدِي حَيْدَرَ الْمُتَّخِيرِ ۴	فَقَالَ لَهُمْ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ مِنْكُمْ
أَيَّارَبَّ وَ انصُرَهُ لِمَنْ ظَلَّ يُنصُرُهُ	فَوَالِ مَوَالِيهِ وَ عَادَ عَدُوَّهُ
أَبَائُوا لَهُ الْغُدْرَ الْقَبِيحَ وَأَظْهَرُوا ۶	فَلَمَّا مَضَى الْهَادِي لِحَالِ سَبِيلِهِ

۱- «ودر روز غدیر همگی به فضیلت علی اعتراف کردند، ولیکن در هر فرصت غدر و مکر خود را مخفی می‌داشتند .

۲- من دارم می‌بینم آن درخت غدیر خم و پیامبر محمد را که با صدای بلند با گفتار جهریه خود ندا می‌کند :

۳- آیا من از نفوس شما به خودتان نزدیکتر نیستم ؟ گفتند : آری . و جمعیت و قوم قریش همگی حضور داشتند .

۴- پس پیامبر به آنها گفت : هر کدام از شما که من صاحب اختیار اویم، پس از من حیدر انتخاب شده خدا ، مولای اوست .

۵- خداوند موالیان علی را در زیر ولایت خود آر. و کسی که پیوسته علی را یاری می‌کند، تو او را نیز یاری فرما !

۶- لیکن چون پیغمبر هادی اُمّت راه خود را طی کرده و از این دنیا گذشت ، آنان مکر قبیح خود را آشکارا ساختند .

در کتاب «ذخائر العقبی» با تخریج احمد در «مسند» خود را از براء بن عازب روایت کرده است که : ما در سفر با پیغمبر بودیم و در غدیر خم نازل شدیم . و سپس داستان خطبه رسول‌الله را بیان می‌کند و در ذیل آن می‌گوید : فَلَقِيَهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ: هَنِيئًا لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ ۲ «عمر بعد از این جریان علی را ملاقات کرد و گفت : گوارا باشد بر تو ای پسر

۱- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۹ .

۲- «ذخائر العقبی» ص ۶۷ .

ابوطالب! صبح کردی و شب کردی در حالی که صاحب اختیار هر مؤمن و هر مؤمنه‌ای می‌باشی!»!

و احمد بن حنبل همین حدیث را در کتاب «مناقب» خود از عمر تخریج کرده است.^۱

و نیز محب الدین طبری در همین کتاب «ذخائر» گوید: عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - وَقَدْ جَاءَهُ أَعْرَابِيَانِ يَخْتَصِمَانِ فَقَالَ لِعَلِيٍّ: أَقْضِ بَيْنَهُمَا يَا أَبَا الْحَسَنِ. فَقَضَى عَلِيٌّ بَيْنَهُمَا. فَقَالَ أَحَدُهُمَا: هَذَا يَقْضِي بَيْنَنَا؟! فَوَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَأَخَذَ بَتَلْبِيهِ وَقَالَ: وَيْحَكَ مَا تَدْرِي مَنْ هَذَا؟! هَذَا مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ! وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَوْلَاهُ فَلَيْسَ بِمُؤْمِنٍ.^۲

«از عُمَر (رضی الله عنه) روایت است که در وقتی که دو نفر اعرابی به نزد او برای فصل خصومت آمده بودند، به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: ای ابوالحسن بین این دو نفر قضاوت کن! امیرالمؤمنین علیه السلام بین آن دو نفر قضاوت کردند، یکی از آن دو نفر گفت: این مرد بین ما قضاوت می‌کند؟! عمر به سوی او جهید و گریبان او را گرفت و گفت: وای بر تو! نمی‌دانی این مرد کیست؟! این مرد مولای من و مولای هر مؤمن است؛ و هر کس که علی مولای او نباشد او مؤمن نیست.»

این حدیث را نیز، ابن السَّمَّان در کتاب «المُؤَافَقَة» تخریج کرده است. و ابن اثیر جَزَری این طور آورده است که: فَقَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَا أَبِی طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ الْيَوْمَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ.^۳ «عُمَر بن خطَّاب گفت: ای پسر ابوطالب در امروز صبح کردی در حالی که صاحب اختیار هر مؤمنی هستی!»

خواندمیر: غیاث الدین بن همام الدین حسینی که از اهل سُنَّت است در تاریخ خود پس از بیان واقعه داستان غدیر و نزول آیه تبلیغ و بیان حدیث ولایت بدین عبارت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِّ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ ادْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ گوید: پس امیرالمؤمنین - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - به موجب فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در

۱- «ذخائر العقبی» ص ۶۸.

۲- «اسد الغابة»، ج ۴، ص ۲۸.

خیمه نشست تا طوائف خلائق به ملازمتش رفته، لوازم تهنیت به تقدیم رسانیدند. و از جمله اصحاب: امیرالمؤمنین عَمَر بن الخَطَّاب - رضی الله عنه - جناب ولایت مآب را گفت: **يَحُّ بِحِّ يَابْنِ أَبِيطَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَائِي^۱ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ**. یعنی خوشا حال تو! ای پسر ابوطالب! بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی!

بعد از آن اُمّهات مؤمنین بر حسب اشارت سیدالمرسلین به خیمه امیرالمؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند.^۲

و میر محمدبن خاوند شاه معروف به میرخواند، در تاریخ خود بعینه همین عبارت را به پارسی آورده است.^۳

باری خصوص تهنیت و تبریک شیخین (ابوبکر و عمر) را جمع کشیری علاوه بر علمای شیعه - رضوان الله علیهم - از علمای عامه از ائمه تاریخ و تفسیر و حدیث، چه مُسنداً با سندهای صحیح با رجال موثقی که منتهی به ابن عباس و ابوهریره و زیدبن ارقم و برآبن عازب می شود، و چه مرسلأً روایت کرده و در کتب خود ذکر کرده اند.

بعضی از عامه به لفظ **يَحُّ بِحِّ لَكَ يَا عَلِيُّ** و بعضی به لفظ **هَنِيئاً لَكَ** و بعضی به لفظ **طُوبَى لَكَ** آورده؛ و از سوی دیگر بعضی به لفظ **أَصْبَحْتَ**، و بعضی به لفظ **أَمْسَيْتَ**، و بعضی به لفظ **أَصْبَحْتُ وَأَمْسَيْتَ**. و این گفتار و تهنیت را جماعتی از عمر، و جماعتی دیگر از ابوبکر و عمر هر دو ذکر کرده اند. و مفاد حدیث نیز مختلف است بعضی به لفظ **مَوْلَائِي وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ** و بعضی به لفظ **مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ** و بعضی به لفظ **مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ** و بعضی به لفظ **مَوْلَائِي وَ مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ** ذکر کرده اند. و ما فشرده و شالوده آنچه را که علامه آمینی - رحمه الله علیه - در اینجا ذکر کرده است با سبک و ترتیب خود می آوریم.

۱- در نسخه کتاب **مَوْلَائِي** با الف ممدوده ضبط شده است. و این اشتباه است زیرا **مَوْلَى** بر وزن **مُغَلَّل** با الف مقصوره است.

۲- «حبيب السیر» طبع حیدری، ج ۱، ص ۴۱۱.

۳- «روضه الصفا» طبع سنگی، ج دوم، وقایع سال دهم هجرت.

اول: حافظ أحمدابن عُقْدَه در کتاب «وَلَايَت» و حافظ أبو عبداللّٰه مَرْزَبَانِي در کتاب «سَرَقَاتِ الشُّعْر» و حافظ عَلِيّ بن عُمَرَ دَارْقُطْنِي بنا به نقل ابن حَجَر در «صَوَاعِقُ» و أبو محمد عاصمِي در کتاب «زَيْنُ الْقُتَيْبِي» و حافظ أبو عبداللّٰه كُنْجِي در کتاب «كَفَايَةُ الطَّلَب» و ابن حَجَر عَسْقَلَانِي هَيْتَمِي در کتاب «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرَقَةُ» و شمس الدّين مناوِي شافعي در کتاب «فِيضُ الْقَدِيرِ»، و أبو عبداللّٰه زَرْقَانِي در کتاب «شَرْحُ الْمَوَاهِبِ» و سيد أحمد زَيْنِي دَخْلَان در کتاب «الْفَتْوحَاتُ الْإِسْلَامِيَّةُ» بدین عبارت آورده اند که: «قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ: أَمْسَيْتَ يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ! مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.» «پس ابوبکر و عمر گفتند: ای پسر ابوطالب! شب کردی در حالی که مولای هر مؤمن و هر مؤمنه‌ای هستی.»

دوم: حافظ أبو عبداللّٰه ابْن بَطَّة در کتاب «الْإِبَائَةُ»، و قاضی ابوبکر باقلائی در «تَمْهِيدُ الْأَصُول» بدین عبارت ذکر کرده اند: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ لَمَّا سَمِعَا قَالَا: يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَنْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!» «ابوبکر و عمر چون شنیدند گفتند: ای پسر ابوطالب! تو مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!»

سوم: حافظ ابوبکر ابن شَيْبَةَ در کتاب «الْمُصَنَّفُ»، و أحمد بن حَنْبَلٍ در «مُسْتَدْرَكُ» خود، و حافظ أبو عَبَّاس شَيْبَانِي، و حافظ أَبُو يَعْلَى مَوْصِلِي در «مَسْنَدُ» خود، و حافظ أَبُو سَعْدِ سَمْعَانِي در «فَضَائِلُ الصَّحَابَةِ» و أبو الفرج ابن جَوْزِي حَنْبَلِي در «عَمَرُ بن مُحَمَّدٌ مَلَأَ» در «وَسِيْلَةُ الْمُتَعَبِّدِيْنَ»، و حافظ محب الدّين طَبْرِي در «الرِّيَاضُ النَّضْرَةُ»، و شيخ الإسلام حَمُوْتِي در «فَرَائِدُ السَّمْطِيْنَ»، و وليّ الدّين خطيب در «مِشْكَاتُ الْمَصَابِيحِ»، و جمال الدّين زَرَنْدِي در «نُظْمُ دُرَرِ السَّمْطِيْنَ»، و ابو الفداء ابن كثير شامِي شافعي در «الْبَدَايَةُ وَالنَّهَائَةُ»، و تقى الدّين مقريزي مصري در «خِطَطُ»، و نورالدين ابن صَبَّاحِ مالكي در «الْفُصُولُ الْمُهِمَّةُ»، و كمال الدين مَيْبَدِي در «شرح ديوان منسوب به امير المؤمنين»، و جلال الدين سيوطي در «جَمْعُ الْجَوَامِعِ» بنا به نقل «كَنْزُ الْعَمَالِ»، و نورالدين سمهودي شافعي در «وَفَاءُ الْوَفَاءِ بِأَخْبَارِ دَارِ الْمُصْطَفَى»، و سيد علي بن شهاب الدين همداني در «مَوْدَّةُ الْقُرْبَى» و سيد محمود شيخاني قادري در «الصَّرَاطُ السَّوِي فِي مَنَاقِبِ آلِ النَّبِيِّ»، و شيخ أحمد باكثير مكّي در «وَسِيْلَةُ الْمَالِ فِي عَدِّ مَنَاقِبِ الْأَلِ»، و ميرزا محمد بدخشاني در «مِفْتَاحُ النَّجَا فِي مَنَاقِبِ آلِ

«عَبَّأ»، و شیخ محمد صدرالعالم در «مَعَارِجُ الْعُلَى فِي مَنَاقِبِ الْمُرْتَضَى»، و ابو ولیّ الله عُمَرَى دَهْلَوَى، و سید محمد صنعانی در «الرَّوَضَةُ النَّدِيَّةُ شَرْحُ التُّحْفَةِ الْعُلَوِيَّةِ»، و مولوی محمد مُبِين لَكَهَنَوَى در «وَسِيْلَةُ النَّجَاةِ»، و شیخ محمد جیب الله شَنْقِيْطِيْ مالکی در «كِفَايَةُ الطَّالِبِ فِي حَيَاةِ عَلِيِّ بْنِ اَبِيْطَالِبٍ» بدین عبارت آورده‌اند که: قَالَ عُمَرُ: هَنِيئًا لَكَ يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ!
«گوارا باد بر تو ای پسر ابوطالب! صبح و شب گُردی در حالی که مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای بودی!»

چهارم: حافظ ابوجریر طبری در «تفسیر» خود، و حافظ ابوسعید خرگوشی در «شَرْفُ الْمُصْطَفَى»، و ابوحامد غزالی در «سِرُّ الْعَالَمِيْنَ»، و اخطب خطباء خوارزم موفق بن احمد حنفی در «مناقب» خود، و فخرالدین رازی شافعی در «تفسیر» خود، و نظام الدین قمی نیشابوری، و سید عبدالوهاب حسینی بخاری، و محمد محبوب عالم در «تفسیر شاهی» بدین عبارت آورده‌اند که: فَلَقِيَهُ عُمَرُ فَقَالَ: هَنِيئًا لَكَ يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. «عمر او را دید و گفت: گوارا باد بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی.»

پنجم: حافظ ابن سَمَّان رازی بنا به نقل محبّ الدین طَبْرِي در «الرِّيَاضُ النَّضْرَةُ» و شَنْقِيْطِيْ در «حَيَاةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»، و حُسام الدِّين بایزید سَهَائِنُورِي در «مَرَايِضُ الرَّوَافِضِ» بدین عبارت آورده‌اند که: فَلَقِيَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ: هَنِيئًا يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. «علی علیه السلام را پس از این واقعه عمر بن خطاب دیدار کرد و گفت: گوارا باشد بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای هستی.»

ششم: ابواسحق ثَعْلَبِي در تفسیر خود: «الْكَشْفُ وَالْإِيَانُ»، و حافظ ابوبکر بیهقی بنا به نقل «الفصول المهمة»، و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی، و فقیه ابوالحسن ابن مغزلی در «مناقب»، و ابوالفتح اشعری شهرستانی در «الْمَلَلُ وَالْتَحَلُّ»، و قاضی نجم الدین اُدْرُعِي شافعی در «بَدِيْعُ الْمَعَانِي» بدین عبارت ذکر کرده‌اند که: فَلَقِيَهُ عُمَرُ فَقَالَ: هَنِيئًا لَكَ يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. «پس

از جریان خطبه رسول الله، عمر علی راملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابوطالب! صبح کردی در حالی که مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!»
هفتم: فقیه ابن المغازلی در «مناقب» با سند دیگر، و خطیب خوارزمی در «مناقب» با سند دیگر بدین عبارت آورده‌اند که: **فَأَنْصَرَفَ عَلِيُّ قَرِيرًا لِعَيْنٍ فَأَتْبَعَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ: بَخٌّ بَخٌّ يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ!** «علی پس از خطبه رسول الله با خوشحالی راه افتاد، عمر بن خطاب به دنبال او رفت و گفت: آفرین آفرین ای ابوالحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمان هستی!»

هشتم: ابوالفتح محمد بن علی نظنزی در «الخصائص العلویة»، و شیخ الاسلام حموئی با سند دیگر روایت کرده‌اند که: **قَالَ عُمَرُ: بَخٌّ بَخٌّ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ.** «عمر گفت: آفرین آفرین ای پسر ابوطالب! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمان هستی!»

نهم: ابومحمد عاصمی در «زین الفتی» با سند دیگر بدین عبارت آورده است که: **قَالَ عُمَرُ: هَنِيئًا لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ!** «عمر گفت: گوارا باشد بر تو ای ابوالحسن! صبح کردی در حالی که مولای هر مسلمان هستی!»

دهم: ابوالسعادات ابن اثیر شیبانی در «نهایة»، و شهاب الدین قسطلانی در «المواهب اللدنیة» بدین عبارت آورده‌اند که: **قَوْلُ عُمَرَ لِعَلِيِّ: أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ.** «گفتار عمر به علی: صبح کردی در حالی که مولای هر مؤمنی هستی!»

یازدهم: عزالدین ابن اثیر شیبانی بدین عبارت آورده است که: **عُمَرُ كَفَّتْ: يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ الْيَوْمَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ.**^۱ «ای پسر ابوطالب! امروز صبح کردی در حالی که مولای هر مؤمنی می‌باشی!»

باری اینها بعضی از روایاتی بود که دلالت داشت بر اینکه شیخین اقرار و اعتراف به ولایت امیرالمومنین علیه السلام داشته‌اند ولیکن ولایت را به معنایی غیر از امامت و امارت و خلافت حمل می‌کرده‌اند تا با امارت و حکومت آنها مخالفی نداشته باشد. و این حمل، صحیح نیست زیرا با وجود تنصیص اهل لغت و اشعار

۱- «الغدیر» ج ۱، ص ۲۷۲ تا ص ۲۸۳.

شعرای عرب و بدست آوردن حاق و ریشه اصلی ولایت، همانطور که در طی مباحث سابق یاد آور شدیم، ولایت به معنای اولویت من جمیع الوجوه، و قرب به تمام معنی الکلّمه می باشد، که لازمه اش ریاست و حکومت و خلافت و صاحب اختیار بودن در دین و دنیا است.

آنها با وجود أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ بودن این معنی، این حقیقت را انکار کردند و به أدلّه واهیه متمسک شدند، که امارت و حکومت از ولایت جداست، و مردم برای تعیین امام خودشان باید قیام کنند؛ همچنانکه در کیفیت استدلال بسیاری از عامه می بینیم که می گویند: حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ صحیح است و مسلماً از رسول خدا صادر شده و متواتر است لیکن ولایت معنای حکومت و خلافت را ندارد. آنها می گویند بهترین دلیل بر این مطلب آنستکه خود شیخین که به امیرالمؤمنین علیه السلام تهنیت گفتند و حدیث را از رسول خدا شنیدند و اقرار و اعتراف داشتند، خودشان در مقام تعیین خلیفه برآمدند و در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند.

سید محمد رشید رضا می گوید: اهل سنت می گویند: این حدیث دلالت بر ولایت سُلْطَه و اقتدار که امامت و یا خلافت است ندارد، و به این معنی در قرآن استعمال نشده است، بلکه مراد از ولایت در این حدیث ولایت نصرت و مودت است که خداوند درباره هر یک از مؤمنان و کافران می فرماید: «بعضی از آنها اولیاء بعضی دیگر می باشند». و معنای حدیث این می شود که: «هرکس که من ناصر و مؤالی او هستم، علی ناصر و مؤالی اوست»؛ یا این می شود که: «کسی که ولایت مرا دارد و مرا نصرت کرده است، باید ولایت علی را داشته باشد و باید او را نصرت کند». و حاصل معنی این می شود که: علی به دنبال پیامبر حرکت کرده است، و هر کس که پیامبر او را نصرت کرده است، علی او را نصرت کرده است. و بنابراین بر عهده هر کس که پیامبر را نصرت کرده است آنست که علی را نصرت کند.

و این یک مزیت عظیمی است. و آنحضرت - کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ - ابابکر و عمر و عثمان را نصرت کرده است و مؤالی آنها بوده است. پس این حدیث حُجَّت بر علیه کسانی نیست که ابابکر و عمر و عثمان را ولی خود گرفته اند، همانند علی، بلکه حُجَّت است بر علیه کسانی که آنها را مبعوض دارند و از آنها بیزاری و برائت

می جویند . و فقط این حدیث حجّت است بر علیه کسانی که معاویه را ولیّ خود شمرده و او را نصرت نموده‌اند .

پس این حدیث دلالت بر امامت علی ندارد ، بلکه دلالت بر وجوب نصرت او دارد ، خواه امام باشد و خواه مأموم باشد . زیرا اگر در وقت خطبه رسول الله دلالت بر امامت کند ، لازم‌اش آن است که علی با وجود خود حضرت رسول خدا نیز امام باشد ؛ و شیعه خودش چنین نظریه‌ای ندارد .

و دو فرقه شیعه و سنی در این موضوع گفتاری دارند که ما دوست نداریم استقصا نموده و همه‌اش را بیان کنیم و به حاقّ مطلب برسیم و بین آنها ترجیح دهیم ؛ چون این گونه بحث‌ها جدل است که موجب افتراق مسلمین می‌شود، و ایجاد دشمنی و عداوت در میان آنها می‌کند . و تا وقتی که عصبیت مذاهب و طرفداری از یک مذهب بر جمهور مردم غالب است امید جستجوی حقّ در مسائل خلافتیّه فیما بین آنها نیست ، و همچنین امیدی در تجنّب از تفرقه و دشمنی در نتیجه بحث در مسائل خلافتیّه نیست .

و اما اگر عصبیت از بین برود و عامه مردم آن را به یک سو افکنند دیگر برای مسلمین تفاوتی ندارد ؛ چه این مذهب و آراء آن ثابت شود ، و یا آن مذهب و آراء آن . زیرا در آن صورت با آئینه انصاف می‌نگرند ، و با دیده اعتبار نظر می‌کنند ، و برای اهل حقّ درود می‌فرستند ، و برای خطا کاران استغفار می‌کنند .

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا
لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ^۱

«بار پروردگارا ! ما را مورد غفران خود قرار ده، و نیز برادران ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته‌اند مورد غفران و آمرزش خود قرار ده! و نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند هیچ گونه غلّ و کدورتی در دل‌های ما مگذار!»

ما بحول خدا و قوته مانند آفتاب روشن ساختیم که معنای ولایت که همان مقام عبودیت محضه و رفع حجاب فیما بین حضرت معبود و عبد است و لازمه آن قرب

۱- «تفسیر المنار» شیخ محمد عبده، ج ۶، ص ۶۶۵ و ص ۴۶۶. و این فقره جزئی از آیه ۱۰، از سوره ۵۹: حشر است .

و نزدیکی است، ملازم با سیطرهٔ تکوینیّه بر عالم مُلک و مَلکوت است، و ریاست و امارت و امامت از شئون و لوازم غیر منفکّه آن است؛ و تفکیک آن دو از یکدیگر بالأخصّ در خطبهٔ رسول خدا با این قرائن و شواهد بسیار، غیر معقول است.

پس حدیث دلالت بر ولایت به معنای امارت امیرمؤمنان دارد، و دلالت بر وجوب موالات موالیان او همچون سلمان و ابوذرّ و مقداد و عمّار و مَنْ یَحْذُ و حَدُوهُمْ؛ و بر وجوب معادات دشمنان او هرکس باشد. چون بر همین اساس است که تَوَلّی و تَبَرّی دو رکن از ارکان مسلّمهٔ مذهب قرار گرفته است. امّا بحثهای عصبی همیشه غلط است لیکن بحث از حاقّ مطلب برای استنتاج رأی صحیح و شناختن مُجِیّ از مُفْسِد و مُنْصِف از مُدْغِل برای پی ریزی کردن آراء بر اساس مذهب صحیح و تبعیّت از حقّ دون باطل پیوسته ممدوح و لازم بلکه ضروری است. ما تا بحث دقیق و صحیح در تاریخ تحلیلی صحابهٔ صدر اسلام نکنیم از کجا مذهب درست را از نادرست تشخیص می‌دهیم؟ آنگاه آراء و عقائد و اخلاق و اعمال خود را بر چه منهجی از منهج استوار می‌سازیم؟ پس شناخت صحابه و طرز تفکر آنها ضروری است. و هرکس که اهل فحوص و جستن مذهب درست باشد، نمی‌تواند از این مسئله شانه تهي کند، و ندیده و ناشناخته کورکورانه تقلیداً لِبَعْضِ السَّلَفِ از آنها پیروی کند؛ این برخلاف دعوت اسلام است، و ما إن شاء الله در این موضوع بحث خواهیم نمود.

و امّا اینکه گفته است: ما دوست نداریم در آراء فریقین شیعه و سنی استقصاء بعمل آوریم و ترجیح آن را مُبَیّن سازیم؛ معلوم است که این استقصاء سر از جاهائی در می‌آورد که موجب نشستن عرق شرم بر رخسار طرفداران آن صحابه می‌گردد؛ و ما را در بحث کلامی به جایی می‌رساند که معلوم می‌شود همچون آفتاب در روز روشن حقّ مسلّم و واضح علیّ بن ابیطالب را غصب کردند، و شعلهٔ آتش بر در خانهٔ دختر رسول خدا افروختند. در این صورت البتّه صلاح آقایان است که استقصاء در بحث ننمایند، و در صدد ترجیح أحد المذهبین بر نیایند.

باری، وظیفهٔ یک مرد باحث آن است که: در هر بحثی مطلب را دنبال کند و استیفاء نماید، و بدون در نظر داشتن جنبه‌ای و طرفداری از فرقه‌ای، حقّ را بیان کند و در دسترس اهل مطالعه قرار دهد؛ آنگاه خود مردم می‌دانند و راهی را که انتخاب می‌کنند؛ دیگر مسئولیّت بر عهدهٔ باحث نیست. شخص نویسنده بالأخصّ در مسائل

کلامی که با عقائد مردم سر و کار دارد باید امین باشد. زیرا که مورد نظریه واستشاره جماعات و آجبالی قرار می‌گیرد که نظریه او را به عنوان مُسْتَشَار تَلْقَى می‌کنند؛ وَ الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ .

علی بن ابیطالب را که اقرار خود مخالفان یگانه مرد راستین و اعلم و افضل و اورع و اشجع واعرف به کتاب‌خدا و سنت رسول خدا بود، با آن سوابق توحید و اخلاص و ایمان و ایقان و ایثار و عبودیت محضه در برابر خدا، و فدویت خالصه نسبت به رسول اکرمش در ضراء و سراء و دوران شدت و عُسْرَت، کنار زدند به چه دلیلی و به چه عنوانی؟

اگر امامت و حکومت با تعیین مردم و طرز انتخاب و رأی‌گیری است، و باید رجوع به اهل خبره و صاحبان حلّ و عقّد گردد، پس چرا مخفیانه با شتابزدگی هر چه بیشتر و عجله هر چه تمامتر، بدون اطلاع و خبردادن به علی و شیعیان او، از اصحاب بزرگ رسول خدا از مهاجرین و انصار، و بدون اطلاع به عباس عموی پیامبر و اولاد او، و بدون شرکت احدی از بنی هاشم و تخلف جمعی کثیر از مهاجروانصار، هنوز جسّد مبارک رسول خدا روی زمین بود و علی به غسل و کفن اشتغال داشت، طبق گفتار مورّخین خود عامّه شیخان (ابوبکر و عمر) به سقیفه بنی ساعده رفتند، و چنان در راه سرعت داشتند که یَسْأَبِقَان، هر یک از دیگری سبقت می‌گرفت و در آنجا خُفِيَةً پس از گفتگوهائی مبنی بر افضلیت قریش بر انصار رأی گرفتند و با ابوبکر بیعت کردند؟

اگر میزان امامت، قرشی بودن بود، علی افضل و اعلم و انسب و اقرب قریش به رسول‌الله بود؛ چگونه استدلال به شجره نمودند و ثمره آن شجره را به بوتّه‌نسیان سپردند؟ ابن قُتَيْبَةَ دینوری می‌گوید: چون علی را به مسجد برای بیعت بردند و او را امر به بیعت کردند آنحضرت گفت: **اللّٰهُ اللّٰهُ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ! لَا تَخْرُجُوا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ فِي الْعَرَبِ عَنْ دَارِهِ وَقَعْرَ بَيْتِهِ إِلَى دُورِكُمْ وَقُعُورِ بِيُوتِكُمْ! وَلَا تَدْفَعُوا أَهْلَهُ عَنْ مَقَامِهِ فِي النَّاسِ وَحَقِّهِ! فَوَاللّٰهِ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ، لَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، لَأَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ وَنَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ!**

مَا كَانَ فِينَا الْقَارِئُ لِكِتَابِ اللّٰهِ، الْفَقِيهُ فِي دِينِ اللّٰهِ، الْعَالِمُ بِسُنَنِ رَسُولِ اللّٰهِ، الْمُضْطَلَعُ بِأَمْرِ الرَّعِيَّةِ، الْمُدَافِعُ عَنْهُمْ الْأُمُورَ السَّيِّئَةَ، الْقَاسِمُ بَيْنَهُمْ بِالسَّوَابَةِ، وَاللّٰهُ إِنَّهُ لَفِينَا؛ فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى فِتْضِلُوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ! فَتَزَادُوا مِنَ الْحَقِّ بَعْدًا.

فَقَالَ بَشِيرُ بْنُ سَعْدٍ الْأَنْصَارِيُّ: لَوْ كَانَ هَذَا الْكَلَامَ سَمِعْتُهُ الْأَنْصَارُ مِنْكَ يَا عَلِيُّ قَبْلَ بَيْعَتِهَا لِأَبِي بَكْرٍ مَا اِخْتَلَفَ عَلَيْكَ اثْنَانِ!^۱

«خدا را در نظر بگیرید! خدا را در نظر بگیرید! ای جماعت مهاجرین! قدرت و سلطه و اقتدار محمد را از خانه او و از بیخ و بُن اطاق و مسکن او، به خانه‌ها و در بیخ و بُن اطاقها و مسکنهای خود نبرید! و اهل او را از مقام و منزلت او در میان مردم، و از حق او برکنار مکنید و دور نیندازید، و ممانعت و جلوگیری بعمل نیاورید. سوگند به خدا ای جماعت مهاجرین! ما از همه مردم به پیامبر سزاوارتریم؛ چون ما اهل بیت او هستیم، و ما در این امر امامت و حکومت از شما اولی و أحق هستیم و سزاوارتر می‌باشیم!

آنچه در میان اُمت، قاری کتاب خدا، و فقیه و بصیر در دین خدا، و عالم به سُنَّت‌های رسول خدا، و قوی و استوار در امر رعیت، و مدافع گزندها و آسیب‌های ناگوار از آنان، و قسمت کننده حقوق مُسلمین را بین آنها بطور عدل و مساوی، پیدا شود سوگند به خدا در میان ما اهل بیت است. پس شما از هوای نفس خویشتن پیروی ننمائید که از راه خدا گمراه خواهید شد!

بشیربن سعد انصاری گفت: ای علی اگر این سخنان را طائفه انصار قبل از بیعت با ابوبکر شنیده بودند همگی یکپارچه با تو بیعت به امامت می‌کردند به طوری که دو نفر که با هم اختلاف داشته باشند یافت نمی‌شد.

باید دانست که این بشیربن سعد، بَشِيرُ بْنُ سَعْدِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ جَلَّاسِ أَنْصَارِي خَزرجي از سادات و بزرگان طائفه خزرج است،^۲ و همان کسی است که در سقیفه از روی حسد با سعد بن عباده رئیس طائفه اوس اولین کسی بود که حتی قبل از عمر و ابو عُبَيْدَةَ جَرَّاحِ با ابوبکر بیعت به خلافت کرد، و انصار نیز به پیروی از او بیعت

۱- «الإمامة و السِّياسة» طبع مصر، سنة ۱۳۲۸ هجری، ص ۱۲ و ص ۱۳. احمد امین مصری در جلد اول از کتاب «ضحی الاسلام» ص ۴۰۲ گوید: ابن قتیبه: أبو محمد عبد الله بن مُسلم است. اصل او فارسی و از اهل مرو است. در بغداد به رشد و کمال علمی خود رسید و سمت قضاوت را عهده‌دار شد و پس از آن قضاوت دینور را به عهده داشت و از این جهت او را دینوری گویند، و سپس در بغداد معلم شد. و مدت حیات او از سنة ۲۱۳ هجری تا سنة ۲۷۶ هجری بوده است.

۲- «أسد الغابة»، ج ۱، ص ۱۹۵.

کردند .

و در این صورت که خود او اعتراف می‌کند که اگر انصار قبل از آنکه با ابوبکر بیعت کنند این سخنان را از علی شنیده بودند یکنفر از بیعت علی سر نمی‌پیچید، معلوم می‌شود که آن محلّ رأی گیری و سقیفه بنی ساعده که چنین وضعی در آن حکمفرما بوده که مهمترین کاندید و نامزد خلافت با این خصوصیات در آن نبوده که اگر بود بطور یقین وضع و کیفیت مجلس صورت دیگری به خود می‌گرفت، در این صورت از درجه اعتبار ساقط ، و آن مجتمع مخفیانه از حضور علی و بنی هاشم و سران مهاجر و انصار که بطور غیله و خُفیه تحقّق پذیرد فاقد ارزش است. یک اشکالی که بر خلافت امیرالمومنین علیه السلام داشتند جوانی او بود. می‌گفتند: علی جوان است. ابوعبیده جَرّاح در مسجد که علی را برای بیعت برده بودند به او گفت :

يَا بْنَ عَمٍّ، إِنَّكَ حَدِيثُ السِّنِّ وَ هُوَ لَاءِ مَشِيخَةَ قَوْمِكَ ، لَيْسَ لَكَ مِثْلُ تَجْرِبَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْأُمُورِ ؛ وَلَا أَرَى أَبَا بَكْرٍ إِلَّا أَقْوَى عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرَ مِنْكَ وَ أَشَدَّ احْتِمَالاً وَ اضْطِلَاعاً بِهِ ، فَسَلِّمْ لِأَبِي بَكْرٍ هَذَا الْأَمْرَ ! فَإِنَّكَ إِن تَعِشْ وَ يَطْلُبُ بِكَ بَقَاءُ فَأَنْتَ لِهَذَا الْأَمْرِ خَلِيقٌ وَ بِهِ حَقِيقٌ فَنِي فَضْلِكَ وَ دِينِكَ وَ عِلْمِكَ وَ فَهْمِكَ وَ سَابِقَتِكَ وَ نَسَبِكَ وَ صِهْرِكَ !^۱

«ای پسر عمو! تو جوانی و سنّت کم است ، و این جماعت ، شیوخ قوم تو هستند! تو همانند آنها تجربه و معرفت به امور را نداری ؛ و من به یقین می‌دانم که ابوبکر از تو بر این امر قدرتش افزونتر است! او صبر و طاقتش در نهوض و قوت در حمل این بار بیشتر است! تو این خلافت و امامت را به ابوبکر بسپار ! پس اگر زنده ماندی و عمرت طولانی شد در آن صورت تو برای حکومت سزاواری، و برای حمل این بار، استوار و متین و نیرومند و قمیم! به جهت فضل تو و دین تو و علم تو و تفهّم تو و سابقه تو و نسب تو و دامادی تو».

در اینجا می‌بینیم که با این عبارات حساب شده ، چگونه ابوعبیده جَرّاح که سوّمین نفری است که با ابوبکر بیعت کرده است و از کارگردانان سقیفه بوده و

لحظه‌ای از طرفداری شیخین دریغ نمی‌کرده است، علی بن ابیطالب را با وجود فضل و دین و علم و فهم و سابقه و نسب و دامادی که بر شیخین برتری داشته است به گناه جوان بودن، از اقدام به امارت و در درست گرفتن امور مسلمین بر حذر می‌دارد و می‌گوید: اندوهگین مباش که در زمان پیری اگر زنده باشی به خلافت خواهی رسید!

اولاً امیرالمؤمنین علیه السلام کودک و یا جوان نوحاسته نبود؛ در هنگام رحلت رسول خدا سی و سه سال از عمرش می‌گذشت؛ و در این مدت از زمان تولد در دامان پیغمبر بود؛ و در خلوت و جلوت، پنهان و آشکار، با آن حضرت بود، و به رموز دین واقف، و به اعتراف دوست و دشمن یگانه حامی رسول خدا، و گنجینه علم و دانش رسول خدا، و عارف به کتاب خدا و احکام و سنت و منهاج رسول الله بود، و یگانه وارد در معرکه نبرد و کارزار، و درو کردن کفر و شرک و عناد و تکبر و جبروتیت کفار قریش در معارک جدال و غزوات بود.

امیرالمؤمنین فرزند تربیت شده دین، و عالم به رموز دین، و واقف به اسرار دین بود؛ او در متن بود، و وزیر و ولی و مولی و وصی و برادر و خلیفه و قائم به امر پس از رسول خدا به نص رسول خدا بود.

کُهوَلت و شیخوخیت اگر توأم با علم و درایت، و ایمان و ایقان، و ایشارو فداکاری و دلسوزی و متانت و استواری و تقوای الهی نباشد به چه درد می‌خورد؟ آیا یکدانه در و گوهر تابناک، بر یک کوه سنگ و کلسوخ ارزش ندارد؟ آیا یک طفل نوپا از یک فیل پیر و فرتوت گرانقدرتر نیست؟ آیا یک جوان متأصل و نیرومند، و فهیم و علیم و مُدیر و مُدبّر بر یک پیر ضعیف و کم درایت نمی‌ارزد؟

وانگهی فضولی در دین یعنی چه؟ وقتی رسول خدا او را معین و منصوب کرده و او را خلیفه و ولی و مولی نامیده، و وزیر و وصی خوانده، و خاتم الأوصیاء^۱ و خاتم الوصیین^۲ گفته است، شما چکاره هستید که در این امور دخالت می‌کنید؟ آیا این دخالت در معنویت و حقیقت و واقعیت و اسرار الهی و رموز پیامبری نیست که با وجود عدم خبرویت و قدم نگذاردن در این مسائل الهی و این مراحل تجرد و عالم

۱ و ۲- «فرائد السَّمطین» حَمُوئی، ج ۱، حدیث ۱۰۹، باب ۲۷، ص ۱۴۵، و حدیث ۱۱۰، باب

۲۸، ص ۱۴۷.

انوار، اظهارنظر کرده و ابوبکر را با ریش سفید به ملاحظه آنکه پدر زن پیغمبر است مقدم می‌دارید؟!

مگر خود رسول خدا به قدر شما فهم نداشت که او را وصی بکند و زمام امور مسلمین را به خلافت کلیه الهیه بدو بسپارد؟ او علی بن ابیطالب را به لقب **أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ** ملقب کرد، یعنی رئیس و سید و سالار مؤمنان. در وقتی که خطبه غدیر را به پایان رسانید دستور داد **أُمَّتٌ** بیایند، و شیوخ قریش بیایند، و حتی زوجات و زنهای خود بیایند و به آن حضرت باعنوان امارت مؤمنین تهنیت و سلام گویند؛ یعنی بگویند: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ**. آیا خدا و رسول خدا نفهمیدند که او لیاقت امارت و حکومت را ندارد و شما فهمیدید؟!

مگر خود شما روایت نمی‌کنید که قال: **رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةً فِيهَا «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» إِلَّا وَ عَلِيٌّ رَأْسَهَا وَأَمِيرَهَا**.^۱

رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند آیه‌ای را در قرآن نازل نکرده است که در آن **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** (خطاب به جمیع مؤمنان) باشد مگر اینکه علی رئیس آن آیه و امیر آن آیه است»؟

۱- «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۶۴ از محمد بن عمر بن غالب، از محمد بن احمد بن ابی خثیمه، از عبّاد بن یعقوب، از موسی بن عثمان حضرمی، از اعمش، از مجاهد، از ابن عباس، از رسول خدا ﷺ روایت کرده است. و در «تاریخ ابن عساکر» ج ۲ از ص ۴۲۸ تا ص ۴۳۰ پنج روایت با سندهای مختلف به همین مضمون و یا مشابه آن روایت کرده است.

و ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱ ص ۵۴۶ چنین گوید: جماعتی از ثقات روایت کرده‌اند از اعمش، از عبایه اسدی، از علی بن ابیطالب؛ و نیز روایت کرده‌اند از لیث، از مجاهد و سدی، از ابومالک؛ و ابن ابی لیلی، از داود بن علی، از پدرش؛ و ابن جریج از عطاء و عکرمه و سعید بن جبیر همگی از ابن عباس؛ و نیز روایت کرده است عوام بن خوئشب، از مجاهد؛ و روایت کرده اعمش، از زید بن وهب از خذیفه؛ جمیعاً از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که: آن حضرت فرموده است:

ما أنزل الله تعالى آية في القرآن فيها «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» إلّا و عليٌّ أميرها و شريفها. و در روایت حدیفة اینطور است: **إِلَّا كَانَ لَعَلِيَّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ بُرُهَا وَ بُرَاهِمَا**. و در روایاتی اینطور است: **إِلَّا عَلِيٌّ رَأْسَهَا وَ أَمِيرُهَا** و در روایت یوسف بن موسی قَطَّان و وکیع بن جراح: **أَمِيرُهَا وَ شَرِيفُهَا لِأَنَّهُ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيْمَانًا**. و در روایت ابراهیم ثقفی و احمد بن حنبل و ابن بطه عکبری از عکرمه، از ابن عباس: **إِلَّا عَلِيٌّ رَأْسَهَا وَ شَرِيفُهَا وَ أَمِيرُهَا**. و در صحیفه حضرت رضا عليه السلام این طور وارد است که: **لَيْسَ فِي الْقُرْآنِ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» إِلَّا فِي حَقِّنَا، وَلَا فِي التَّوْرَةِ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» إِلَّا فِيْنَا**.

رسول خدا ﷺ علی را امیر البررة و امام البررة نامید؛ یعنی امیر و رئیس و سیّد و پیشوای خوبان و نیکوکاران .

حموئی باسند متصل خود روایت کرده است از عبدالرحمن بن بهمان که گفت: شنیدم از جابر بن عبدالله انصاری که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم در حالی که در روز خدیجه بازوی علی را گرفته بود می فرمود: هَذَا امیر البررة، قَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصْرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. [قَالَ جَابِرٌ] مَدَّ بِهَا صَوْتَهُ.^۱

«این است امیر نیکوکاران، کشنده فاجران، منصور است هر که او را یاری کند، مخذول است هر که دست از یاری او بردارد. (جابر گفت:) رسول خدا صدای خود را در ابلاغ این کلام بلند کرد».

موفق بن أحمد خوارزمی، از ابومنصور شهردار بن شیرویه دیلمی با سند متصل خود از اصبغ بن نباته روایت می کند که او گفت: لَمَّا أُصِيبَ زَيْدُ بْنُ صُوحَانَ يَوْمَ الْجَمَلِ أَتَاهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ بِهِ رَمَقٌ؛ فَوَقَفَ عَلَيْهِ وَ هُوَ لَمَّا بِهِ فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا زَيْدُ، فَوَاللَّهِ مَا عَرَفْنَاكَ إِلَّا خَفِيفَ الْمُؤُونَةِ كَثِيرِ الْمُعُونَةِ! قَالَ: فَرَفَعَ إِلَيْهِ رَأْسَهُ وَ قَالَ:

أَنْتَ مَوْلَايَ - يَرْحَمُكَ اللَّهُ - فَوَاللَّهِ مَا عَرَفْنَاكَ إِلَّا بِاللَّهِ عَالِمًا، وَ بآيَاتِهِ عَارِفًا! وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُ مَعَكَ مِنْ جَهْلٍ وَ لَكِنِّي سَمِعْتُ خُدَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: عَلِيُّ امير البررة، وَ قَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصْرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. أَلَا وَ إِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَ يَتَّبِعُهُ. أَلَا فَمِيلُوا مَعَهُ.^۲

«چون به زید بن صوحان در روز جنگ جمل جراحت رسید علی بن ابی طالب به نزد او آمد، و هنوز رمقی در بدن او بود. و در این حال که زید در حال جان دادن بود علی بر بالای سر او ایستاد و گفت: ای زید! خدایت رحمت کند! سوگند به خدا ما شناختیم تو را مگر سبکبار، و سنگین مساعد و کمک کار! زید سر خود را به سوی او بلند کرد و گفت: تو مولای من هستی! سوگند به

۱- «فرآند السمطين» ج ۱، باب ۳۲ حدیث ۱۱۹، ص ۱۵۷؛ و «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۷، حدیث هفتم. و ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱ ص ۵۴۸ و ص ۵۴۹ آورده است که این قضیه را خطیب در «تاریخ بغداد» در سه جا ذکر کرده است.

۲- «مناقب» خوارزمی، طبع نجف، فصل دوم، قتال اهل جمل، ص ۱۱۱، و «غایة المرام» قسمت اول، ص ۲۱ و ص ۲۲، حدیث چهل و دوم.

خدا نیافتم تو را مگر آنکه به خدا عالم بودی! و به آیات او عارف بودی! سوگند به خدا که من از روی جهل برای کمک تو جنگ نکردم بلکه شنیدم از خذیفه یمانیه که می گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: علی امیر نیکوکاران، و کشنده فاجران است؛ هرکه او را یاری کند منصور است، و هرکس از او دست بردارد مخذول است! آگاه باشید که حق با علی است و به دنبال علی می رود! آگاه باشید! شما پیوسته تمایل به سوی علی داشته باشید!

و از ابن عساکر روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: عَلِيُّ إِمَامُ الْبِرَّةِ، وَ قَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مِنْ نَصْرِهِ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.^۱

«علی امام و پیشوای نیکوکاران است، و کشنده فاجران، منصور است ناصر او، و مخذول است خاذل او.»

أَبُو نُعَيْمٍ أَصْفَهَانِيٌّ مِنْ مَعَاذِ بْنِ جَبَلٍ رَوَى عَنْهُ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا عَلِيُّ أَحْصِمِكِ بِالثُّبُوتِ وَلَا تُبَوِّءَ بَعْدِي! وَ تَخْصِمِ النَّاسَ بِسَبْعٍ! وَلَا يُحَاجُّكَ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ قُرَيْشٍ! أَنْتَ أَوْلَهُمْ إِيْمَانًا، وَ لَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ، وَ أَقْوَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ، وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسُّوْيَةِ، وَ أَعْدَلَهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ وَ أَبْصَرُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ، وَ أَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرْيَّةً.^۲

«معاذ گفت: رسول خدا ﷺ فرموده است: ای علی من در نبوت بر تو غالب می باشم چون نبوت پس از من نیست، ولی تو بر مردم در هفت چیز غالب می باشی؛ و هیچیک از قریش را چنین توانی نیست که بتواند در آنها با تو مُحَاجَّه کند: تو و لئین کسی هستی از آنها که ایمان آورده ای! و وفا کننده ترین آنها به عهد خدا هستی! و استوارترین ایشان به امر خدا هستی! و راستین ترین آنان به تقسیم بیت المال بطور مساوی در میان آنها هستی! و دادگرترین آنها در میان رعیت هستی! و بصیرترین آنها در قضیه و واقعه نزاع و ترافع حاصله فیما بین ایشان هستی! و عظیم ترین آنها از جهت مزایا در نزد خداوند تعالی هستی!»

۱- کتاب «الإمام المهاجر» تألیف محمد ضیاء شهاب، و عبدالله بن نوح، که در أحوال أحمد بن

عیسی بن محمد بن علی العریضی بن الامام جعفر الصادق عليه السلام نگارش یافته است، ص ۱۵۴.

۲- «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۵.

باری با وجود این نصوص که از رسول خدا رسیده و به علی بن ابیطالب عنوان امارت داده است، و او را امیر و رئیس و سپهسالار مسلمین خوانده است، و در هر امری او را بصیرتر، واقفتر، و استوارتر شمرده است، شرم آور نیست که به عذر جوانی او را از کار برکنار دارند، و شیوخ و پیرانی که به هیچ وجه من الوجوه قابل مقایسه با آن حضرت نیستند بر سر کار آرند؟

اگر جوان بودن مانع از امارت و حکومت بود پس چرا رسول خدا اُسامة بن زید را ریاست لشکر داد؟ با اینکه جوان بود و سنش در حدود بیست سال و قدری کمتر بود، و شیوخ و پیران قریش همچون ابوبکر و عمر را تابع و پیرو او در لشکر قرار داد، و امر نمود که جیش حرکت کند و در حرکت آن تسریع بعمل آرند.

چگونه جایز است جوان بیست ساله‌ای رئیس و امیر ابوبکر و عمر شود؟ و بعد از ارتحال رسول خدا که ابوبکر بر اریکه خلافت تکیه غاصبانه زد، بر همین اساس اُسامة را از ریاست لشکر عزل نکرد، و با آنکه اُسامة جوان بود ابوبکر گفت: من از ریاست لشکر او را عزل نمی‌کنم چون رسول خدا این جوان را نصب کرده است، و من مخالفت امر رسول خدا را نمی‌کنم. و حتی در وقتی که عمر به عزل او اصرار داشت ابوبکر عصبانی شده و ریش عمر را گرفت و کشید، و به او تهدید کرد که چگونه من مخالفت رسول خدا را کنم؟! رسول خدا او را نصب نموده و من عزل کنم؟^۲

۱- ابن اثیر جزری در «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۸۵ هجری در ج ۲، ص ۳۱۷ گوید: در محرم از سنه یازدهم لشگری را برای شام تجهیز کرد، و امیر آن لشگر را اُسامة قرار داد. اُسامة فرزند زید پسر خوانده حضرت بود. حضرت او را امر کرد که: اسبان تجهیز شده را تا مرز بلقاء و داروم از زمین فلسطین ببرد. منافقین در امارت و ریاست اُسامة به گفتگو پرداختند و گفتند: یک جوان را بر قسمت اعظم از مهاجرین و انصار امیر گردانیده است. رسول خدا ﷺ فرمود: **إِنْ تَطَعْتُوا فِي إِمَارَةِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ؛ وَ إِنَّهُ لَخَلِيقٌ لِلْأَمَارَةِ، وَ كَانَ أَبُوهُ خَلِيقًا لَهَا. وَ وُوعِبَ مَعَ أُسَامَةَ الْمُهَاجِرُونَ أَيُّوْنُونَ مِنْهُمْ** : ابوبکر و عمر: «اگر شما در امارت و ریاست اسامة زبان به طعن و ایراد گشودید چیز تازه‌ای نیست چون در امارت و ریاست پدرش نیز قبل از این زبان به طعن و ایراد گشودید. و به درستی که حقاً اسامة سزاوار برای ریاست است، همچنانکه پدرش نیز سزاوار برای ریاست بود. حضرت برای تجهیز جیش اسامة تمام مهاجرین سابقین و پیشین را که از جمله ایشان ابوبکر و عمر بودند بسیج کرده و همگی با اسامة بسیج شدند.»

۲- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، بیست جلدی، ج ۱۷، ص ۱۸۳، و «الکامل فی التاریخ»، ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۳۵.

ولی در اصل خلافت، مخالفت رسول خدا نموده و بدون مجوز شرعی برخلاف نصوص صریحه داله بر خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر اریکه خلافت نشست.

او می گفت: من با اهل رده جنگ می کنم؛ و اگر عقالی (بند دستمال)^۱ را که به رسول الله می دادند به من ندهند من جنگ می کنم. ولی علناً فدک را از حضرت زهرا علیها السلام گرفت، و این را مخالفت با حکم رسول خدا ندید.

در جائی که به احادیث متواتره در نزد شیعه و سنی رسول خدا فرموده است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا**، و **مَنْ أَرَادَ مَدِينَةَ الْعِلْمِ فَلْيَأْتِهَا مِنْ أَبِهَا**.^۲

«من شهر علم هستم و علی در آن است، و هر کس که اراده دخول در شهر علم را کند باید از در آن داخل شود».

و فرموده است: **أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا**.^۳

«من خانه حکمت می باشم و علی در آن خانه است».

و فرموده است: **أَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا**. **كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ غَيْرِ أَبِهَا**.^۴

«من شهر بهشت هستم و علی در آن شهر است. دروغ می گوید کسی که چنین می پندارد که از غیر در بهشت می تواند داخل آن شود».

از در بهشت و علم و حکمت باید داخل شد. آن در در خانه علی است. اگر از ابوبکر وارد شوی سر از جای دیگر برون خواهی کرد. چه خوب این بیت راقاضی نورالله شوشتری شاهد آورد:

هست بی شبهه خطاً چون بر بُتان نام خدا

بر کسی غیر از تو اطلاق امیرالمؤمنین^۵

۱- مردان عرب چون دستمالی بر روی سر می گذارند که از اطراف گردن آنها آویزان است، برای نگهداری آن بر روی سر چیزی را به شکل چنبره دائره شکل می گذارند، آن چیز را **عقال** گویند.

۲- «تاریخ دمشق» ابن عساکر، ج ۲، از ص ۴۶۴ تا ص ۴۸۰ روایات کثیری را بدین مضمون نقل کرده است.

۳- «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ۴۵۹.

۴- «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ۴۵۷.

۵- «مجالس المومنین»، ص ۲۸۷ در ربع آخر صفحه.

ابن عساکر از ابوالمحسن عبدالرزاق بن محمد در کتابش با سند متصل خود از علاء بن مُسیّب ، از ابوداود ، از بریدهٔ اُسَلَمی روایت کرده است که قَالَ :
 أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ نُسَلِّمَ عَلَيَّ عَلِيٍّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ ؛ وَ نَحْنُ سَبْعَةٌ وَ أَنَا أَصْغَرُ
 الْقَوْمِ يَوْمَئِذٍ .^۱

بریدهٔ اسلمی گفت که : رسول خدا ﷺ ما را امر کرد که به علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین سلام کنیم ؛ و ما هفت نفر بودیم و در آن روز من از همه آنها کوچکتر بودم».

محمد بن علی بن شهر آشوب در کتاب «مناقب» از طریق عامه روایت کرده است که : در تفسیر مجاهد گفته است : آنچه در قرآن کریم يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وارد شده است از برای علی بن ابیطالب (علیه السلام) سابقه است ؛ چون او بر مؤمنین در اسلام سبقت دارد . و علیها خداوند در هشتاد و نه مورد به عنوان امیرالمؤمنین و سیدالمخاطبین تا یَوْمِ الدِّينِ ، او را نام برده است . و سپس گوید : آن خبری که متضمن امر به سلام کردن به آن حضرت است با عنوان امیرالمؤمنین، در نزد شیعه متواتر است و اکثر از عامه با طرق مختلف آن را روایت کرده‌اند ، و ما هیچیک از راویان اهل تسنن را ندیده‌ایم که در سند آن اشکال کنند ، و یا قول رسول خدا : سَلِّمُوا عَلَيَّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ را رد کرده و تلقی به قبول ننمایند . و این حقیقت را علماء آنها همچون منقروی با إسناد خود به عمران از بُریدهٔ اُسَلَمی روایت کرده‌اند .

و نیز یوسف بن کَلِيب مَسْعُودی با إسناد خود از ابوداود سبعی روایت کرده، و نیز عبّاد بن یعقوب اُسَدی با إسناد خود از ابوداود سبعی از ابوبُریده روایت کرده که:
 ابوبکر بر رسول خدا ﷺ وارد شد . رسول خدا به او فرمود : اِذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلَيَّ
 أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَنْتَ حَيٌّ؟! قَالَ : وَ أَنَا حَيٌّ ! ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ
 مِثْلَ ذَلِكَ .

«برو بر امیرالمؤمنین سلام کن ! ابوبکر گفت : ای رسول خدا با وجود اینکه شما زنده هستید؟! رسول خدا گفت : آری. پس از آن عمر آمد ، و رسول الله به همین نهج به او گفتند».

۱- «تاریخ دمشق» ، ج ۲ ، ص ۲۵۹ و ص ۲۶۰ .

و در روایت سبعی این طور وارد شده است که : عمر به رسول خدا گفت: امیرالمؤمنین کیست؟! رسول خدا گفت : علی بن ابیطالب . عمر گفت : آیا از خدا و امر رسول خداست؟! پیامبر گفت : آری !

و ابراهیم ثقفی از عبدالله بن جبلة کنانی ، از ذریح مُحارِبی ، از ثمالی ، از حضرت صادق علیه السلام آورده است که : بُریده در شام رفته بود و در وقت بیعت ابوبکر در مدینه نبود ؛ چون مراجعت کرد مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند . برید در مجلس ابوبکر حاضر شد و به ابوبکر گفت : يَا أَبَا بَكْرٍ! هَلْ نَسِيتَ تَسْلِيمَنَا عَلَى عَلِيٍّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَجَبَةَ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ؟!

«ای ابوبکر ! آیا فراموش کردی آن سلامی را که ما بر علی به عنوان امیرالمؤمنین به طور وجوب و لزوم از طرف خدا و رسول خدا کردیم»؟!
 قَالَ : يَا بُرَيْدَةُ إِنَّكَ غَيْبٌ وَ شَهِدْتَا ، وَ إِنَّ اللَّهَ يُحَدِّثُ الْأَمْرَ بَعْدَ الْأَمْرِ ، وَ لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَجْمَعَ لِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ التُّبُوءَ وَالْمُلْكَ .

«ابوبکر گفت : ای بُریده ! تو غائب بودی و ما حضور داشتیم ، و خداوند وقایعی جدید پس از وقایع گذشته پیش می آورد ، و هیچگاه خداوند برای اهل این بیت ، نبوت و حکومت را با هم جمع نمی کند».

و ابراهیم ثقفی، و سَری بن عبدالله هردو با اسناد خود از عمران حَصبین و اَبو- بُریده آورده اند که به ابوبکر گفتند : قَدْ كُنْتَ أَنْتَ يَوْمَئِذٍ فِيمَنْ سَلَّمَ عَلِيَّ عَلِيٌّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ ، فَهَلْ تَذَكَّرُ ذَلِكَ الْيَوْمَ أَمْ نَسِيتَهُ؟! قَالَ : بَلْ لَذَكْرُهُ! فَقَالَ بُرَيْدَةُ: فَهَلْ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَتَأَمَّرَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ؟

فَقَالَ عُمَرُ : إِنَّ التُّبُوءَ وَالْإِمَامَةَ لَا تُجْمَعُ فِي بَيْتٍ وَاحِدٍ . فَقَالَ لَهُ بُرَيْدَةُ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا .^۱ فَقَدْ جَمَعَ بَيْنَ التُّبُوءِ وَالْمُلْكِ . قَالَ : فَغَضِبَ عُمَرُ ، وَ مَا زِلْنَا نَعْرِفُ فِي وَجْهِهِ الْغَضَبَ حَتَّى مَاتَ .^۲

۱- آیه ۵۴ از سوره ۴ : نساء .

۲- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱ ، ص ۵۴۶ و ص ۵۴۷ ؛ و «غایة المرام» قسمت اول ص ۲۱ ،

حدیث چهلم .

«تو از آن کسانی بودی که در آن روز به علی با لقب امیرالمؤمنین سلام کردی! آیا جریان آن روز را به خاطر داری یا فراموش کرده‌ای؟! ابوبکر گفت: بلکه به خاطر دارم. بریده گفت: مگر متصور است که یکنفر از مسلمین، امارت و حکومت بر امیرمؤمنان کند؟

عمر گفت: نبوت و امامت در خانه واحد با یکدیگر مجتمع نمی‌شوند. بُریده گفت: خداوند تعالی می‌فرماید: «بلکه درباره فضلای که خداوند به طبقه‌ای از مردم داده است ایشان بر آنها حسد می‌برند؛ و ما به تحقیق که به آل ابراهیم، هم کتاب و حکمت دادیم و هم امارت و حکومت گسترده و پهناور و بزرگ». بُریده گفت: در این آیه، خداوند برای آل ابراهیم هم نبوت را داده است و هم ریاست و امارت را، و جمع بین هر دوی آنها کرده است. بُریده می‌گوید: از این کلام عمربه غضب درآمد، و پیوسته ما آثار غضب را تا وقتی که مُرد از چهره او می‌یافتیم».

سُلَیْم بن قَیْس هِلَالِی از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام قبل از واقعه صفین مطالبی را بیان می‌کند و از آن جمله می‌گوید که آن حضرت فرمود: **إِنَّ الْعَجَبَ كُلَّ الْعَجَبِ مِنْ جِهَالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَضَلَالِهَا وَقَادَتِهَا وَسَاقَتِهَا إِلَى النَّارِ إِنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ عَوْدًا وَبَدَاءً: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَفِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَلًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا.**

فَوَلُّوا أَمْرَهُمْ قَبْلِي ثَلَاثَةَ رَهْطٍ مِمَّنْهُمْ رَجُلٌ جَمَعَ الْقُرْآنَ، وَلَا يَدْعَى أَنْ لَهُ عِلْمًا بِكِتَابِ اللَّهِ وَلَا سُنَّةَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ عَلِمُوا أَنِّي أَعْلَمُهُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَفْقَهُمْ وَأَقْرَأُهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ وَأَقْضَاهُمْ بِحُكْمِ اللَّهِ - الخ.

«تعجب و شگفت به تمامی معنی کلمه از جاهلان این امت است، و از گمراهان، و از پیشداران و سردمداران آنها به آتش جهنم، و از دنباله داران و عقب داران آنها به جهنم، که ایشان از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کراراً و مراً شنیدند که

۱- «کتاب سلیم بن قیس» ص ۱۴۸. و ما در درس ۱۱۶ خواهیم آورد که از جمله احتجاج‌های سلمان به ابوبکر اینست که با وجود اعلم در میان امت تو چگونه متصدی مقام شده‌ای؟! و عذرت در تقدم چه خواهد بود؟! و به این اخبار و نظائر آن می‌توان استدلال به وجوب حکومت اعلم و تقلید اعلم نمود. و همچنین در خطبه حضرت امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام در حضور معاویه این حقیقت بیان شده است «امالی طوسی» ج ۲ ص ۱۷۲ و «غایة المرام» ص ۲۹۸ حدیث ۲۶ و ۲۷.

می فرمود: هیچگاه اُمّتی زمام امور خود را به مردی نسپرده است که در میان آن اُمّت از آن مرد، داناتر و فهیم‌تر و عالم‌تر وجود داشته باشد مگر آنکه امر آن اُمّت رو به پستی و تباهی و خرابی گرائیده است، إلاّ آنکه از ترک آن مرد عالم بازگردند و بدو بگردند.

و این اُمّت قبل از من، امور خود را به سه نفر سپردند که هیچیک از آنها کسی نبود که قرآن را جمع کرده باشد، و یا اینکه دُعا کند که به کتاب خدا و یا سنّت پیامبر او عالم است. آنها می دانستند که من عالم‌ترین اُمّت به کتاب خدا و سنّت پیامبر او هستم، و داناترین و فقیه‌ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرائت قرآن، و عارف‌ترین آنها در قضاوت‌ها به حکم خدا هستم» - تا آخر کلام.^۱

باری ما در هیچیک از آیات قرآن و یا خبری از اخبار رسول الله و یا در سیره عقلائیّه‌ای نیافتیم که جوان بودن آنهم مرد سی ساله را بتوان مانع از حکومت شمرد و بدین جهت او را از خاندان نبوت دور کرده و مهجور نمود. آنچه میزان پیشوائی

۱- در «مناقب» این شهر آشوب ج ۱ ص ۵۴۷ و ص ۵۴۸ آورده است که از ابن عباس روایت است که: علی بن ابیطالب به رسول خدا عرض کرد: السّلام علیک یا رسول‌الله! حضرت رسول پاسخ او را دادند: و علیک السّلام یا امیر المؤمنین و رحمة‌الله و برکاته! علی عرض کرد: شما زنده هستید و مرا امیر مؤمنان می‌خوانید! پیغمبر فرمود: آری! این نام گذاری را جبرئیل از جانب خداوند در حالی که من زنده‌ام گذارده است. ای علی تو دیروز بر من در حالی که مشغول سخن با جبرائیل بودم عبور کردی و سلام نکردی! جبرائیل گفت: چرا امیر المؤمنین بر ما سلام نکرد؟ سوگند به خدا اگر سلام کند شاد می‌شویم و جواب سلامش را به او ردّ می‌کنیم.

و اصحاب ما امامیه جایز نمی‌دانند که لفظ امیر المؤمنین را به هیچیک از ائمه بگویند. و مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت: یا امیر المؤمنین! حضرت گفتند: ساکت شو! هیچ کس به این لقب راضی نیست مگر اینکه به بلاء ابوجهل مبتلا می‌شود. انتهى.

در «تاریخ طبری» طبع دارالمعارف مصر در ج ۴ ص ۲۰۸ آورده است که ابوجعفر گفته است: ولین کسی را که مردم امیر المؤمنین خواندند عمرین خطاب بود. و این تسمیه همین‌طور جاری بود و خلفا تا امروز آن را استعمال می‌کردند.

حدیث کرد از برای من احمد بن عبدالصمد أنصاری از اُمّ عمرو: دختر حسان کوفی از پدرش که او گفت: چون عمر ولایت امور مردم را در دست گرفت به او گفتند: یا خلیفه خلیفه رسول الله! عمر گفت: این جمله طول می‌کشد چون هر خلیفه که بیاید به دنبال دیگری بگویند: یا خلیفه خلیفه رسول الله! ولیکن شما مؤمنین هستید و من امیر شما هستم. و از اینجا به او امیر المؤمنین گفتند.

است علم و تقوا و بصیرت و درایت و خبرویت در کتاب خدا و سُنَّت پیامبر و نصوصی است که امیرالمؤمنین علیه السلام را مرتبه صدارت و وزارت و امامت و خلافت بخشیده است. وَ إِنَّهُ بِذَلِكَ لَخَلِيقٌ وَ بِهِ حَقِيقٌ. صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

و اما اشکال دیگری که بر آنحضرت می کرده اند این بوده است که علی خواهان امامت و حکومت است. و این ایراد نیز در کلام عُمَر دیده می شود. عُمَر در وقتی که به خنجر اَبُولُوْلُو ضربت خورده و در آستان مرگ بود، چون از او خواستند که جانشین معین کند، عُمَر به طور مجلس شورا شش نفر را معین کرد که به طور خاصی که دستور داده بود، از میان خود یک نفر را انتخاب کنند. و آن شش نفر عبارت بودند از عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ، طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ، زُبَيْرُ بْنُ عَوَّامٍ، سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ.

سپس به او گفتند: تو درباره هر یک از این شش نفر نظریه خود را بیان کن تا ما مقام و منزلت آنها را بدانیم و از رأی و اندیشه تو استفاده کنیم و از آن اساس پیروی نمائیم.

از این شش نفر، پنج نفر در مجلس حاضر بودند، و طلحه غائب بود. عُمَر عِلَّتْ عَدَمَ تَعْيِينِ هَرِيكٍ مِنْهَا رَا بَخْصُوصَه شمرد و گفت: وَاللَّهِ مَا يَمْنَعُنِي أَنْ أَسْتَحْلِفَكَ يَا سَعْدُ إِلَّا شِدَّتْكَ وَ غَلْظَتُكَ مَعَ أَنَّكَ رَجُلٌ حَرْبٌ. وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْكَ يَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ إِلَّا أَنَّكَ فِرْعَوْنٌ هَذِهِ الْأُمَّةِ. وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْكَ يَا زُبَيْرُ إِلَّا إِنَّكَ مُؤْمِنُ الرِّضَا كَافِرُ الْعُضْبِ. وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْ طَلْحَةَ إِلَّا نَحْوَتُهُ وَ كِبَرُهُ، وَ لَوْ وَ لَيْهَا وَضَعَ خَاتَمَهُ فِي أَصْبَعِ امْرَأَتِهِ، وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْكَ يَا عَثْمَانَ إِلَّا عَصَبِيَّتُكَ وَ حُبُّكَ قَوْمَكَ وَ أَهْلَكَ، وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْكَ يَا عَلِيُّ إِلَّا حِرْصُكَ عَلَيْهَا، وَ أَنَّكَ أَحْرَى الْقَوْمِ لِي وَ لَيْسَ بِهَا أَنْ تُقِيمَ عَلَيَّ الْحَقَّ الْمُبِينَ وَ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.^۱

«سوگند به خدا ای سعد! مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر شدت تو و غلظت تو، با آنکه تو مرد جنگجو و رزم آوری هستی! و ای عبدالرحمن، مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر آنکه تو فرعون این امت هستی! و

۱- «الإمامة و السياسة» ابن قتیبة دینوری، طبع مصر، سنة ۱۳۲۸ هجری قمری، ص ۲۳ و ص ۲۴.

ای زُبیر مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبودمگر آنکه تو در هنگام رضا زود نرم و ملایم می شوی! و در وقت غضب بسیار سخت و ناهموار هستی! و درباره طَلْحَة، مانع من از جانشین نمودن او را برای خودم نبود مگر نخوت و تکبر او؛ و اگر او امارت مسلمین را در دست گیرد انگشتی خود را در انگشت زنش می گذارد. و ای عثمان، مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر عصبیت تو و محبت تو نسبت به اقوامت و نسبت به اهلکت! و ای علی! مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر حریص بودن تو برای امامت و امارت؛ و حقاً تو از همه اینها سزاوارتر و لایق تری، که در صورت حائز شدن امارت، اُمتِ اسلام را بر صراط مستقیم، و بر حق مبین و آشکارا رهبری نمائی، و بر این نهج قیام نمائی!»

ما در اینجا در این سخنان عمر می بینیم که برای هریک از این شش نفر غیر از علی بن ابیطالب، صفات مذموم و ناپسندی را شمرده است، که حقاً شخص امیر و رئیس باید از آنها مُبرّی باشد؛ ولی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام با اعتراف و اقرار او به اُحقیّت و اولویّت و اُجدریّت در هدایت مردم به راه راست و روشن، و به حق آشکارا و غیر مختفی، در عین حال حریص بودن او را بر امامت مانع از این منصب می داند. ولیکن آیا این صفت حرص بر امارت، مذموم است همچنانکه او پنداشته است، و یا ممدوح است همچنانکه بیان خواهیم کرد؟ مطلبی است قابل تحقیق و بررسی. و برای توضیح این حقیقت می گوئیم: حرص بر ریاست و بطور کلی ریاست طلبی بر دو گونه است:

اول: ریاست را به عنوان موضوع قرار دادن، و تلاش و کوشش کردن برای رسیدن بدین مقام فقط از جنبه حکومت و ترأس بر مردم و آقائی و سیادت بر ضعفاء و بندگان خدا، بطوری که انسان دوست داشته باشد اوامر و نواهی او جامه عمل بپوشد، و حرف و گفتار او به کرسی بنشیند، و یک عده عبد و مطیع انسان باشند، و در اطاعت و پیروی از او، انسان مسرور و شاد گردد، و از مناظره و مشاهده جمعی کثیر که بدو گرویده اند در خود احساس غرور و افتخار کند و بدان مُتکی گردد، و از دست دادن این ریاست را مایه ضعف و سُستی و کمبودی تلقی کند.

این نوع ریاست و طلب آن، ناشی از حس استکبار و شخصیت طلبی است که موجب حجاب بین بنده و خدا، و باعث طلوع قوه فرعونیت و تغافل از مبدأ

واجب الوجود، و پیدایش ظلم‌ها و ستم‌ها و تعدّیات است؛ چه ستم به مردم، و چه ستم به نفس صاحب این قوه. و به عبارت روشن: خروج از میزان و ارزش انسانی است، و تعدّی و تجاوز از رمز و محدودیتی است که خداوند برای هر شخص معین کرده است.

دوم: ریاست را به عنوان طریق گرفتن و راه یافتن برای رسیدگی به امورخلق خدا و إحقاق حقّ و إبطال باطل کردن، و پایدار ساختن احکام خدا در میان مردم، و ریشه دوانیدن عدل و داد در زمین، و به فریاد رسیدن مظلومان، و سرکوب کردن ظالمان و متجاوزان، و پاک کردن زمین از لوث فحشاء و منکرات، و راه دادن مردم را به آزادیهای خداپسندانه، و عبادت‌های خالصانه برای ذات اقدس او تعالی شأنه، و متمتع نمودن عامّه بشر را از جمیع مواهب إلهیه: جسمیه و روحیه، دنیویّه و اُخرویّه، ظاهریّه و باطنیه، به طوری که همه در تحت پرچم عدل و توحید، و در زیرلوی آرامش و سکون و اطمینان خاطر، عمری را که بهترین تحفه خداوندی است بسر آورده، و شادکام و مقضی المرام دار فانی را به سرای ابدی تحویل نمایند.

این نوع ریاست طلبی - در صورتی که کسی از انسان بهتر یافت نشود که رسیدگی به خلق خدا کند، و این امور را به وجه احسن بهتر از انسان انجام دهد - بسیار خوب و پسندیده، بلکه از صفات حمیده و از غرائز و سرشت‌های خدادادی است که موجب کمال و لازمه ارتقاء آدمی از حَضیض ماده به عالم تجرّد و ملکوت است. زیرا لازمه این گونه ریاست طلبی، خروج از هوای نفس و پیوستن به اسماء و صفات إلهی است.

و عیناً مانند صفت رحیمیت است که در پدر است، و برای تربیت طفل تلاش می‌کند، و نسبت به حفظ او از آفات و عاهات خود را به تاب و تب می‌افکند، و برای رشد و رُقّاء او از هیچ گونه بذل مساعی جمیله خود دریغ نمی‌ورزد. و اگر چنین ریاستی نکند، و بالتّیجه امور طفل را مُعَوَّق و مُهمَل گذارد، طفل معصوم را در سراشیب مرض، و ممات، و نقصان علمی و روحی، و کمبود ارزش‌های والای انسانی کشانیده است، و در نزد عقل و وجدان از طرفی، و در نزد عقلاء اجتماع از طرف دیگر، و در نزد شرع و شریعت از جانب سوم، مسؤل و مورد بازپرسی و مؤاخذه قرار می‌گیرد.

امامت و ریاست نسبت به خلق خدا درباره شخص لایقی که از هوای نفس گذشته ، و از جزئیّت به کلیّت پیوسته است ، همین طور است . او پدر اُمّت است . او مدیر و مربّی و مراقب، و سرپرست خلق خداست ، و حمیم و دلسوزی برای همه؛ آنی در راحت بسر نمی‌برد ، و لحظه‌ای از فکر در تدارک امور مردم غافل نمی‌ماند . او امامت و ریاست را وظیفه و جدانی و عقلی و شرعی خود می‌بیند ، و برای وصول بدان تلاش می‌کند ، و از پای نمی‌نشیند ، و نمی‌تواند بنشیند .

پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین - علیهما الصّلاة و السّلام - دو پدر اُمّت هستند . اَنَا وَ عَلِيٌّ اَبَوَا هَذِهِ الْاُمَّةِ . پیامبر فرمود که : من و علی دو پدر این اُمّت هستیم . و همین طور که پیامبر به نصّ قرآن کریم در حفظ و هدایت و ارشاد مردم به توحید و برقراری عدل در میان بشر حریص است ، علی بن ابیطالب که صُنُو و همتای او ، و وزیر و برادر اوست نیز حریص است ، و نمی‌تواند آرام بگیرد ، و بدون تفاوت باشد .

درباره پیغمبر اکرم ، خداوند تبارک و تعالی خطاب به مردم می‌فرماید :

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ .^۱

«به تحقیق که به نزد شما آمد پیامبری از نفوس خود شما که مشکلات و سختیهای شما برای او بسیار ناگوار است ، برای هدایت و سعادت شما حریص است ، و نسبت به مؤمنان رؤف و مهربان است» .

آیا حرص بر هدایت مردم ، بدون پیروی و متابعت آنها می‌شود؟ و آیا پیروی و اطاعت آنها بدون ریاست و لزوم متابعت ممکن است؟ بر همین اساس بود که مشرکان و کافران ، پیامبر را در آزار و اذیت و تهمت و تمسخر قرار می‌دادند . چون لازمه پیامبری ریاست است . و ایشان ریاست پیامبر را مزاحم با ریاست خود می‌دانستند . فلذا برای حفظ ریاست خود که معارضه با ریاست پیامبر داشت انکار نبوت او را می‌کردند ، تا بالملازمه از ریاست ساقط گردد .

اما پیغمبر رحیم پیوسته در بیرون کشیدن ایشان از افکار و آراء جاهلی ، و از آداب و عادات بهیمی حریص بود . شب و روز نداشت ؛ گرسنه و تشنه ، سنگ بر

۱- آیه ۱۲۸ ، از سوره ۹ : توبه .

شکم می‌بست و در صحنه‌های نبرد حضور پیدا می‌کرد، و نزدیکترین افراد به دشمن بود. و از شدت آزار و شکنجه به طائف گریخت، و در آنجا نیز او را نپذیرفتند، و خائِباً به مکه مراجعت کرد؛ و در مکه یک نفر نبود که او را پناه دهد؛ همه دشمن و همه مصمم بر قتل او و ریختن خون او بودند؛ ناچار در پناه یک نفر از مشرکان درآمد؛ سه سال تمام خود و بنی‌هاشم و مسلمین در شِعْب اَبوطالب گرفتار و محبوس بودند. طعام و غذا را بر آنها حرام کرده، مزاجت و معامله را نیز ممنوع کرده بودند. صدای اطفال مسلمین از گرسنگی، شب‌ها از پشت شِعْب به درون مکه می‌رسید، و مشرکان استماع می‌کردند. تا بالأخره ناچار، به هجرت به مدینه شد یعنی از مکه گریخت. و سه روز در غار ثور بماند، تا مشرکان راه وی را نتوانند بجویند؛ و امیرالمؤمنین که یگانه مرد روزگار و در حرص بر ایمان مردم تنها دنباله رو مرام آنحضرت بود، جان خود را در طبق اخلاص نهاده، و سرجای پیامبر در فراش او خوابید.

و معلوم است که تمام این مشکلات و تحمّل رنجها، دعوت به ریاست است، یعنی وجوب اطاعت مطلقه مردم از آنها؛ اما ریاست الهی و معنوی، که ملازم با این دربردی‌ها و خون‌جگری‌هاست، نه تکیه زدن بر تخت و تاج استکبار، و مردم معصوم و بی‌گناه را عبد و بنده خود قرار دادن، و در زیر مهمیز خود کشیدن.

«ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است»

جناب عمر که از امیرالمؤمنین علیه السلام حرص به ریاست را خرده می‌گرفت؛ ریاست از دیدگاه تنگ و تاریک خود او بود. او بر خود و تلاش‌های خود قیاس کرده بود، که زحمات، و سفارش‌ها، و وصیّت‌ها، و آیات قرآن را به بوتۀ نسیان سپرده، و برای ریاست، همه را به ثمن بَخُس فروخت. ولی منظر و دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام در ریاست جای دیگری است، وافق آن فضای عالی و واسعی را اشغال می‌کند که این آراء و اهواء بدان راه ندارد.

کارپاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد درنوشتن شیر شیر

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام طالب ریاست و امارت غیر الهی بود، در همان اوان رحلت رسول‌الله دست به قبضه شمشیر می‌برد، و همه مخالفین را مخدول و منکوب می‌نمود؛ و چنین توانائی و قدرتی داشت. ولی چون اسلام را در خطر می‌دید، از این امارت گذشت، و دندان برجگر گذارد، و صبر را پیشه ساخت در حالی که در

چشمانش خار خلیده، و در گلویش استخوان گیر کرده بود.

ابن ابی‌الحدید آورده است که: چون مهاجرین با ابوبکر بیعت کردند ابوسفیان به مدینه آمد و می‌گفت: **أَمَّا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى عَجَاجَةً لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا الدَّمُ؛ يَا لَعَبْدِ مَنَافٍ! فِيمَ أَبُو بَكْرٍ مِنْ أَمْرِكُمْ؟! أَيْنَ الْمُسْتَضْعَفَانِ؟ أَيْنَ الْأَذْلَانَ؟ يَعْنِي عَلِيًّا وَالْعَبَّاسَ - مَا بَالُ هَذَا فِي أَقْلٍ حَيٍّ مِنْ قُرَيْشٍ؟**

«سوگند به خدا که من غبار و گرد و خاکی را مشاهده می‌کنم که آسمان را فرا گرفته و هیچ چیز غیر از خون ریختن آن را فرو نمی‌نشانند و خاموش نمی‌کند. ای آل عبد مناف! ابوبکر در امر شما چه کاره است؟! کجا هستند دو نفری که ضعیف شمرده شده‌اند؟ کجا هستند دو نفری که منقاد و ذلیل قرار گرفته‌اند؟ - و مراد او از این دو نفر علی و عباس بود - چه شده است که امر حکومت در پست‌ترین طائفه از طوائف قریش قرار گرفته است؟»

سپس ابوسفیان به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **أُبَسِّطُ يَدَكَ أَبَايَعُكَ، فَوَاللَّهِ إِنْ شِئْتَ لَا مَلَأْتُهَا عَلَيَّ أَبِي فَضِيلٍ - يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ - خَيْلًا وَرَجُلًا! فَاَمْتَنِعْ عَلَيْهِ عَلَيُّ عليه السلام فَلَمَّا بَيَّسَ مِنْهُ قَامَ عَنْهُ وَهُوَ يُنْشِدُ شِعْرَ الْمُتَمَلِّسِ:**

**وَلَا يَقِيمُ عَلَيَّ ضَمِيمٌ يُرَادِبُهُ إِلَّا الْأَذْلَانَ عَيْرُ الْحَيِّ وَالْوَتْدُ
هَذَا عَلَيَّ الْحَسْفِ مَرْبُوطٌ بِرَمْتِهِ وَذَا يُشَجُّ فَلَا يَرْتِي لَهُ أَحَدٌ^۱**

«ای علی دستت را داز کن تا با تو بیعت کنم؛ سوگند به خدا اگر بخواهی تمام شهر مدینه را برای جنگ با ابوبکر پر از سواره نظام و پیاده نظام خواهم کرد! امیرالمؤمنین علیه السلام از درخواست ابوسفیان و بیعت، امتناع ورزید. چون ابوسفیان از علی مأیوس شد از نزد او برخاست، و شعر متلمس را می‌خواند:

ایستادگی و پایداری نمی‌کند بر ستمی که می‌خواهد بر او وارد شود مگر دو مُنْقَاد و ذلیل: یکی حِمَار قبیله است و دیگری میخ چوبی است که با آن بند و ریسمان حِمَار را به زمین کوبیده‌اند.

امّا این حِمَار در نقصان و کمبودی که به او وارد می‌شود به ریسمانش بسته

۱- «شرح نهج البلاغة»، طبع داراحیاء الکتب العریبة، ج ۱، ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲، ضمن شرح

خطبه پنجم.

شده و گردنش را به وسیله ریسمان به دستش بسته‌اند؛ و آن میخ چوبی به واسطه کوبیدن شکسته شده و شکاف برداشته، و کسی برای او گریه نمی‌کند و مرثیه نمی‌خواند».

طبری و ابن اثیر آورده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ابوسفیان را طرد و زجر کرده و به او گفتند: **إِنَّكَ وَاللَّهِ مَا أَرَدْتَ بِهَذَا إِلَّا الْفِئْتَةَ! وَإِنَّكَ وَاللَّهِ طَالَمَا بَغَيْتَ لِلْإِسْلَامِ شَرًّا! لَا حَاجَةَ لَنَا فِي نَصِيحَتِكَ!**^۱

«سوگند به خداوند که تو از این پیشنهاد غیر از قصد فتنه و فساد را نداری! و از زمان‌های دیرین است که تو برای اسلام طلب شرّ می‌کردی! ما نیازی در نصیحت تو نداریم!»

علاوه بر ابوسفیان، عباس عموی رسول خدا به نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: آمدم بیعت کنم؛ و در این صورت می‌گویند: عمّ رسول خدا با پسر عمّ رسول خدا بیعت کرده است و دیگر دو نفر پیدا نمی‌شوند که بتوانند در این مسئله با یکدیگر اختلاف داشته باشند.

ابن قتیبه دینوری می‌نویسد: **قَالَ الْعَبَّاسُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ -: أَسْطُ يَدُكَ أَبَايَعُكَ، فَيَقَالُ: عَمُّ رَسُولِ اللَّهِ بَايَعَ ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ، وَيُبَايِعُكَ أَهْلُ بَيْتِكَ فَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ إِذَا كَانَ لَمْ يُقَلَّ.**

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ -: وَمَنْ يَطْلُبُ هَذَا الْأَمْرَ غَيْرُنَا؟!^۲

«حضرت فرمودند: مگر کسی غیر از ما ممکن است داعیه امامت را داشته باشد؟!»

امیرالمؤمنین علیه السلام با اینکه خلافت و امارت را حقّ منحصر خود می‌دانستند، برای رضای خدا و وصیت رسول خدا که فتنه و فساد بر پا نگردد، و اسلام نو پا دچار آفت نشود، دست از حقّ مسلم خود برداشتند.

۱- «تاریخ طبری»، طبع دارالمعارف مصر، ج ۳، ص ۲۰۹. و «تاریخ الکامل»، طبع بیروت ۱۳۸۵ هجری قمری، ج ۳، ص ۳۲۶. و بیت دوم را در این دو کتاب، معکوس برمی‌آوردند. و عکس عبارت است از بستن گردن حیوان به یکی از دستهایش.

۲- «الإمامة والسياسة»، ص ۶. و «شرح نهج البلاغة» ابن ابي الحديد، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱، ص ۱۶۰ و ص ۱۶۱.

این است معنا و حقیقت گذشت ، و فداکاری ، و عبودیت ؛ این است مفاد شهامت و شجاعت و بزرگواری و کرامت ؛ این است معنای ولایت و سرپرستی و رعایت . این است حقیقت سعه و اطلاق و تجرد .

ابن قتیبه می گوید : چون علی - کرم الله وجهه - را برای بیعت به مسجد آوردند ، می گفت : **أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِهِ . فَقِيلَ لَهُ : بَايِعْ أَبَا بَكْرٍ ! فَقَالَ : أَنَا أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ ! لَا أَبَايِعُكُمْ وَأَنْتُمْ لَوْلَى بِالْبَيْعَةِ لِي ! أَخَذْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ مِنَ الْأَنْصَارِ ؛ وَاحْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِالْقَرَابَةِ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ وَتَأْخُذُونَهُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ غَضَبًا .**
أَلَسْتُمْ زَعَمْتُمْ لِلْأَنْصَارِ أَنْكُمْ لَوْلَى بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْهُمْ ، لِمَا كَانَ مُحَمَّدٌ مِنْكُمْ ؛ فَأَعْطَوْكُمْ الْمَقَادَةَ ، وَسَلَّمُوا إِلَيْكُمْ الْإِمَارَةَ ؟ وَأَنَا أَحْتَجُّ عَلَيْكُمْ بِمِثْلِ مَا احْتَجَجْتُمْ بِهِ عَلَى الْأَنْصَارِ . نَحْنُ لَوْلَى بِرَسُولِ اللَّهِ حَيًّا وَمَيِّتًا ؛ فَأَنْصِفُونَا إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ ؛ وَإِلَّا فَبُوءُوا بِالظُّلْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ .

فَقَالَ عُمَرُ : إِنَّكَ لَسْتَ مَثْرُوكًا حَتَّى تُبَايِعَ ! فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ : أُحْلِبُ حَلْبًا لَكَ شَطْرَهُ ! وَأَشَدُّ لَهُ الْيَوْمَ أَمْرُهُ يَرُدُّهُ عَلَيْكَ غَدًا . ثُمَّ قَالَ : وَاللَّهِ يَا عُمَرُ ! لَا أَقْبَلُ قَوْلَكَ وَلَا أَبَايَعُهُ . فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : فَإِنْ لَمْ تُبَايِعْ فَلَا أَكْرَهَكَ !^۱

«علی می گفت : من بنده خدا هستم و برادر رسول خدا . به او گفتند : با ابوبکر بیعت کن ! گفت : من به خلافت و امارت سزاوارتر هستم از شما ! من با شما بیعت نمی کنم ! و شما سزاوارتر هستید که با من بیعت نمایید ! شما خلافت و امارت را از انصار گرفتید ، و دلیل خود را که بر علیه ایشان اقامه کردید ، قرابت شما به رسول الله ﷺ بود ؛ و با وجود این شما خلافت و امارت را از ما اهل بیت به طور غصب ربوده اید!

آیا شما برای انصار چنین وانمود نکردید که : شما از ایشان به امر امامت و خلافت سزاوارترید ، به جهت اینکه محمد از شماست؟! و ایشان بدین حجّت و برهان، قیادت امور را به شما سپردند، و حکومت و امارت را به شما تسلیم کردند؟! و من به همان طور که شما با انصار احتجاج کردید ، با شما احتجاج می کنم، و به همان حجّت و برهانی که اقامه نمودید، اقامه حجّت و برهان می نمایم! ما در هر حال ، چه

۱- «الإمامة و السیاسة»، ص ۱۲ .

در حال حیات رسول خدا، و چه در حالت ممات رسول خدا، به رسول خدا سزاوارتریم! پس اگر ایمان دارید انصاف دهید؛ و اگر انصاف ندهید شما را به اقرار به ظلم از روی علم و آگاهی خواهند داشت!

در این حال عمر گفت: تو را رها نخواهند کرد مگر اینکه بیعت کنی! حضرت گفت: ای عمر! از این پستان شیر بدوش که مقداری از آن برای تو خواهد بود! امروز امر خلافت و امارت ابوبکر را محکم و استوار کن که فردا به تو برخواهد گرداند. و سپس فرمود: ای عمر سوگند به خدا که گفتار تو را نمی‌پذیرم و با ابوبکر بیعت نمی‌کنم! ابوبکر گفت: بنابراین اگر بیعت نکنی، من تو را بر بیعت اِکراه نمی‌کنم!»!

باری بر اهل تاریخ و بحاثان در سیر روشن است که اگر امیرالمؤمنین عليه السلام بیعت عباس و ابوسفیان را می‌پذیرفتند، و با جماعتی از مهاجر و انصار و بنی هاشم که بدان حضرت گرویده بودند علم مخالفت با سقیفه را برمی‌داشتند، بدون شک به امارت و حکومت می‌رسیدند ولی این کار به طور مسالمت و بدون فتنه و خونریزی صورت نمی‌گرفت. زیرا طرف مقابل و حزب مخالف نیز در صدد توطئه و تجهیز برمی‌آمد، و خون‌ها ریخته می‌شد، و قاریان قرآن که فقط قرآن را در سینه داشتند کشته می‌شدند؛ فلذا امیرالمؤمنین عليه السلام از این حق مسلم لله و فی الله گذشت، و برای خدا حاضر به از دست دادن عزت صوری، و شکستن پهلوی بی‌بی زهرا، و رحلت آن مخدّره، و یتیم شدن اطفال خود و غیر ذلک شد تا زحمات بیست و سه ساله رسول خدا هدر نرود، و حقایق با ریاست ظاهری مبادله نگردد.

از خطبه‌ای که آن حضرت در وقت رحلت رسول خدا و در جواب ابوسفیان و عباس که آن حضرت را دعوت به قبول بیعت کردند، ایراد کرده‌اند به خوبی منظور و هدف آن حضرت مشخص می‌شود:

أَيُّهَا النَّاسُ! شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ! وَ عَرِّجُوا عَنِ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ!
وَضَعُوا عَنِ تَبِجَانِ الْمُفَاخَرَةِ! أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحِ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَّاحَ! هَذَا مَاءٌ آجِنٌ،
وَلَقَمَةٌ يَعْصُ بِهَا أَكْلِهَا! وَ مُجْتَنَى الثَّمَرَةِ لِعَيْبٍ وَقْتِ إِبْتَاعِهَا كَالزَّرْعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ .
فَإِنْ أَقَلَّ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَيَّ الْمُلْكُ؛ وَ إِنْ أَسْكُتَ يَقُولُوا جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ؛
هِيَ هَاتِ بَعْدَ اللَّيْتِيَا وَالَّتِي؛ وَاللَّهِ لِأَبْنِ أَبِي طَالِبٍ آئِسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ؛ بَلِ

اِنَّدَ مَجْتُ عَلٰی مَكْنُونٍ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْاَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ
الْبُعِيْدَةِ^۱.

«ای مردم بشکافید امواج فتنه‌ها را در دریای متلاطم ، به کشتی‌های نجات! و از پیمودن راه مغالبه و حسّ برتری جستن و فکر پیش افتادن و مقدم شدن، به صراط مستقیم بگرائید و میل کنید! و تاج‌های مفاخرت را که بر اصل استکبار است از سرهای خود بیندازید و به دور بیفکنید! فلاح و رستگاری از آن کسی است که یا با داشتن معین و یار همچون دوبال به پرواز درآید و قیام کند ، و یا در صورت فقدان ناصر و کمک‌کار ، طریق سلّم را بیوید و مردم را از منازعه بدون فائده و ثمره راحت بگذارد .

این خلافت و امارتی که بدین شرائط و در این وضعیّت شما مرا به آن می‌خوانید ، همچون آب متعفن و گندیده‌ای است که رنگ و طعم آن تغییر کرده ، و در این صورت برای آشامنده‌اش گوارا نخواهد بود ، و همچون لقمه‌ای است که در گلوی خورنده‌اش گیر کند و او را بکشد . و اقدام کننده بر آن همچون کسی است که میوه درخت را قبل از زمان رسیدن و پختن آن بچیند، و پیش از اوان شیرینی و طراوت از درخت بکند ؛ و همچون شخص زارعی که زراعت را در غیر زمین خودش انجام دهد ، که معلوم است از آن انتفاعی نخواهد بُرد .

پس اگر من لب به سخن بگشایم و طلب امارت و خلافت کنم می‌گویند: مقصد او از این طلب حرص بر سلطنت و حکومت بوده است ؛ و اگر لب فرو بندم و سخنی نگویم، می‌گویند: از مرگ ترسیده است .

هیئات؛ این نسبت‌ها به من چقدر دور است بعد از تحمّل مشکلات (همچون مردی که با زن کوتاه قد بداخلاق ازدواج کرده ، و چون عیش او را منعص کرد او را طلاق گفت و با زن بلند قامتی که اخلاقش تندتر و زنده‌تر بود ، ازدواج کرده و عیشش را بیشتر منعص کرد ، و ناچار او را نیز طلاق گفت ؛ و در نتیجه هر دو را رها نمود) . سوگند به خداوند که پسر ابوطالب اُنسش به مرگ ، از انس طفل به پستان مادرش بیشتر است . بلکه من در آن علم مکنون و مخفی پیچیده شدم و قرار

۱- «نهج البلاغه» ، خطبه پنجم .

گرفتم که اگر لب بگشایم و اظهارکنم شما همانند ریسمان‌های طویل و درازی که در چاههای عمیق رها کنند به اضطراب و تشویش درخواهید آمد» .

در اینجا می‌بینیم که آن حضرت با وجود وصول به علم مکنون و بحر ژرف دانش الهی، اشاره به حرص بر خلافت می‌کند که کوتاه نظران، بدون توجه به حقیقت و واقعیت آن، او را متهم می‌دارند .

و در خطبه ششقیه به طور وضوح که جریان را نقل می‌کند، سوگند به خداوند که شکافنده حبّ و دانه، و زنده کننده جان و روح است، یاد می‌کند که قبول خلافت فقط و فقط برای دفع ظلم و سرکوبی ستمگران و رسیدگی به مظلومان و فقرا و ضعفا و گرسنگان و احقاق حقوق حقّه مردم بوده است . از مضامین این خطبه پیداست که آن را پس از وقایع خلفای ثلاثه و در ایّام خلافت خود بیان کرده‌اند :

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَمَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى؛ يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّبِيلُ، وَ لَا يَرْتَقِي إِلَيَّ الطَّيْرُ. فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا، وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا، وَ طَفِقْتُ لِرُتَايَ بَيْنَ لُنْ أَصُولَ بَيْدٍ جَذَاءَ لَوْ أَصْبِرَ عَلَيَّ طُحْيَةَ عَمِيَاءَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ؛ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَيَّ هَاتَا أَحَجِي؛ فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجِي. أَرَى ثِرَائِي تَهْبَأُ. حَتَّى مَضَى الْأَوَّلَ لِسَبِيلِهِ، فَأَدَلِّي بِهَا إِلَى ابْنِ الْحَطَّابِ بَعْدَهُ (ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعَشَى):

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَيَّ كُورَهَا وَ يَوْمٌ حَيَّانَ أَخِي جَابِرَ
فِيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَبَعْدَ وَفَاتِهِ - لَشَدَّ مَا تَشَطَّرًا
ضَرَعِيهَا - فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةِ حَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلَامُهَا، وَ يَخْشَنُ مَسُّهَا، وَ يَكْثُرُ الْعِنَارُ فِيهَا وَ
الاعْتِدَارُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَّا كَسِبَ الصَّعْبَةَ لِنِ اشْتِنَقَ لَهَا حَرَمَ، وَ لِنِ اسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ
فَمُنَى النَّاسُ لِعَمْرِ اللَّهِ بِحَبْطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ .

فَصَبْرْتُ عَلَيَّ طُولَ الْمُدَّةِ وَ شِدَّةَ الْمِحْنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ، جَعَلَهَا فِي
جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ. فِيَا لِلَّهِ وَ لِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ
حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هَذِهِ التَّظَايِرِ، لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذَا أَسْفُوا وَ طِرْتُ إِذَا طَارُوا .

فَصَعَى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضَعْفِهِ، وَ مَالَ الْأَخْرَ لِيَصْهَرَهُ، مَعَ هُنْ وَ هَسْنِ. إِلَيَّ لَنْ قَامَ ثَالِثُ
الْقَوْمِ نَافِجًا حِضْنِيهِ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلِفِهِ؛ وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَحْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ حِضْمَةَ الْإِبِلِ

نَبْتَةَ الرَّبِيعِ . إِلَى أَنْ ائْتَكْتَ فِئْلَهُ ، وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ ، وَكَبَتَ بِهِ بِطُنْثُهُ . فَمَا رَاعَنِي إِلَّا
وَالنَّاسُ كَعْرِفِ الضَّبْعِ إِلَيَّ ، يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ، حَتَّى لَقَدْتُ وَطِيَّ الْحَسَنَانَ ، وَ
شَقَّ عِطْفَايَ ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْعَنَمِ . فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَّسْتُ طَائِفَةً وَ مَرَقْتُ
أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ ؛ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ :

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ
لِلْمُتَّقِينَ^۱ .

بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَاقَهُمْ
زِبْرُجَهَا . أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ
النَّاصِرِ ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَازُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعَبِ مَظْلُومٍ لِأَلْقَيْتُ
حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا ، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيَّهَا ، وَ لَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ لَزَهْدٍ عِنْدِي مِنْ
عَقْطَةِ عِزِّ !

(قَالُوا) وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ حُطْبَتِهِ
فَنَآوَلَهُ كِتَابًا فَاقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ .

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا - : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ أَطْرَدْتَ حُطْبَتَكَ مِنْ
حَيْثُ أَفْضَيْتَ ! فَقَالَ : هَيْهَاتَ يَا بَنَ عَبَّاسِ ! تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَرْتُ !
قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ : فَوَاللَّهِ مَا أَسِفْتُ عَلَى كَلَامِ قَطُّ كَأَسْفِي عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَنْ
لَا يَكُونُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَلَّغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ^۲ .

«آگاه باشید که : ابوبکر پسر ابوقحافه ، جامه امارت را پوشید و خلعت
امامت را در بر کرد ، در حالی که به خوبی می دانست : نسبت و منزله من برای
خلافت ، نسبت و منزله قطب آسیاست برای آسیا که مدار گردش آسیا به آن محور
است ، و در صورت فقدان محور و قطب آن ، آسیا جز سنگ گران و بی خاصیت چیزی
نیست . علوم و معارف و فیض الهی به تمام امت و افراد بشر در آئین اسلام از فراز کوه
و قلعه وجود دانش من همچون سیل سرازیر می شود ، و از بلندی به نشیب می ریزد ، و

۱- سورة قصص : ۲۸ ، آیه ۸۳

۲- «نهج البلاغه» خطبه سوم ، و این خطبه را نیز استاد و شیخ سید رضی : شیخ مفید بتمامه و کماله
در «ارشاد» طبع سنگی ، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ ، و نیز مرحوم صدوق در «معانی الاخبار» ص ۳۶۰-۳۶۲ ذکر کرده اند .

هیچ مرغ و پرنده بلند پروازی نمی تواند در اوج حرکت خود به کهکشان رفیع من برسد، و خود را هم میزان و هم افق من قلمداد کند .

چون ابوبکر را ملبس به لباس خلافت دیدم، جامه خلافت را انداختم ، و پهلوی خود را از قبول آن تهی کردم، و در اندیشه و تفکر فرو رفتم که: آیا آماده برای حمله و غلبه بر خصم، با دست بریده و قطع شده گردهم ، و مطالبه حق خود را که حقّ جمیع امت اسلام و تمام افراد بشر است بکنم؟ و یا اینکه شکیبائی را پیشه ساخته و بر ظلمت ابهام و کوری ضلالت صبر کنم؟ آن تاریکی و ظلمتی که بزرگان را پیر فرسوده و فرتوت می نماید، و خردسالان را سپید موی می کند، و مؤمن رادر زندگی توأم با رنج و آلم می اندازد تا عمرش را سپری کرده ، رخت از جهان بریندد ، و به ملاقات پروردگارش برسد .

پس چون تأمل کردم به این نتیجه رسیدم که صبر و شکیبائی بر این صورت دوم عاقلانه تر است . فلذا صبر را پیشه ساختم ، در حالی که در چشمم خار خلیده ، و در گلویم استخوان گیر کرده بود .

من میراث نبوت رسول خدا را که به منصب امامت به من ارث رسیده بود تاراج شده یافتم . تا اینکه ابوبکر اوّلین غاصب خلافت ، راه طی شده را به پایان رسانیده و درگذشت، و پس از خود خلافت را به عُمَر بن خطّاب به عنوان پرداختِ رشوه و ادای حقّ او که در گیرودار سقیفه و به روی کار آوردن او تلاش می کرد ، ادا کرد. (در اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام به شعر اُغشی شاعر به عنوان شاهد تمثّل جست :)

«چقدر فرق و تفاوت است میان حالت من در آن روزی که بر سر کوهان شتر در گرمای هوا و تابش آفتاب طیّ طریق می نمودم، و میان آن روزی که ندیم حیّان : برادر جابر بودم ، و غرق در ناز و نعمت بوده و در کمال آسایش می زیستم» .

ای شگفتا که با وجود آنکه او در زمان حیات خود، فسخ بیعت خود را از مردم می خواست، و اَقْبِلُونِي اَقْبِلُونِي فَلَسْتُ بِحَيْرِكُمْ و عَلِيٌّ فَيْكُمْ^۱ سر می داد ، با وصیت

۱- گفتار ابوبکر است که: در مشکلات و وقایع حادثه می گفت: «بیعت مرا بردارید، بیعت مرا

بردارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شما هست» .

خود، گره پیمان خلافت را بعد از مرگ خود برای عُمَر بست - سوگند که این دونفر محکم و استوار دو پستان خلافت را بین خود قسمت کرده و هر کدام با قدرتی هرچه تمامتر آنچه توانستند شیر آن را دوشیدند - پس خلافت را در زمین و محلّ سنگلاخ و ناهمواری قرار داد، که سنگ قلوه‌های آن غلیظ و درشت بود، و دست زدن به آن زبر و خشن، و لغزش و خطایش بسیار، و اعتذار و عذر خواهیش فراوان.

فعلیهذا مصاحب و هم بر خورد با این مرد خَشَن و غَلِيظُ الْقَلْب، همانند مرد سوار بر شتر سرکش بود که اگر زمام آن را به طرف خود می‌کشید تا متعادل کند و تند نرود، بینش پاره می‌شد؛ و اگر او را آزاد و رها می‌کرد، چنان تند می‌رفت که یکباره خود و صاحبش را در مهلکه می‌انداخت.

سوگند به خدا که مردم در آن هنگام به اعوجاج و انحراف، و سرکشی و عدم تمکین، و تلون و دگرگونی، و حرکت و سیر در غیر راه مستقیم، مبتلا و گرفتار شدند. آری من با وجود طول مدّت، و شدّت محنت و سختی‌های وارده صبر کردم تا اینکه او هم راهش را طی کرده و درگذشت، و خلافت را در میان جماعتی قرار داد که می‌پنداشت: من هم یکی از آنها هستم.

پس ای خداوند بیا و به فریاد ما برس از این مجالس شورائی که تشکیل می‌شود؛ در آن شورائی که درباره من و اولین آنها ابوبکر شک آوردند، و او را برگزیدند؛ و اینک در این شورا مرا نظیر و شبیه این اقران و نظائر (سَعْد و قَاص، عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن عفّان، زُبَیر بن عوّام، طلحة بن عبیدالله) دانستند. ولیکن من برای مصلحت اسلام و مسلمین در همه مراحل در بلندیها و سرازیرها با ایشان هم آهنگی کردم، و همچون طائر و پرنده‌ای همینکه می‌خواستند خود را به زمین نزدیک کنند، نزدیک می‌شدم، و چون به هوا پرواز می‌کردند من هم پرواز می‌کردم.

تا اینکه یکی از آنها: سَعْد و قَاص از روی حسد و کینه‌ای که داشت از من اعراض کرد؛ و دیگری عبدالرحمن به جهت دامادی و خویشاوندی با عثمان به او میل کرد؛ با فلان و فلان مرد زشت صفت: طَلْحَة و زُبَیر. تا اینکه بالأخره سومین از خلفای غاصب: عثمان به خلافت برخاست، در حالی که از شدّت فخریه و مباحثات باطل، باد در زیر بغل و شکم خود انداخته، و دو پهلوی خود را از باد پرکرده بود، و همی و غمی جز اداره کردن مجرای خوراک خود از توبره تا موضع تغوط رانداشت، و

در میان سرگین و چراگاه خود می‌خزید .

و با او فرزندان پدرش همدست و همداستان شده، و برای خوردن مال خدا همچون جویدن شتر با دندان‌های آسیا و کرسی خود، علف بهاری را، قیام کردند؛ تا اینکه بالتّیجه ریسمان تابیده‌اش باز شد، و کردارش باعث کشته شدنش شد، و پرخوری‌اش او را به رو در انداخت .

و هیچ چیز از عدم پذیرفتن خلافت و امارت مرا نگران و بیمناک نمود، مگر اینکه دیدم تمام طبقات مردم چنان اطراف من جمع شدند و به من روی آوردند همچون یال‌های کفتار که بر دوشش می‌ریزد؛ و از هر سو و جانب به من روی آورده، و دسته‌ای پس از دسته دیگر پشت سر هم می‌آمده، و ازدحام می‌کردند، تا جایی که حَسَن و حُسَین در زیر دست و پا رفتند، و دو پهلوی من آسیب دید؛ و مانند گله گوسفند، در اطراف من جمع شدند .

و چون من بیعت آنها را پذیرفته و ولایتشان را قبول کردم، و برای اصلاح امور و حکومت آنها قیام کردم، گروهی از آنها بیعت را شکستند، و گروهی از دین خارج شدند، و گروهی راه ظلم و عدوان را در پیش گرفتند. گویا نشنیده بودند کلام خدا را آنجا که می‌فرماید: «ما این خانه و سرای آخرت را قرار می‌دهیم برای آن کسانی که در روی زمین راه غُلُو و سرکشی و فساد و فتنه جوئی را نمی‌پیمایند، و دار عاقبت برای پرهیزگاران است» .

آری سوگند به خدا که این کلام خدا را شنیده بودند؛ و علاوه بر شنیدن، حفظ نیز کرده بودند؛ ولیکن دنیا به زینت‌های خود، در چشمان آنها جلوه کرد، و زُخْرُف و زُبْرَج دنیا، ایشان را به اعجاب و شگفت در آورد .

سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافت، و گیاه و درختان سرسبز را از آن بیرون آورد؛ و به آن خداوندی که روح و جان را بیافریده و خلق فرمود، اگر حاضران برای بیعت حضور بهم نمی‌رسانیدند، و حجت خداوند به وجود ناصران و کمک کاران تمام نمی‌شد؛ و اگر خداوند از علماء پیمان نگرفته بود که بر پُرخوری و شکم پرستی ظالمان، و بر گرسنگی مظلومان، موافقت ننموده و آرام نگیرند، هر آینه ریسمان مرکب این ولایت و حکومت را رها کرده، و به کاهل و گردنش می‌انداختم، و با جام اوّلین آن آخرش را سیراب می‌نمودم؛ آنوقت شما می‌یافتید

که این دنیا: دنیای شما در نزد من از آب عَطَسَةُ بِنِي بَز مَادِه، پست تر است .
(چنین گفته اند که :) در این لحظه که خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام بدینجا رسید، مردی از رعایای عراق برخاست و نامه ای را به آن حضرت داد؛ و حضرت به خواندن آن نامه متوجه شد و به آن نظر می نمود .

ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین! ما در انتظاریم که این خطبه را تا اینجا که بیان کردی، تا به آخرش برسانی و دنباله اش را نیز بیان کنی! حضرت فرمود: هیئات ای پسر عباس ، این سخن همانند شِقْشِقَه ای^۱ بود که به واسطه هیجان صدا داده و سپس در جای خود قرار گرفت .

ابن عباس می گوید : سوگند به خدا که من در تمام مدت عمرم بر قطع کلامی تأسّف نخوردم همانند تأسّف من بر قطع کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت خطبه را به آنجا که می خواست برساند نرسانید».

یکی از اشکالاتی که برخلافت امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند، این بود که خلافت و نبوت با یکدیگر در یک خاندان جمع نمی شود. فلذا رسول خدا و امیرالمؤمنین - علیهما الصلاة والسلام - که هر دو از یک خاندان هستند نمی توانند هم نبوت و هم خلافت را دارا باشند. و چون نبوت از رسول خدا مسلم است، نمی تواند علی بن ابیطالب حائز خلافت گردد .

ابن ابی الحدید گوید: و طائفه دیگری بر عدم خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام استدلال کرده اند به کراهت داشتن و خوشایند نبودن جمع بین نبوت و خلافت در خانه واحد؛ زیرا موجب فخریه و تکبر این خاندان بر مردم می شود.^۲
ما پس از جستجو در تواریخ و کتب حدیث، ریشه این سخن را در کلام

۱- شتر در هنگام هیجان چیزی را شبیه به ریه از دهانش خارج می کند که آن را شِقْشِقَه نامند، و بعضی می پندارند که آن، زبان اوست. و در وقت خارج کردن شقشقه، شتر صدائی می کند که آن را هَدیر نامند، و هَدِرُ البَعِيرُ یعنی شتر در وقت بیرون کردن شقشقه صدا کرد. و در عبارت حضرت : تلك شِقْشِقَةُ هَدْرَتِ نَسَبِ هَدْرَتِ به شقشقه داده شده است از باب نسبت به آلت مجازاً؛ و درحقیقت تلك شِقْشِقَةُ هَدْرَتِ البَعِيرِها بوده است. ثُمَّ قَرَّتْ یعنی سپس شتر شقشقه را فرو برد و هیجانش خوابید و شقشقه در محل خود قرار گرفت .

۲- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۱۱ ، ص ۱۱۳ .

أبو بكر و عمر یافتیم. ایشان ولین کسی هستند که به این اُخْدُوْثِه لب گشوده‌اند. با اینکه خودشان در سقیفه بنی ساعده برای غلبه بر انصار در پاسخ خطابه حُباب بن مُنْذِر که فضل و شرف و اولویّت انصار را بیان کرد، استدلال به قرب و خویشاوندی با پیغمبر نموده و گفتند: اصولاً معقول نیست که نبوت و خلافت در دو خانواده قرار گیرد؛ هر جا که نبوت است باید خلافت هم همانجا باشد. در سقیفه در حضور بعضی از مهاجران و ابوبکر و ابوعبیده جراح و معاذ بن جبَل ، و جمیع انصار از جمله سعد بن عبّاده رئیس طائفه اوس ، و بشیر بن سعد از بزرگان طائفه خزرج که حُباب بن مُنْذِر از اولویّت و افضلیّت انصار بیانی کرد و خطبه‌ای خواند و در پایان گفت : فَأَتْتُمُ أَكْثَرَ النَّاسِ نَصِيْبًا فِي هَذَا الْأَمْرِ، وَ لِنَ أَبِي الْقَوْمِ فَمِنَّا أَمِيْرٌ وَ مِنْهُمْ أَمِيْرٌ. «پس شما در امر خلافت نصیبتان بزرگتر است. و اگر قریش و شیوخ مهاجر از این مطلب ابا دارند؛ از ما یک امیر و از مهاجرین هم یک امیر باشد».

فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ : هَيْهَاتَ لَا يَجْتَمِعُ سَيْفَانُ فِي عِمْدٍ وَاحِدٍ ، وَ إِنَّهُ وَاللَّهِ لَا يَرْضَى الْعَرَبُ إِنْ تُؤَمِّرَكُمْ وَ نَبِيَّهَا مِنْ غَيْرِكُمْ؛ وَلَكِنَّ الْعَرَبَ لَا يَنْبَغِي أَنْ تُؤَلَّى هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا مَنْ كَانَتْ النَّبُوَّةُ فِيهِمْ وَأُولُوا الْأَمْرِ مِنْهُمْ .

لَنَا بِذَلِكَ عَلِيٌّ مَنْ خَالَفْنَا مِنَ الْعَرَبِ الْحُجَّةُ الظَّاهِرَةُ وَالسُّلْطَانُ الْمُبِينُ . مَنْ يُتَارَعْنَا سُلْطَانٌ مُحَمَّدٌ وَ مِيرَاثُهُ - وَ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُهُ وَ عَشِيْرَتُهُ - إِلَّا مُدْلٍ بِيَاطِلٍ ، أَوْ مُتَجَانِفٍ لِأَتْمٍ ، أَوْ مُتَوَرِّطٍ فِي هَلَكَةٍ؟! ^۱

«در این حال عمر بن خطاب برخاست و گفت: هیهات، چه دور است این اراده و نظریه. دو شمشیر در یک غلاف قرار نمی‌گیرند. سوگند به خداوند که عرب راضی نیست شما را امیر گرداند و پیغمبرش از طائفه غیر شما باشد. آری عرب سزاوار نمی‌داند که امر خلافت و امامت را به کسی بسپارد مگر آن که نبوت هم در میان همانها بوده است، و اولوا الامر صاحبان اختیار و اراده و حکومت نیز باید از همانها بوده باشند .

در این گفتار ما برای آن دسته از اعرابی که مخالفت ما را می‌کنند، دلیل قاطع و برهان ساطع و حجت ظاهره و غلبه آشکارا در منازعه و استدلال است. آخر چه

۱- «الإمامة والسياسة»، ص ۹.

کسی قدرت دارد با ما در قدرت و حکومت و سلطان محمد نزع کند، در حالی که ما از اقرباء و عشیره او هستیم؟ مگر کسی که به حجّت باطل گراید، و یا از طریق عدل اعراض نموده و به گناه و انحراف میل کند، و یا در مرداب هلاکت غوطه ور شده و امید خلاصی برای او نباشد».

عُمَر در حضور و امضای ابوبکر بدین گونه استدلال کرد، و بر این نَهج توجّه انصار را به بیعت با قریش که ابوبکر و خود را از اقرباء و عشیره پیامبر می دانست، جلب کرد. آنگاه می بینیم که همین عُمَر و همین ابوبکر وقتی در محاکمه امیرالمؤمنین علیه السلام قرار می گیرند که شما خیانت کردید، و استدلال به شجره نموده، و ثمره را ضایع و خراب کردید؛ شما به نزدیکی و قُرْب با رسول خدا مردم را به بیعت خود مخفیانه و زیرکانه با خُده و نیرنگ به سوی خود فرا خواندید؛ و ما ثمره این شجره هستیم، و ما اهل بَيْت رسول الله هستیم که خداوند آیه تطهیر را در خانه ما و درباره ما نازل کرده است، و قرآن بر ما فرود آمده است؛ در پاسخ می گویند: نبوت و خلافت در یک جا جمع نمی شوند، و عَرَب را خوشایند نیست که نبوت و خلافت را در یک جا جمع کند.

ابوبکر نیز روایتی در این باره از رسول خدا جعل می کند، و عُمَر و یاران خود: ابوَعُبَیْدَه و سَالِم مَوْلَى خَدِیْقَه و مَعَاذ را بر آن شاهد می گیرد. اَف لَكُمْ و لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ، و اَف لَكُمْ و لِمَا تَكْذِبُونَ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ مُتَعَمِّدًا؛ و قَدْ قَالَ صلی الله علیه و آله : مَنْ كَذَبَ عَلٰی مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوْهُ مَقْعَدُهَا مِنَ النَّارِ^۱. «رسول خدا فرمود: هر کس به طور عمد به من دروغ ببندد نشیمنگاه او در آتش قرار گیرد».

سید هاشم بحرانی از کتاب «سُلَیْم بن قَیْس هِلَالی» که از کتب مشهور و معتمد است، و بزرگان و موثّقین از کتاب سَیْر و تاریخ از آن نقل می کنند، و مَصْدَر و مَأْخَذِ شَوَاهِدِ تاریخ است، در ضمن روایت بسیار مفصّلی که داستان آوردن امیرالمؤمنین علیه السلام را به حضور ابوبکر در مسجد برای بیعت نقل می کند، و محاجّه و

۱- جمله فَلَیَتَّبِعُوْهُ مَقْعَدُهَا مِنَ النَّارِ، ممکن است به صیغه مجهول و نائب فاعل خوانده شود یعنی: «باید نشیمنگاه او در آتش قرار گیرد». و ممکن است به صیغه معلوم و مفعول خوانده شود، یعنی: «باید نشیمنگاه خود را در آتش قرار دهد».

مخاصمه علی را بیان می‌کند، نقل کند که گوید:

در این حال علی علیه السلام به سخن گفتن مشغول شد و فرمود: ای جماعت مسلمین و مهاجرین و انصار! شما را به خدا قسم می‌دهم که: آیا شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیدید که چه و چه می‌فرمود؟! و در غزوه تبوک شنیدید که چه و چه می‌فرمود؟!

علی علیه السلام، هیچ گفتاری را که رسول خدا گفته بود در میان مردم به طور آشکارا برای همه مردم، وانگذاشت مگر اینکه یک یک را بیان کرد، و همه را به ایشان یادآوری کرده و متذکر شد. و همه در پاسخ گفتند: آری. در این هنگام چون بر ابوبکر ترسیدند که: مردم دست از او بردارند و بیعتش را بشکنند و به یاری علی امیرالمؤمنین علیه السلام برخیزند؛ ابوبکر مبادرت کرده و گفت:

آنچه را که تو گفתי همه‌اش حق است، ما با گوش‌های خود از رسول خدا شنیدیم، و دانستیم، و دل‌های ما نیز آنها را در خود گرفت، و محفوظ داشت؛ و لیکن من از رسول خدا شنیدم که پس از این می‌گفت:

إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ اصْطَفَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَاخْتَارْنَا الْأَخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ النَّبُوَّةَ وَالْخِلاَفَةَ .

«به درستی که ما اهل بیتی هستیم که خداوند تبارک و تعالی ما را برگزیده و اختیار کرده است، و برای ما آخرت را بر دنیا ترجیح داده، و آن را برای ما برگزیده است؛ و البته خداوند چنین نیست که برای ما اهل بیت نبوت و خلافت را با هم جمع نماید.»

امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوبکر گفتند: آیا شاهی هم برای این حدیث داری از اصحاب رسول خدا، که او هم با تو این حدیث را شنیده باشد؟! عُمَرُ گفت: خلیفه رسول الله راست می‌گوید؛ من هم شنیدم که رسول خدا چنین گفت. و ابو عبیده و سالم پسر خوانده خدیفه و معاذ بن جبل هم گفتند: ما هم از رسول خدا همگی شنیده‌ایم. حضرت فرمود: بنابراین شما به صحیفه خود که در کعبه نوشته‌اید و بر آن پیمان نهاده‌اید که: اگر محمد بمیرد و یا کشته شود ما نمی‌گذاریم که امر خلافت در اهل بیت او قرار گیرد، وفا کرده‌اید^۱.

۱- «غایة المرام» قسمت دوم، ص ۵۵۲، حدیث اول از باب پنجاه و چهارم.

نظیر این روایات ساختگی که در مواقع محکومیت جَعَلَ و بدان استناد می‌جستند یکی روایت: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ دِرْهُمًا وَلَا دِينَارًا؛ مَا تَرَكْنَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ^۱ است که راوی این روایت غیر از خود ابوبکر که فدک را از فاطمه زهرا - سلام الله علیها - غصب کرد، کسی دیگر را نمی‌توان یافت.

و دیگر، روایت أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ أَقْتَدِيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ است که مضمونش مُكذَّبٌ سَنَدٌ و نسبت آن به رسول خداست.^۲

و از مصادیق آن همین روایت مجعول عدم اجتماع نبوت و خلافت در خاندان واحد است؛ که به وضوح روشن است که آن را جعل نموده، و بر خلاف کتاب خدا و روایت متواتره و اجماع و حکم عقل، نسبت به رسول خدا داده‌اند.

طبری در وقایع سال بیست و سوم از هجرت در سیره عُمَرُ می‌نویسد: (در سفری که عمر به شام کرد، و بزرگان از اصحاب رسول خدا و معروفین از جمله عبد‌الله بن عباس را با خود همراه کرد؛ ولیکن امیرالمؤمنین علیه السلام از معیت و رفتن با او استنکاف کرده و دعوتش را رد کردند) مردی از اولاد طلحه روایت می‌کند که: ابن عباس گفت: در بعضی از سفرهایی که عمر کرد، من هم با او همسفر بودم؛ و در یک شبی که ما راه می‌پیمودیم و شتر من در نزدیکی شتر او راه می‌رفت، با تازیانه‌ای که در دست داشت بر جلوی کوهان شتر زد و این شعر را خواند:

كَذَّبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ يُقْتَلُ أَحْمَدُ وَ لَمَّا تُطَاعِنُ دُوْنَهُ وَ تُنَاضِلُ ۱
وَ نُسَلِّمُهُ حَتَّى نُصْرَعَ حَوْلَهُ وَ نَذْهَلَ عَنِ ابْنَانَا وَ الْأَحْلَائِلِ ۲

(این اشعار از حضرت ابوطالب علیه السلام: والد ماجد حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است که خطاب به کفار قریش که قصد کشتن پیامبر را داشتند کرده، و به عنوان حمایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله سروده است؛ و معنایش این

۱- «ما گروه انبیاء درهمی و یا دیناری از خود به ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه را که ما باقی می‌گذاریم، صدقه برای عموم مسلمین است.»

۲- «اصحاب من، مانند ستارگان آسمانند، به هر کدام از آنها که شما اقتدا کنید، شما را رهبری می‌نمایند.» معلوم است که همه ستارگان هادی و رهبر نیستند؛ بلکه بعضی از آنها همانند جدی و عیوق و زُهْرَة راهنما هستند. و اگر کسی به هر ستاره‌ای که دلش بخواهد رهبری جوید، جز گمراهی و هلاکت چیزی دستگیر او نمی‌شود.

است):

۱- «سوگند به بیت‌الله الحرام که شما دروغ می‌گوئید که: محمد کشته می‌شود، بدون آنکه ما برای حمایت او نیزه‌ها بر یکدیگر پرتاب کرده باشیم، و برای مصونیت و حفظ او در فرو بردن تیرها سبقت نجسته باشیم!

۲- و دروغ می‌گوئید که: ما محمد را به شما تسلیم می‌کنیم، بدون آنکه جان خود را نثار کرده، در اطراف او کشته به روی خاک بیفتیم، و زنان و فرزندانمان را به خاک نسیان و فراموشی بسپاریم!»

پس از خواندن این دو بیت شعر گفت: **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ**؛ و سپس به راه افتاد؛ و اندک زمانی تکلم نکرد، و سپس گفت:

وَمَا حَمَلَتْ مِنْ نَاقَةٍ فَوْقَ رَحْلِهَا أَبْرًا وَأَوْفَى ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ ۱
وَأَكْسَى لِبُرْدِ الْخَالِ قَبْلَ ابْتِدَائِهِ وَأَعْطَى لِرَأْسِ السَّابِقِ الْمُتَجَرِّدِ ۲

۱- «هیچ ناقه‌ای بر روی جهاز خود، حمل نکرده کسی را که از محمد، بر و احسانش بیشتر، و عهد و پیمان و امان و ضمانش بهتر باشد.

۲- و کسی را که از محمد بهتر با بُردِ یمانی آن بُردی که از ناحیه خال یمَن باشد قبل از اینکه کهنه شود، پوشاننده‌تر باشد؛ و در بخشیدن و عطا کردن اسب تندرو و برنده که در رِهان و مسابقه از همه جلوتر بیفتد و مسابقه را ببرد، بخششش بیشتر باشد».

و پس از این گفت: **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ**، ای پسر عباس! چه موجب شد که علی از مسافرت با ما خودداری کند؟! گفتم: نمی‌دانم. گفت: پدر تو عباس عموی رسول خدا صلی‌الله علیه (وآله) وسلّم است، و تو پسر عموی پیغمبر هستی، پس چرا قوم شما از دادن خلافت به شما خودداری کردند؟! گفتم: نمی‌دانم. گفت: ولیکن من می‌دانم: قوم شما: قریش، امارت و حکومت شما را بر خودشان ناپسند داشتند. گفتم: به چه علت و سبب. در حالی که ما نسبت به ایشان حکم اصل و پایه را

۱- در «معجم البلدان» آورده است که: الخال أيضاً موضعٌ في شِقِّ أَيْمَنِ . «خال، همچنین ناحیه‌ای است در جانب یمَن». و بنابراین ظاهراً چون در آنجا بُردهای یمانی بهتر و مرغوب‌تر تهیه می‌شده است فلهدا بُرد الخال در شعر آمده است.

داشتیم؟ گفت: **اللَّهُمَّ غَفِراً، يَكْرَهُونَ أَنْ تَجْتَمِعَ فِيكُمْ التُّبُوءُ وَالْخِلَافَةُ فَيَكُونَ بَجْحاً بَجْحاً**^۱.

«خداوندا من از تو طلب غفران دارم؛ قریش ناپسند داشتند که نبوت و خلافت در شما بنی هاشم جمع شود، تا اینکه وسیله مفاخرت و حس مباهات و فخریه گردد!»

و شاید شما می گوئید: ابوبکر موجب این کار شد، نه، سوگند به خدا که ابوبکر موثق ترین و اطمینان بخش ترین طریقی را که در نزد خود داشت، اعمال کرد. و اگر او حکومت و خلافت را به شما می داد، با وجود قرب شما نتیجه ای برای شما نداشت. از اشعار شاعر شعراء: **زُهَيْرٌ لِرَبِّهِ لِمَنْ يَخْوَانُ** که می گوید:

إِذَا ابْتَدَرْتُ قَيْسُ بْنُ عَيْلَانَ غَايَةً مِنْ الْمَجْدِ مَنْ يَسْبِقُ إِلَيْهَا يُسَوِّدُ

«وقتی که قیس بن عیلان بخواد در مسابقه به غایت مجد و شرف برسد، آن کسی که به آن غایت زودتر رسیده است گوی سیادت و آقائی را ربوده است.»

ابن عباس می گوید: من این قصیده را برای او خواندم؛ و صبح طالع شد. او گفت: **سورة واقعه را برای من بخوان؛ و من خواندم؛ و او از شتر پیاده شد و نماز صبح را خواند، و در آن سورة واقعه را قرائت کرد**^۲.

و نیز طبری از عكرمة، از ابن عباس روایت کرده است که: در موقعی که عمر بن خطاب و بعضی از اصحابش مذاکره شعری داشتند و بعضی از آنها می گفتند: فلان از همه شعرا قوی تر است؛ و بعضی دیگر می گفتند: بلکه فلان دیگری قوی تر است؛ من در آن مجلس وارد شدم عمر گفت: این مرد که وارد شده است از همه شما به شعر و شناخت شعرا داناتر است.

۱- این قضیه را ابن ابی الحدید این طور بیان می کند که: مرفوعاً از ابن عباس مروی است که او گفت: **تَفَرَّقَ النَّاسُ لَيْلَةَ الْجَابِيَةِ عَنِ عُمَرَ؛ فَسَارَ كُلٌّ وَاحِدٍ مَعَ الْفَهْرِ؛ ثُمَّ صَادَفَتْ عُمَرَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ فِي مَسِيرِنَا، فَحَادِثْتُهُ؛ فَشَكِي إِلَى تَخْلُفِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ عَنَّهُ. فَقُلْتُ: أَلَمْ يَعْتَذِرَ إِلَيْكَ؟ قَالَ: بَلَى. فَقُلْتُ: هُوَ مَا اعْتَذَرَ بِهِ؟ فَقَالَ: يَا بَنَ عِبَّاسَ أَنْ أَوْلَّ مَنْ رَيْتُكُمْ عَنْ هَذَا أَيْمَرَ أَبُو بَكْرٍ؛ لَنْ قَوْمَكُمْ. كَرِهُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ الْخِلَافَةَ وَ التُّبُوءَ! قُلْتُ: لَمْ ذَاكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟! أَلَمْ تَنْلَهُمْ خَيْرًا؟ قَالَ: بَلَى، وَ لَكُنْتُمْ لَوْ فَعَلُوا لَكُنْتُمْ عَلَيْهِمْ جَحْفًا جَحْفًا.** (شرح نهج، ج ۲، ص ۵۷ و ص ۵۸).

۲- «تاریخ طبری»، طبع دارالمعارف مصر، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ج ۴، ص ۲۲۲؛ و طبع مطبعة استقامت قاهره، ج ۳، ص ۲۸۸.

عمر گفت: شاعرترین شاعران کیست ای پسر عباس؟ من گفتم: زُهَیْرُ بْنُ أَبِي سُلَیْمٍ. عمر گفت: از اشعار او مقداری بخوان که بدانیم آنچه را که می گوئی درست است! ابن عباس می گوید: زُهَیْرُ در این اشعاری که می خوانم، طائفه ای از بنی عَبْدِالله بن عَطْفَانَ را مدح می کند؛ و شروع کردم به خواندن این ابیات:

لَوْ كَانَ يَتَعَدُّ فَوْقَ الشَّمْسِ مِنْ كَرَمٍ قَوْمٌ بِأَوْلِيهِمْ لَوْ مَجَدِّهِمْ قَعَدُوا ۱
 قَوْمٌ أَبُوهُمْ سَنَانٌ حِينَ تَنْسُبُهُمْ طَابُوا وَ طَابَ مِنَ الْأَوْلَادِ مَا وَلَدُوا ۲
 إِنْ سِ إِذَا آمَنُوا جَنُّ إِذَا فَرَعُوا مُرَزَّوْنَ بِهَا لَيْلٌ إِذَا حَشَدُوا ۳
 مُحْسَدُونَ عَلَى مَا كَانَ مِنْ نَعَمٍ لَا يَنْزِعُ اللَّهُ مِنْهُمْ مَا لَهُ حَسَدُوا ۴

۱- «اگر کسی بتواند به جهت کرم بر فراز خورشید بنشیند؛ طائفه عَطْفَانَ طائفه ای هستند که به واسطه اصل و ریشه ذاتی، و یا عزت و شرافت اولی بر فراز خورشید نشسته اند.

۲- طائفه ای هستند که چون بخواهی نَسَب آنها را بیان کنی، پدرشان سنان است؛ که خود این طائفه و هم آنچه را که از اولاد زائیده اند و آورده اند همه و همگی پاک و پاکیزه هستند.

۳- در هنگام سُکون و آرامش مأنوس می شوند؛ و در وقت ترس و خوف مختفی می گردند؛ و چون ایشان را برای امری بخوانند، با سرعت اجابت کرده؛ کریمانه و سخاوتمندانه به طوری که سید و سالار برای انجام امور خیریه هستند، می شتابند.

۴- به واسطه زیادی و گوناگونی نعمت هایی که خداوند برایشان داده است، پیوسته مورد حسد واقع می شوند. خداوند آن اصل و چیزی را که به سبب آن، مورد حسادت قرار می گیرند، از آنها سلب نفرماید.»

عُمَرُ چون این ابیات را شنید گفت: نیکو سروده است؛ و من هیچ کس را سزاوارتر به انطباق مفاد این شعر بر او نمی دانم مگر این گروه از بنی هاشم، به جهت فضیلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، و به جهت قرابت این گروه با رسول خدا.

ابن عباس می گوید: من گفتم: ای امیر مؤمنان! در این نظریه موفق آمدی و پیوسته موفق باشی! عمر گفت: ای پسر عباس! می دانی به چه علت قوم شما بعد از

محمد، شما را از خلافت منع کردند؟ ابن عباس می گوید: من ناپسند داشتم پاسخ او را بگویم؛ فلهاذا بدین گونه جواب دادم که: اگر من ندانم، امیرمؤمنان عمر مرا آگاه می کند!

فَقَالَ عُمَرُ: كَرِهُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ التُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ فَتَبَجَّحُوا عَلَيَّ قَوْمِكُمْ بَجْحًا بَجْحًا؛ فَاخْتَارْتُ قُرَيْشٌ لَأَنْفُسِهَا؛ فَأَصَابَتْ وَوَقَّتْ.

«عمر گفت: قوم شما ناپسند داشتند که: در خاندان شما نبوت و خلافت با هم مجتمع آیند تا شما صاحبان خلافت، بر قوم خود فخریه و مباهات کنید؛ و بنابراین قریش خودش برای خود خلیفه تعیین کرد؛ و در این نظریه و تعیین، به هدف رسید و موفق آمد.»

ابن عباس می گوید: من گفتم: ای امیرمؤمنان! اگر در سخن گفتن به من اجازه می دهی، و غَضَب و خَشَمَت را از من دور نگه می داری، من سخن گویم! عمر گفت: ای پسر عباس! سخن بگو. و من گفتم: اما جواب گفتار تو ای امیرمؤمنان که گفتمی: قریش برای خود خلیفه اختیار کرد و موفق شد و به هدف رسید، اینست که:

اگر قُرَیْش برای خود اختیار می کرد همان کسی را که خداوند عزوجل برای او اختیار کرده است، در این صورت کار درست و راستین در دست قریش بود، و هیچگاه این عمل مورد رد و ایراد واقع نمی شد، و مورد حسد نیز قرار نمی گرفت. و اما جواب اینکه گفتمی: قریش ناپسند داشت که نبوت و خلافت هر دو از آن ما باشد، آنست که: خداوند در قرآن مجید، گروهی را به این ناپسندی و ناخوشایندی توصیف می کند، و می گوید: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ^۱.

«(آن دسته ای که کافر شده اند پس مرگ و هلاکت بر آنها باد، و کردارشان گم و نابود) و این به جهت آنست که ایشان ناپسند داشتند آنچه را که خداوند بر آنها نازل کرده است؛ پس بنابراین همه اعمالشان را خداوند حبط و نابود

۱- آیه ۹، از سوره ۴۷: مُحَمَّد ﷺ، و آیه قبل اینست: وَالَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعَسَأْ لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ.

کرد.»

عمر گفت: هیئات! ای پسر عباس، سوگند به خدا از تو مطالبی و قضایائی برای من نقل شده است که من ناپسند دارم پرده از روی آن بردارم تا منزلت تو در نزد من ساقط شود! من گفتم: آنها چیست، ای امیرمؤمنان؟! اگر حق است، سزاوار نیست که منزلت مرا در نزد تو ساقط کند! و اگر باطل است پس، همچو منی البته باطل را از خود دور می گرداند.

عمر گفت: به من چنین رسیده است که تو می گوئی: ایشان خلافت را از ما خاندان بنی هاشم از روی ظلم و حسد برگردانیدند! من گفتم: ای امیرمؤمنان! اما اینکه گفتی: از روی ظلم؛ این امری است که بر هیچکس اعم از جاهل و عاقل پوشیده نیست و واضح و آشکار است! و اما اینکه گفتی: از روی حسد؛ به جهت اینست که ابلیس به آدم حسد برد؛ و ما نیز فرزندان آدم هستیم که مورد حسد قرار گرفتیم!

عمر گفت: هیئات؛ سوگند به خدا که در دل های شما ای بنی هاشم چیزی نیست جز حسدی که تغییر نمی پذیرد، و جز کینه و غشی که زوال پیدا نمی کند! من گفتم: قدری آرام باش ای امیرمؤمنان؛ دل های قومی را که خداوند هرگونه رجس و پلیدی را از آن زدوده است، و به مقام طهارت مطلقه رسانیده است به حسد و غش و کینه توصیف مکن! زیرا که دل رسول خدا صلی الله علیه (وآله) سلم از دل های بنی هاشم است!

عمر گفت: دور شو از من ای پسر عباس! من گفتم: دور می شوم، و همینکه خواستم برخیزم، از من شرم کرد و گفت: سر جای خود بنشین ای پسر عباس! سوگند به خدا که من مراعات کننده حق تو هستم، و دوستدار آنچه تو را خشنود کند!

۱- عبارت طبری این طور است: قَدْ كَمَانَتْ تَبْلَغُنِي عَنْكَ أَشْيَاءُ كُنْتَ أَكْرَهَ أَنْ أَفْرَكَ عَنْهَا. وَفَرَّ، يُفَرُّ، فَرَأَ وَفَرَارًا وَفُرَارًا وَفُرَارًا، بَا فَاءٍ مِنْ مَدٍّ يَمُدُّ أَكْرَهَ بَا عَنْ اسْتِعْمَالِ شُودِ مَعْنَايِ بَحْثِ كَرْدَنِ رَا مِي دَهَد. وَ مُمْكِنُ اسْتِ مِنْ مَادَّةِ فَرَكٍ بَاشَد وَ كَافِ أَنْ ضَمِيرِ مَفْعُولِي نَبَاشَد؛ وَ فَرَكٌ بَه مَعْنَايِ مَالِدِنِ چيزِي اسْت بَه چيزِي تَا بَاطِنِ أَنْ ظَاهِرِ شُود. وَ فَرَكٌ مِنْ بَابِ تَفْعِيلِ مَبَالِغُهُ فِي أَنْ اسْت. وَ لِي ابْنِ اثِيرِيَا قَافِ ضَبْطِ كَرْدَةُ اسْت: أَفْرَكَ. وَ أَفَرَّ، يُفَرُّ، إِفْرَارًا مِنْ بَابِ اِفْعَالِ چنانچه بَا اسْتِعْمَالِ شُود بَه مَعْنَايِ اِذْعَانِ وَاعْتِرَافِ اسْت. أَفْرَكَ بَهَا يَعْنِي كَرَاهَتِ دَارِمِ تُو رَا دِرْبَارَةُ أَنْ بَه اِذْعَانِ وَاعْتِرَافِ وَ اِذْعَانِ دَارِمِ.

من گفتم: ای امیرمؤمنان به درستی که من بر تو حقی دارم و بر هر مسلمانی حقی دارم! هر کس آن حق را حفظ کند، خودش به بهره و نصیب خود رسیده؛ و هر کس آن را ضایع و خراب کند، خودش به خطا افتاده است. سپس عمر برخاست و رفت.^۱

شاهد دیگر بر گفتار ما سخن ابن عبد ربّه قرطبی اندلسی متوفای ۳۲۸ هجری است که می گوید:

وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ؛ مَا شِئْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَوْمًا فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ عَبَّاسِ! مَا يَمْنَعُ قَوْمَكُمْ مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ أَهْلُ الْبَيْتِ خَاصَّةً؟ قُلْتُ: لَا أَدْرِي! قَالَ: لَكِنِّي أَدْرِي؛ إِنَّكُمْ فَضَلْتُمُوهُمْ بِالتُّبُوءِ؛ فَقَالُوا: إِنْ فَضَلُوا بِالْخِلَافَةِ مَعَ التُّبُوءِ لَمْ يُبْقُوا لَنَا شَيْئًا؛ وَإِنْ أَفْضَلَ التَّصْيِينَ بِأَيْدِيكُمْ، بَلْ مَا أَخَالَهَا إِلَّا الْمُجْتَمِعَةَ لَكُمْ، وَإِنْ نَزَلَتْ عَلَيَّ رَغْمِ أَنْفِ قُرَيْشٍ.^۲

«ابن عباس می گوید: روزی همراه عمر بن خطاب می رفتم؛ او به من گفت: ای پسر عباس چه چیز قوم شما را از شما بازداشت و موجب شد که گرد شما جمع

۱- «تاریخ طبری» طبع دارالمعارف مصر، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ج ۴، از ص ۲۲۲ تا ۲۲۴؛ و طبع مطبعة استقامت، قاهره ج ۳، از ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۰. و «ایضاح» فضل بن شاذان، طبع دانشگاه طهران، شماره ۱۳۴۷، ص ۱۶۶ تا ص ۱۷۱ آنرا از حکایت و روایت فقهاء مدینه آورده است. و در پایان آن آورده است که ابن عباس گفت: مَا زِلْتُ أُعْرِفُ الْعَصَبَ فِي وَجْهِهِ حَتَّى هَلَكَ «پیوسته از آن روز به بعد، من آثار غضب و خشم را در چهره عمر می دیدم تا وقتی که به هلاکت رسید».

و نیز این داستان را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» در مقام بیان سیره و سیاست عمر، ج ۳ از طبع مصر سنه ۱۳۲۹، ص ۱۰۷، از روایت عبدالله بن عمر ذکر کرده است. و ابن اثیر در ضمن بیان احوال عمر، ج ۳، ص ۲۴ در حوادث سنه ۲۳ آورده است. و سیوطی در ترجمه احوال زهیر بن ابی سلمی در ضمن شرح شواهد «مَعْنَى اللَّيْبِ» طبع لجنة التراث العربی با تعلیقه شنقیطی، در ج ۱، ص ۱۳۲، از «أغانی» از سعید بن مسیب آورده است. و سیوطی در ص ۱۳۱ گوید که: ابی سلمی در اینجا با ضمه سین است، و در عرب سلمی با ضمه غیر از اینجا نیامده است. و نام ابی سلمی: ربیعه بن رباح بوده است.

و ابن ابی الحدید در آخر این قضیه آورده است که: چون عبدالله بن عباس برخاست و رفت، عمر به هم مجلسان خود گفت: وَأَهَّا لَأَبْنِ عَبَّاسٍ! مَا رَأَيْتُهُ لَأَحَى أَحَدًا قَطُّ إِلَّا خَصَمَهُ. «ای وای بر ابن عباس! هیچگاه من او را ندیده‌ام که با احدی به بحث و جدال پردازد مگر اینکه بر او غالب شده است».

۲- «عقد الفرید» طبع اول، سنه ۱۳۳۱ هجریه، ج ۳، ص ۷۷؛ و طبع مکتبه التهضة المصریة. ج ۴، ص ۲۸۰.

نشوند با آنکه شما اهل بیت خاص رسول خدا هستید؟! من در پاسخ او گفتم: نمی دانم. عمر گفت: ولیکن من می دانم! شما بنی هاشم بر قریش به سبب نبوت که در شما قرار گرفت برتری و فضیلت پیدا کردید. قریش گفتند: اگر بنی هاشم به واسطه خلافت هم با نبوت برتری و فضیلت پیدا کند دیگر چیزی برای ما باقی نمی گذارند. و به درستی که نصیب افضل که نبوت است در دست شماست؛ بلکه من چنین می پنداشتم که خلافت هم با نبوت در شما مجتمع می شود، اگر چه نزول خلافت در شما علی رعم أنف قریش بوده باشد!

ابن خلدون در بحث مبدأ دولت شیعه از جمله گوید: وَ فِيمَا ثَقَلَهُ أَهْلُ الْأَثَارِ أَنَّ عُمَرَ قَالَ يَوْمًا لِابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ قَوْمَكُمْ - يَعْنِي قُرَيْشًا - مَا أَرَادُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ - يَعْنِي بَنِي هَاشِمٍ - بَيْنَ النَّبُوَّةِ وَالْخِلَافَةِ فَتَحْمُوا عَلَيْهِمْ! وَإِنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ نَكَرَ ذَلِكَ وَ طَلَبَ مِنْ عُمَرَ إِذْنَهُ فِي الْكَلَامِ؛ فَتَكَلَّمَ بِمَا غَضِبَ لَهُ. وَ ظَهَرَ مِنْ مُحَاوَرَتِهِمَا أَنَّ هُمَا كَانُوا يَعْلَمُونَ أَنَّ فِي نَفْسِ أَهْلِ الْبَيْتِ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ الْخِلَافَةِ وَالْعُدُولِ عَنْهُمْ بِهَا.^۱

«و در آنچه ناقلان اخبار و آثار روایت کرده اند، چنین آمده است که: روزی عمر به ابن عباس گفت: قوم شما یعنی قریش نخواستند که در شما یعنی بنی هاشم بین نبوت و خلافت جمع کنند، تا اینکه شما برایشان غضب کنید و سلطه یابید! و ابن عباس سخن عمر را منکر شمرده، و از او اجازه در جواب و سخن خواست؛ و در پاسخ چنان بیان کرد که عمر به غضب آمد. و از محاوره و گفتگوی ابن عباس با عمر پیداست که: ایشان می دانسته اند که: اهل بیت توجه به خلافت دارند و قصد دارند که آن را از غاصبان برگردانند.»

جرجی زیدان می گوید: وَالظَّاهِرُ مِنْ أَقْوَالِ عُمَرَ وَغَيْرِهِ فِي مَوَاقِفٍ مُخْتَلِفَةٍ إِنَّهُمْ رَأَوْا بَنِي هَاشِمٍ قَدِ اعْتَزَلُوا بِالنَّبُوَّةِ لِأَنَّ النَّبِيَّ مِنْهُمْ، فَلَمْ يَسْتَحْسِنُوا أَنْ يُضَيِّفُوا إِلَيْهَا الْخِلَافَةَ.^۲

۱- «تاریخ ابن خلدون» ج ۳، ص ۱۷۱.

۲- «تاریخ التمدن الإسلامي» جرجی زیدان، ج ۱، ص ۵۳. و شاهد بر این گفتار جرجی زیدان، خطاب عمر است به ابن عباس در همین روایتی که اخیراً از طبرسی نقل نمودیم. در این روایت طبق عبارتی که ابن ابی الحدید در ج ۳، از «شرح نهج البلاغه» ص ۱۰۷، از طبع مصر سنه ۱۳۲۹ آورده است، در ضمن گفتگو، عمر به ابن عباس می گوید: كَرِهَتْ قُرَيْشٌ أَنْ تُجْتَمَعَ لَكُمْ النَّبُوَّةُ وَالْخِلَافَةُ فَتَجْحَنُوا النَّاسَ

«آنچه از کلمات عُمَر و غیر او در جاهای مختلف ظاهر می‌شود آن است که: آنها دیدند که بنی‌هاشم به واسطه نبوت عزت پیدا کردند چون پیغمبر از بنی‌هاشم بود؛ فلذا نیکو نشمردند که خلافت را هم برای آنها به روی نبوت اضافه کنند».

باری اینها فی‌الجمله مدارکی بود که از لسان عمر و ابوبکر درباره عدم جمع بین نبوت و خلافت در خاندان بنی‌هاشم آوردیم. و از آنچه تا به حال در این کتاب نقل کرده‌ایم، فسادش به خوبی واضح است و نیازی به رد آن مستقلاً نداریم، ولی از باب آنکه پاسخ آن بخصوصه معلوم باشد در اینجا به أدله اربعه: کتاب و سنت و عقل و إجماع تمسک می‌کنیم:

أما کتاب: اخیراً دیدیم که؛ بریده‌آسملی که در وقت غصب ابوبکر خلافت را در شام بود، چون به مدینه آمد، و ابوبکر را متصدی دید، اعتراض کرد و گفت:

➤ جَحْفًا، فَنظَرْتُ قُرَيْشًا لِنَفْسِهَا فَاحْتَارَتْ، وَوَقَفْتُ فَأَصَابَتْ. (قریش را ناخوشایند بود که در میان شما خاندان بنی‌هاشم هم نبوت و هم خلافت را مجتمعاً ببندد، تا بدین وسیله شما از افتخار و سربلندی چیزی دیگر برای مردم باقی نگذارید! فلذا قریش خودش خلیفه انتخاب کرده و در اینکار موفق شد و به هدف رسید.)

ابن عباس می‌گوید: وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّا كُنَّا جَحْفًا، فَلَوْ جَحَفْنَا بِالْإِخْلَافَةِ جَحْفًا بِالْقِرَابَةِ وَلَكِنَّا قَوْمٌ أَخْلَاقُنَا مُشْتَقَّةٌ مِنْ خُلُقِ رَسُولِ اللَّهِ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ: وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ. وَقَالَ لَهُ: «وَإِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (و اما این سخن تو که می‌گویی: ما در افتخار و سرافرازی برای احدی دیگر مرتبه‌ای نمی‌گذاشتیم؛ اگر ما به خلافت افتخار می‌کردیم به قرابت رسول خدا افتخار می‌نمودیم و آن چیزی نیست که از ما جدا شود؛ ولیکن ما اهل تکبر و خودفروشی نیستیم و افتخار ما موجب سرکشی و بلند پروازی نمی‌شود؛ زیرا که اخلاق ما از اخلاق رسول خدا مشتق شده است؛ و خداوند درباره او می‌گوید: «وَحَقًّا وَتَحْقِيقًا أَيُّ يٰيغْمِرُ! تُو دَارَى إِخْلَاقٍ عَظِيمٍ هَسْتِي!»؛ و نیز او می‌گوید: «ای پیغمبر بالهای مهر و محبت و تواضع خود را بر مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند پائین بیاور!»

تا اینکه عمر به او می‌گوید: عَلَيَّ رِسْلُكَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! أَبْتُ قُلُوبِكُمْ يَا بَنِي هَاشِمٍ لِإِغْشَاءِ فِي أَمْرِ قُرَيْشٍ لَا يَزُولُ وَحِقْدًا لَا تَحْوُلُ. (ای ابن عباس! آرام باش! دلهای شما ای بنی‌هاشم درباره قریش پیوسته سرشار از غش و کدورتی است که از بین نمی‌رود، و پر است از حقد و کینه‌ای که تغییر نمی‌یابد). و ابن عباس در اینجا بعد از قرائت و استشهاد به آیه تطهیر می‌گوید: وَأَمَّا قَوْلُكَ حِقْدًا، فَكَيْفَ لَا يَحْفِدُ مَنْ غَضِبَ شَيْئُهُ وَيَرَاهُ فِي يَدِ غَيْرِهِ؟ (چگونه در دلش حقد و کینه نباشد کسی که حق او را غضب کرده‌اند، و او آن حق را در دست غیر خود می‌بیند؟...) - الخ.

مگر تو همان کسی نبودی که به علی بن ابیطالب به فرمان پیغمبر به وصف امیرالمؤمنین سلام کردی؟ ... تا اینکه چون به او گفتند: خلافت و نبوت در یک خانواده جمع نمی‌شود؛ بریده در مسجد این آیه را خواند:

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا^۱

«بلکه حسد می‌برند بر مردم بر آنچه خداوند از فضل خود به ایشان داده است؛ پس به تحقیق که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت را داده‌ایم؛ و به ایشان حکومت و امارت عظیمی را داده‌ایم.»

در این آیه به وضوح دیده می‌شود که: خداوند به آل ابراهیم کتاب و حکمت را که عبارت است از نبوت، و همچنین ملک عظیم را که عبارت است از خلافت و حکومت، بخشیده است.

أَمَّا سُنَّتْ : أَبُو نُعَيْمٍ إِصْفَهَانِي بِأَسْنَدٍ خَوْصًا مِنْ خُدَيْفَةَ يَمَانِي أَوْرَدَهُ أَنَّهُ قَالَ :
قَالُوا : يَا رَسُولَ اللَّهِ الْإِسْتِخْلَافُ عَلَيَّا ؟ قَالَ : إِنْ تَوَلَّوْا عَلَيًّا تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًا يَسْأَلُكُمْ
الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ^۲

«گفتند: ای رسول خدا، آیا تو علی را خلیفه خود نمی‌کنی؟! رسول خدا فرمود: اگر علی را والی ولایت کنید او را هدایت کننده هدایت شده خواهید یافت که شما را در راه مستقیم حرکت می‌دهد!»

و همچنین أبو نُعَيْمٍ با سند دیگر خود از خُدَيْفَةَ آورده است که او گفت: قَالَ :
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ : إِنْ تَسْتَخْلِفُوا عَلَيًّا - وَمَا أَرَأَكُمْ فَاعِلِينَ - تَجِدُوهُ
هَادِيًا مَهْدِيًا يَحْمِلُكُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ^۳

«رسول خدا ﷺ فرمود: اگر شما علی را خلیفه خود بنمائید - و من نمی‌بینم که شما این کار را بکنید - او را هدایت کننده هدایت شده خواهید یافت که شما را بر جاده روشن و سفید حمل می‌کند.»

و در صحیحین (صحیح بخاری و صحیح مسلم) از ابن عباس تخریج کرده‌اند

۱- آیه ۵۴، از سوره ۴: نساء.

۲ و ۳- «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۶۴؛ و «کفایة الطالب»، طبع نجف، ص ۶۷.

که : لَمَّا احْتَضَرَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ فِي الْبَيْتِ رَجَالٌ ، مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ؛ قَالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - هَلُمَّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّونَ بَعْدَهُ . فَقَالَ عُمَرُ : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ ؛ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ !

فَاخْتَلَفَ الْقَوْمُ وَ احْتَصَمُوا ؛ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ : قَرَّبُوا إِلَيْهِ يَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ ؛ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ : الْقَوْلُ مَا قَالَهُ عُمَرُ .

فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْوَ وَ الْإِحْتِلَافَ عِنْدَهُ ﷺ قَالَ لَهُمْ : قُومُوا ، فَقَامُوا . فَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ : إِنَّ الرِّزْيَةَ كُلَّ الرِّزْيَةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - وَ بَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَكُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ .^۱

«ابن عباس گفت : چون رسول خدا ﷺ به حال احتضار موت درآمد ، در اطاق آن حضرت تنی چند از مردان ، از جمله عمر بن خطاب بودند ، پیغمبر صلی الله علیه (وآله) فرمودند : حاضر شوید برای شما کاغذی بنویسم که دیگر پس از آن هیچگاه گمراه نشوید ، عمر گفت : بر رسول خدا دردِ مرض غلبه کرده است؛ و در نزد شما قرآن است ، ما را کتاب خدا کافی است .

در اثر این گفتار در بین حاضران گفتگو مجادله و مخاصمه و اختلاف پدید آمد . بعضی از حضار گفتند : قلم و کاغذ برای او بیاورید تا نامه‌ای بنویسد که پس از آن هیچوقت گمراه نشوید. و بعضی از حضار گفتند : سخن همان است که عمر گفته است .

۱- «شرح نهج البلاغة» طبع دارإحياء الكتب العربيّة، تحقيق محمد أبو الفضل ابراهيم، ج ۲، ص ۵۵، ضمن شرح خطبة ۲۶ و «صحيح مسلم»، ج ۳، ص ۱۲۵۹. و «طبقات ابن سعد»، ج ۲، ص ۲۴۴، طبع بيروت سنة ۱۳۷۶، هجری قمری . و این حدیث را سُلَیْم بن قیس هلالی در کتاب خود ص ۲۰۹ و ص ۲۱۰ بدین عبارت آورده است که : سُلَیْم گوید : اِئِمَّةٌ لعنَ عبد الله بن عباس في بيته ، عنده رهط من الشيعة فذكروا رسول الله ﷺ و موته، فبكى ابن عباس و قال : قال رسول الله ﷺ يوم الاثنين و هو اليوم الذي قبض فيه و حوله أهل بيته و ثلاثون رجلاً من أصحابه : ايتوني بكتف أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعدى و لا تختلفوا بعدى ، فقال رجل منهم : إن رسول الله يهجر . فغضب رسول الله ﷺ و قال : ائني أراكم تختلفون و أنا حيٌّ فكيف بعد موتي ! فترك الكتف . ابن أبي الحديد بعد از بیان روایت به عبارتی که از او ذکر کردیم چنین گوید : هَذَا الْحَدِيثُ قَدْ خَرَّجَهُ الشَّيْخَانُ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْبُخَارِيُّ وَ مُسْلِمُ بْنُ الْحَجَّاجِ الْقَشِيرِيُّ فِي صَحِيحَيْهِمَا ؛ وَ اتَّفَقَ الْمُحَدِّثُونَ كَافَّةً عَلَى رَوَايَتِهِ .

چون در آن مجلس در حضور رسول خدا سخنان غَلَط و از روی غیر رویه و تفکر، و نیز اختلاف زیاد شد، رسول خدا به ایشان گفت: برخیزید بروید! ایشان هم برخاستند و رفتند. ابن عباس در مدت عمر خود پیوسته می‌گفت: مصیبت عظیم، که از همه مصائب اعظم بود، و تمام مصائب را در خود هضم می‌کرد و ناچیز جلوه می‌داد، آن بود که بین رسول خدا، و بین نامه‌ای که می‌خواست برای شما بنویسد جدائی و فاصله افتاد.»

و در بعضی از روایات آمده است که عمر گفت: لَا تَأْتُوهُ بِشَيْءٍ - یا آنکه - إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ! او را به حال خودش گذارید، و کس کنید، چیزی برای او نبرید؛ این مرده‌ک هذیان می‌گوید.

و در روایتی از ابن عباس از جمله وارد است که: فَقَالَ بَعْضُ مَنْ كَانَ عِنْدَهُ:

۱- روایات گفتار عمر را که لَا تَأْتُوهُ بِشَيْءٍ فَاثَمَةٌ غَلِبَهُ الْوَجَعُ. شیخ مفید با سند متصل خود در «أمالی» ص ۳۶ و ص ۳۷ آورده است. و در «بحار» ط کمپانی ج ۶ ص ۷۸۷ از «أمالی» نقل کرده است. و اما گفتار عمر إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ را از روایت ابن عمر از غیر کتاب حمیدی در «جمع بین صحیحین» (مسند بخاری و مسند مسلم) و به لفظ ماشأنه هَجَرَ از کتاب حمیدی، سید ابن طاوس در «طرائف» آورده است. و مجلسی از او در ج ۸ «بحار» ص ۲۷۴ نقل می‌کند. و اخبار این باب را از کتب عامه مجلسی در دو جا آورده است: اوّل در شرح حالات حضرت رسول و وصیّت آن حضرت ج ۶ ص ۷۸۷. و دوّم در کتاب الفتن الواقعة بعد الرّسول در باب مثالب عمر در طعن اوّل ج ۸ ص ۲۷۳ و ص ۲۷۴، و سپس چند صفحه در این موضوع شرح و بحث می‌کند. و در ج ۶ گوید: خبر طلب رسول الله دوات و کتف را و منع عمر از درخواست، با اختلاف ألفاظ آن دارای تواتر معنوی است. بخاری و مسلم و غیر این دو نفر از محدثان عامه در کتب صحاح خود آورده‌اند. و بخاری در مواضعی از «صحیح» خود آورده است: از جمله در صفحه دوّم از ابتدای کتابش. و گوید: و كَفَى بِذَلِكَ لَهُ كَفْرًا وَعُنَادًا وَ كَفَى بِهِ لِمَنْ اتَّخَذَهُ مَعَ ذَلِكَ خَلِيفَةً وَ اِمَامًا جَهْلًا وَ ضَلَالًا. و در ج ۸ ص ۲۷۴ گوید: سید رضی الدین ابن طاوس در کتاب «طرائف» گوید: از بزرگترین وقایع طرفه و شنیدنی که بر مسلمین وارد شده است آنست که: جمیع مسلمین گواهند بر آنکه پیغمبرشان در وقت وفاتش اراده کرد که برای آنها مکتوبی بنویسد که بعد از آن هیچگاه به ضلالت نیفتند و عمر بن خطاب سبب منع آن حضرت از این مکتوب شد و سبب ضلالت هر کس که از امت پیغمبر به ضلالت افتد. و سبب اختلاف آنها و ریخته شدن خون‌ها در میان آنها، و سبب تلف اموال و سبب اختلاف در شریعت، و هلاکت هفتاد و دو فرقه از فرقه‌های اسلام، و سبب مخلّد شدن آن کسی از آنها که در آتش مخلّد می‌شود. و با این احوال می‌بینم که اکثریت از آنها پیروی از عمر بن خطاب می‌کنند در خلافت، با آنکه خودشان به این کارهای عمر شهادت می‌دهند، و او را بزرگ می‌شمارند، و کسی را که به عمر اشکال کند کافر می‌شمارند.

إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ لَيَهْجُرُ^۱ «بعضی از حضاری که در نزد رسول خدا بودند گفتند: این مرد هذیان می گوید» .

ما فعلاً در اینجا می خواهیم اثبات کنیم که : مراد حضرت رسول خدا ﷺ در اینجا که در آستانه مرگ ، کاغذ و دوات طلبیدند ، فقط نوشتن و مهر کردن نامه خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام بوده است . زیرا علاوه بر نصوص قطعی ، مانند آیه ولایت ، وحیث غدیر ، و حدیث ثقلین ، و حدیث حَقِّ ، و حدیث مَنْزَلَتْ ، و حدیث سَفِينَه ، و حدیث دَعْوَتِ عَشِيرَةِ أَقْرَبِينَ ، و بسیاری از احادیث دیگر که به طور یقین امامت و خلافت آن حضرت را مُبَيَّن و روشن نموده است ، به واسطه غبارآلود بودن جوّ مدینه از مخالفان ولایت ، مانند عمر و ابوبکر و ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه و امثالهم که به همین لحاظ هم جیش اُسامه را ترغیب و اصرار بر حرکت کردند ، و این افراد را بخصوصه در جیش قرار دادند تا در وقت موت آن حضرت در مدینه نباشند ، و جوّ خلافت و بیعت مردم با امیرمؤمنان صاف و پاک باشد؛ و به واسطه نور نبوت و علم و اطلاع بر کینه ها و حسد هائی که در دل بعضی بود و مانع می شد که امیرالمؤمنین عليه السلام را راحت بگذارند؛ و به واسطه اخباری که از داخل منزل رسول الله توسط حَفْصَه و عائشه و حزب آنها به خارج سرایت می کرد، و اسرار منزل پیامبر فاش می شد، و قضیه ولایت از مهمترین اسراری بود که چون پیامبر می دانست مخالفان با تمام قوا در صدد مدافعه برمی آیند فلذا می خواست موضوع را محکم کند و موانع را بردارد . و به واسطه فاش شدن همین اسرار بود که نگذاشتند جیش اُسامه حرکت کند، و هر روز به عذری به تأخیر انداختند: و عمر و ابوبکر هم از جیش تخلف کردند؛ و چون پیامبر به آنها ایراد کرد که چرانرفته اید؟ غذرهای واهی آوردند. روی همین زمینه ها بود که در آخرین روزهای مرض پیغمبر اکرم که جمعی از صحابه نزد آن حضرت حضور داشتند، فرمود: دوات و کاغذی بیاورید که من برای شما چیزی بنویسم تا در صورت رعایت آن هیچوقت گمراه نشوید. در اینجا عمر می گوید: بر این مرد مرض غلبه کرده و هذیان می گوید، و ما را کتاب خدا بس است . و چون هیاهوی حُضَار بلند شد و ردّ و ایراد و داد و بیداد در آن مجلس پدیدار

۱- «طبقات» ابن سعد ، ج ۲ ، ص ۲۴۲ .

شد، پیامبر فرمود: برخیزید و بروید؛ زیرا نزد پیغمبری نباید هیاهو شود.^۱ با توجه به مطالب گذشته، و توجه به اینکه آن کسانی که در حال احتضار رسول خدا از درخواست آن حضرت جلوگیری کردند و نگذاشتند آن مطلب را که هیچ ضلالت با آن پیدا نمی‌شود، بنویسد و در مرأی و منظر عموم قرار دهد، همان کسانی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره‌مند شدند، بالأخص آنکه این انتخاب خلیفه را بدون اطلاع علی بن ابیطالب و یاران و همراهان و نزدیکانش از بنی‌هاشم نمودند، و آنان را در مقابل کار انجام شده قرار دادند؛ آیا می‌توان شک نمود که منظور و مقصود پیغمبر از نوشتن کاغذ غیر از خلافت و امارت امیرمؤمنان چیز دیگری بوده است؟

آری مقصود از اینکه این مرد هذیان می‌گوید، و فرد مرض بر او غلبه کرده است، در حقیقت این بوده است که: ایجاد هیاهو و جنجال کنند، و پیامبر را از تصمیم خود منصرف نمایند؛ نه اینکه معنای واقعی و جدی هذیان گفتن را از غلبه مرض منظور نظر داشته‌اند.

زیرا اولاً علاوه بر آنکه در دوران عمر و نبوت پیامبر اکرم کسی حتی یک حرف بیجا از آن حضرت نشنیده، و تاریخ هم نقل نکرده است؛ بر اساس موازین دینی، هیچ مسلمانی نمی‌تواند به پیغمبر اکرم که خداوند در قرآن کریم عصمت و مصونیت او را تضمین کرده است، نسبت بیهوده‌گوئی و یاوه‌سرائی بدهد.

و ثانیاً اگر منظور از این کلام معنای جدی آن بود، دیگر معنائی برای جمله بعدی: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛ عِدْنَا كِتَابُ اللَّهِ (کتاب خدا ما را بس است) نبود؛ و باید برای اثبات نابجا بودن گفتار رسول خدا به بیماری و مرض او استدلال کرد، نه با اینکه با وجود قرآن: کتاب خدا نیازی به سخن پیغمبر نیست.

و ثالثاً همین کتاب خدا، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را مفترض الطاعة قرار داده، و گفتار او را گفتار خدا شمرده است، و به نص قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول خدا هیچگونه اختیار و اراده‌ای ندارند. پس نفس حجّت بودن کتاب خدا

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲، ص ۴۳۶. و «البدایة و النهایة»، ج ۵، ص ۲۲۷. و «الکامل فی التاریخ»، ج ۲، ص ۲۱۷. و «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳ از طبع چهار جلدی.

حجیت گفتار رسول خدا را در برداشته ، و مجال احتمال هذیان گوئی را درباره او نمی گذارد. و برای یک نفر صحابی، نسبت هذیان به رسول خدا غیر از ایجاد هیاهو و جنجال چیز دیگر نمی تواند بوده باشد .

و رابعاً نظیر این اتفاق در مرض موت خلیفه اول ابوبکر تکرار شد، و او به خلافت خلیفه دوم : عمر وصیت کرد. عثمان که در حضور ابوبکر بود، و به امر ابوبکر وصیت نامه را می نوشت ، در بین وصیت کردن، ابوبکر بیهوش شد و سپس بیهوش آمد ؛ در عین حال خلیفه دوم عمر نسبت هذیانی را که به رسول خدا داد به ابوبکر نداد، و وصیت را نافذ شمرد، و پس از مرگ ابوبکر خود بر اریکه خلافت تکیه زد، و زمام امور مسلمین را به دست گرفت . پس معلوم می شود که منظور از هذیان هم به رسول خدا، همانند وصیت ابوبکر هذیان جدی نبوده است که مانع از اقرار و اعتراف و وصیت شود . منظور ایجاد تشویش و اضطراب در مجلس رسول خدا و بالغایه انصراف آن حضرت از نوشتن مکتوب بوده است .

و در حدیث ابن عباس با عمر که در قضیه و گفتگوی خلافت آمده است، عمر صریحاً می گوید که: چون قوم شما (یعنی قریش ؛ یعنی خودشان) نمی خواستند خلافت در شما قرار گیرد، علی را از خلافت دور کردند .

ابن ابی الحدید در ضمن بیان این مخاطبه و گفتگو از عمر نقل می کند که گفت :

يَا بَنَ عَبَّاسِ ! إِنَّ أَوَّلَ مَنْ رَبَّنَا عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَبُو بَكْرٍ ! إِنَّ قَوْمَكُمْ كَرِهُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ الْخِلَافَةَ وَالنُّبُوَّةَ .^۱

«ای پسر عباس اولین کسی که شما را از خلافت دور داشت ، و در رسیدن خلافت به شما کندی نمود ابوبکر بود. قوم شما مکروه و ناگوار داشتند که نبوت و خلافت را در شما جمع کنند.»

و نیز ابن ابی الحدید با سند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که : قَالَ: مَرَّ عُمَرُ بِعَلِيٍّ وَ عِنْدَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ بِنَاءِ دَارِهِ ، فَسَلَّمَ ، فَسَأَلَهُ : أَيْنَ تُرِيدُ ؟! فَقَالَ: مَا لِي بِبَيْتِكَ ، قَالَ عَلِيٌّ : أَفَلَا نَصِلُ جَنَّا حَكَ وَ تَقُومُ مَعَكَ ؟! فَقَالَ : بَلَى ! فَقَالَ لِابْنِ

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیة ، ج ۲ ، ص ۵۸ ، ضمن خطبه ۲۶ .

عَبَّاسٌ : قُمْ مَعَهُ قَالَ : فَشَبَّكَ أَصَابِعَهُ فِي أَصَابِعِي وَمَضَى ، حَتَّى إِذَا خَلَفْنَا الْبَقِيْعَ ، قَالَ : يَا بْنَ عَبَّاسٍ ، أَمَا وَاللَّهِ لَنْ كَانُ صَاحِبِكَ هَذَا لَوْلَى النَّاسِ بِالْأَمْرِ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ، إِلَّا أَنَا خِفْنَا عَلَى اثْنَتَيْنِ .

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ : فَجَاءَ بِمَنْطِقٍ لَمْ أَجِدْ بَدَأَ مَعَهُ مِنْ مَسْأَلَتِهِ عَنَّهُ ، فَقُلْتُ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، مَا هُمَا ؟! قَالَ : حُشِيْنَاهُ عَلَى حَدَاثَةِ سِنِّهِ وَحُبِّهِ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ .^۱

«امام باقر علیه السلام گفتند : علی بن ابیطالب در جلو خان و هشتی منزل خود نشسته بود ، و در نزد او ابن عباس بود ، که عمر از آنجا عبور کرد و سلام کرد. آن دو از او پرسیدند : کجا می خواهی بروی ؟! عمر گفت : می روم به سراغ مالی که در یَنْبُع^۲ دارم . علی فرمود : آیا نمی خواهی ما هم همراه تو بیایم ؟ عمر گفت : آری ! حضرت فرمود : ای ابن عباس برخیز و با او برو !

ابن عباس می گوید: عُمَرُ بَا مَن بَه رَاهِ افْتَادِ ، وَ انْگِشْتَانِ دَسْتِ خُودِ رَا دَرِ انْگِشْتَانِ دَسْتِ مَن كَرْدِه ، گفتم می کردیم و می رفتیم . و گذشتیم تا جائی که از بقیع گذشتیم. عمر گفت : ای پسر عباس سوگند به خداوند که: این صاحب تو سزاوارترین مردم به امر خلافت پس از وفات رسول خدا بوده است ، إِلَّا اَیْنِکِه مَا بَرِ دُو صِفْتِ کِه دَرِ او بُوْدِ اَزِ او بَیْمِ دَاشْتِیْمِ .

ابن عباس می گوید : عمر لب به سخنی گشود که من هیچ چاره ای نداشتم مگر آنکه از آن پرسش کنم ؛ فلهدا گفتم : ای امیر مؤمنان آن دو صفت چیست ؟! عمر گفت: ما از علی بیمناک بودیم به واسطه جوان بودنش و به واسطه محبتی که به فرزندان عبدالمطلب دارد» .

بعد از روشن شدن اینکه عُمَرُ و دستیاران او اقرار داشتند که علی بن ابیطالب اولی و اَحَقُّ است به خلافت ؛ طبق موازین دینی باید با متخلف ، معارضه و مبارزه کرد و او را از میدان خارج کرد و از صَحْنِه دور ساخت ؛ باید متخلف را به حَقِّ وادار کرد نه آنکه حَقِّ را برای رضای خاطر متخلف از حَقِّ ترک نمود . و اگر خود

۱- «شرح نهج البلاغه» ، طبع دار احیاء الکتب العربیة ، ج ۲ ، ص ۵۷ ، ضمن خطبه ۲۶ .

۲- یَنْبُع - به فتح یاء و سکون نون و ضَمِّ بَاءِ مَوْخَدِه و عَیْنِ مَهْمَلِه - محلی است آباد و دارای چشمه آب و درخت و زراعت. در طرف راست کوه رَضْوَى است نسبت به کسی که از مدینه سرازیر شده و می خواهد به طرف دریا برود. تا رَضْوَى یک شب راه فاصله دارد ؛ و تا مدینه هفت مرحله است . (معجم البلدان) .

منتخبین خلافت، خودشان از سردمداران معارضه با علی بن ابیطالب نبوده‌اند، وظیفه شرعی و دینی و عقلی و وجدانی آنها این بود که: به مجرد رحلت رسول خدا کمر همت بر بندند و آماده برای دفاع از حق و رساندن آن به اهلش شوند، و همگی مطیعاً و طوعاً در زیر پرچم و لوای علی گرد آیند. اینست راه صواب. نه آنکه علاوه بر رساندن حق به اهلش، خودشان با قریش که از مخالفین بودند همدست و همداستان شوند، و در صف مقابل علی قیام کنند، و خود مسند خلافت را اشغال و علی و یاران او را برای بیعت کردن با فردی که خودشان مدعی هستند صلاحیت خلافت نداشته و بیعت با او فلتنه^۱ صورت گرفته است مجبور کنند، و برای دلخواه قریش و جلب نظر آنها پهلوی فاطمه را بشکنند، و به دستور و امر عمر قنفذ غلام ابوبکر بازوی آن مخدّره را چنان تازیانه زند که اثر آن تا وقت مرگ همانند دُمَل بر آمده باشد!

ابوبکر که عمر و خالد بن ولید را برای آوردن علی به منزل علی فرستاد دستور داد که: اگر فاطمه خود را به علی آویخت، و از آمدن او جلوگیری بعمل آورد، او را جدا کنند؛ فلهمذا فاطمه را بدین طریق جدا کردند، و عمر شمشیر علی را گرفت و پرتاب کرد، و علی را به خالد بن ولید سپرد تا او را با کمک همراهانش به مسجد ببرد. و علی بن ابیطالب از رفتن به مسجد خودداری می‌کرد؛ او را با مشت هُل می‌دادند تا به مسجد بردند.^۲

باری، اینها مطالبی است که ای کاش فقط در تواریخ شیعه بود تا لگه ننگ را تا اندازه‌ای از طرفداران آن می‌شست. اینها در تواریخ عامه پر است. هر کس به تواریخ طبری و ابن اثیر و ابن قتیبه در «الإمامة والسیاسة» و ابن ابی الحدید و غیرها نظری کند، آنها را مشحون از این مصائب وارده بر اسلام خواهد دید.

و چون مانند روز روشن است که عامه به جهت حفظ همین حکومت‌های استبدادی - که منجر به حکومت امویین و عباسیین شده، و دنیا را در تحت مهمیز خود به صورت عبد و بنده درآورده، و شش قرن به نام اسلام و قرآن در پوشش حکومت و خلافت اسلامی با شدیدترین طرق امپراطوری، فرعونیت خود را بر جهان

۱- فُلْتَنَةٌ امر ناگهانی و تصادفی بدون احکام و تدبیر قبلی را گویند.

۲- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع داراحیاء الکتب العربیة، ج ۲، ص ۵۶ و ص ۵۷.

گسترده - اینهمه کتاب‌ها نوشته ، و در اصول و فروع از همین آراء فاسده و اهواء کاسده پیروی کردند ؛ امروز که دیگر حکومت‌های استبدادی بر اساس خلافت‌های فرعونیه آنها برانداخته شده است، جای آن دارد که با رجوع به تاریخ صحیح خطّ مشی خود را عوض کنند، و دیگر بیش از این تمویه و مغالطه نکرده و برای حدیث ثَقَلین، و حدیث غَدیر، و حدیث عَشیره، و حدیث ولایت، و حدیث مَنْزَلت، و بسیاری دیگر از احادیث که همه کتابهای آنها را پر کرده است، محمل تراشی ننموده و راه تأویل و توجیه را کنار گذارند ، و حقایق را از پرده ابهام و عمی بیرون آورند ، و همگی بر اساس نصّ قرآن کریم و سنّت نبوی ، راه شریعت را از راه ولایت جدا ندانند، و یکسره به آئین مقدّسه جعفری بگرایند .

خدا را گواه می‌گیرم که : این نصیحت یک مرد مشفق و بی‌غرض است که سالها مطالعه کرده ، و آنچه را که با تفحص و تجسس و موشکافی و تحقیق و تدقیق در رسیدن به لبّ و مغزای مطلب به دست آورده است در طبق اخلاص نهاده و تقدیم عزیزان و برادران از جوانان عامّه که از این مطالب خبری ندارند، می‌نماید تا به حول و قُوّه الهی نور حقیقت در دلشان تابیده، و به مجرد مطالعه این سطور، راه خود را به مذهب حنیف و طریقه حقه ولایت علویّه مایل سازند. وَفَقَهُمُ اللّٰهُ جَمِيعًا وَهَدَاهُمْ اِلَى صِرَاطِهِ الْمُسْتَقِيمِ وَ مَنَّهُجِهِ الْقَوِيمِ ، آمین یا رَبَّ الْعَالَمینَ .

أمیر المؤمنین علیه السلام در خطبه دوم از «نهج البلاغه» می‌فرماید: زَرَعُوا الْفُجُورَ ، وَ سَقَوْهُ الْعُرُورَ ، وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ ، وَ لَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا . هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ ، وَ عِمَادُ الْيَقِينِ ؛ اِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي ، وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي ، وَ لَهُمْ خُصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ ، وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاثَةُ . اَلْآنَ اِذْ رَجَعَ الْحَقُّ اِلَى اَهْلِهِ ، وَ ثَقُلَ اِلَى مُنْتَقَلِهِ ^۱ .

«با کردار قبیح و شنیع خود ، تخم فجور و زشتی‌ها را کاشتند ، و با امهال نفس و اغترارشان که موجب آرامش نفوسشان بدین کردارها شد ، آن زرع را سیراب کردند، و در سر خرمی، هلاکت و نابودی را به عنوان ثمره از آن کشت خود برداشت کردند . یک نفر از این اُمّت با آل محمد صلی الله علیه و آله قابل قیاس نیست، و هیچکس از آن

۱- «نهج البلاغه» ، خطبه دوم ، از طبع محمد عبده ، مصر ، ص ۳۰ .

کسانی که پیوسته نعمت وجود و فیض آل محمد بر او جاری است، با آل محمد قابل برابری و سنجش نیست. ایشانند پایه دین، و ستون یقین؛ سیره و روش آن اهل بیت چون بر صراط مستقیم است فلذا کسی که در دینش غلو کند، و از حدود جاده استقامت تعدی و افراط کند، نجاتش در آنست که به سیره آل محمد برگردد، و از سایه وجود آنها برخوردار شود. و کسی که در سیر و روشش کوتاهی کند، و از روش آل محمد عقب بماند، هیچ راه خلاص و چاره ندارد بجز آنکه در نهوض و قیام برای وصول به روش آل محمد بکوشد و به دنبال ایشان حرکت کند.

امتیازات و خصائصی که به حق، مقام ولایت داراست از آن ایشان است، و وصیت و وراثت رسول الله در ایشان است. الآن، آن وقتی است که حق به سوی اهلس بازگشت کرد، و به همانجائی که از آنجا رفته بود مراجعت کرد».

در اینجا می بینیم در این خطبه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را در اوّل حکومت خود ایراد کرده اند، ولاً می فرماید: هیچیک از این اُمت با آل محمد قابل میزان و تسویه نیست. و پس از بیان آثار و صفات ایشان می فرماید: الآن حقّ به اهلس بازگشت کرد، و به محلّ ولى خود عودت نمود.

آیا این فقرات صراحت در لزوم اجتماع نبوت و خلافت در خاندان بنی هاشم ندارد؟ و آیا این جملات نصوصیت بر خرابی و فساد اوضاع دوران خلفای منتخب سابق ندارد، که فقط فعلاً بر اساس صحیح قرار گرفته است؟ و امیرالمؤمنین علیه السلام جامع خاندان نبوت و خلافت است؟

و در خطبه ششم از «نهج البلاغه» فرماید: وَاللّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَيَحْتَلِبُهَا رَاصِدُهَا، وَلَكِنِّي أَضْرِبُ بِأَلْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنَّهُ، وَبِالسَّمَاعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيِ الْمُرِيبِ أَبَدًا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي. فَوَاللّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْتِرًا عَلَيَّ مُنْذُ قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ حَتَّى يَوْمَ النَّاسِ هَذَا^۱.

این خطبه را وقتی حضرت ایراد فرمود که فرزندش حضرت امام حسن علیه السلام از ایشان استدعا کرده بود که به دنبال طلحه و زبیر که نقض بیعت کرده و آئین

۱- «نهج البلاغه» خطبه ششم، از طبع محمد عبده، مصر، ص ۴۱ و ص ۴۲.

جنگ فراهم آورده‌اند نروند، و با آنها مجهز برای جنگ نگردند.

حضرت می‌فرماید: «سوگند به خدا من مانند گفتار نیستم که با درازای صدای پای صیادی که می‌خواهد او را به دام آورد، و پیوسته با پای خود و یا چیز دیگری در سوراخ آن آهسته آهسته می‌زند و می‌خواند تا آن را به خواب برد و او را بگیرد، تا زمانی که طالب آن حیوان به آن برسد، و مترصد آن گویش زند، و دست و پایش را به ریسمان ببندد و شکار کند، من هم در خواب بروم تا دشمن ضربه خود را بزند و کار خود را غافلگیرانه انجام دهد؛ ولیکن من با مساعدت و معاضدت آن که به حق روی آورده است آن را که از حق پشت کرده است می‌زنم؛ و با کمک و معاونت آن که گوش به فرمان و مطیع است آن که را که عصیان کرده و شک آورده می‌کوبم. و این رویه و روش من است، همیشه تا آنکه اجل من برسد.

سوگند به خدا که پیوسته مرا از حق خود منع و دفع نمودند، و دیگران را بر من ترجیح داده و حق مسلم مرا به آنان سپردند، از روزی که رسول خدا ﷺ روحش را خداوند قبض کرد، تا اینکه این مرد مقتدا و پیشوای مردم شده است.^۱
در این خطبه حضرت به صراحت می‌فرماید: خلافت از زمان رحلت رسول الله حق ما بوده است.

رونلدسن در کتابی که از او به عربی ترجمه شده است گوید: وَ يَرُوى أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ أَنَّهُ بَعْدَ مَقْتَلِ عَلِيٍّ حُطِبَ الْحَسَنُ بِالنَّاسِ، فَقَالَ: لَقَدْ قُبِضَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ لَمْ يَسْبِقَهُ الْأَوْلُونَ بِعَمَلٍ، وَلَا يَدْرِكُهُ الْأَخْرُونَ بِعَمَلٍ، وَقَدْ نَصَبَهُ رَسُولُ اللَّهِ.^۲

«احمد بن حنبل روایت می‌کند که بعد از کشته شدن علی، حسن مردم را در خطابه خود مخاطب قرار داد و گفت: در این شب روح مردی از این دنیا رفت که هیچیک از پیشینیان نتوانسته‌اند در عمل از او سبقت گیرند، و هیچیک از پسینیان نمی‌توانند در عمل به پایه او برسند؛ و او را رسول خدا نصب کرده بود.»

۱- در «نهج البلاغه» محمد عبده، حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا ضَبِطَ كَرِهَ . ولی در شرح ابن ابی الحدید، و شرح ملاً فتح الله کاشی حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا ضَبِطَ كَرِهَ است، یعنی تا این روز فعلی که می‌گذرد.

۲- کتاب «عقیده الشیعه»، طبع مطبعه سعادت مصر در سنه ۱۳۶۵، ص ۸۴.

وسپس گوید: وَ قَدْ نَاقَشْنَا صِحَّةَ هَذِهِ الْقَضِيَّةِ آفَافاً (ما در صحت این قضیه مناقشه کردیم، در مطالبی که اخیراً بیان کردیم). ولیکن این مناقشه به منظور ما که نقل روایت أحمد بن حنبل و کلام حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است ضروری نمی‌رساند؛ زیرا مناقشه رأی شخصی اوست و به روایت مربوط نیست.

باری، اینها چند حدیثی بود که دلالت بر اجتماع نبوت و خلافت در خاندان بنی‌هاشم داشت. و هر کس در کتب معتبره تاریخ و حدیث مراجعه کند آنها را مشحون از قضایائی می‌بیند که این مطلب را تأکید می‌کند.

و اما عقل: یعنی حکم عقل به بطلان لزوم عدم جمع میان نبوت و خلافت در خاندان واحد، بدین طریق است که بگوئیم: عقل حکم می‌کند که هر کس بهتر می‌تواند امور امت را رعایت کند، و حمیم‌تر و دلسوزتر باشد، و شجاع‌تر، و از خود گذشته‌تر، و عالم‌تر، و عارف‌تر به مبادی احکام و شرایع و سنن و آداب، و به مبدأ و توحید ذات حق متعال، و از هوای نفس برون آمده‌تر، و به کلیت مقام اطلاق و تجرد پیوسته‌تر، و به عالم انوار آشناتر، و از طرفی به مصالح اجتماعی بصیرتر و خبیرتر باشد، او باید بدون تردید و تأمل، امیر مطاع و رئیس و فرمانده امت قرار گیرد، و امور امت با مشورت بزرگان و اهل حل و عقد انجام گرفته، و سپس در مقام تصمیم‌گیری، از رأی نقاد، و ذهن صاف، و روح زلال، و علم عظیم او بهره‌مند شده و نظریه و فکر او را بر سایر افکار و نظریه‌ها ترجیح داده، و او را مصدر امر و نهی، و صلح و جنگ، و سکون و حرکت، و غیرها قرار داد. و در این حکم عقلی، تفاوتی نیست میان آنکه این شخص از خاندانی باشد که نبوت در آنست، و یا غیر آن، بلکه میزان اعلیّت و اعرفیّت و اشجعیت و ورعیّت و افقهیت و ابصریت به امور و احرصیت به حفظ امت، و دور نگهداشتن آنها از آفات و گزندها، و سیر دادن امت به سوی کمال معنوی و روحی، و طیّ معارج و مدارج انسانی، و حفظ شئون اجتماع، و تمتع آنها از نعمت‌های خدادادی است. و در صورتی که این معانی در خاندانی باشد که نبوت هم در آن بوده است، همچون امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین - در این صورت حکم عقلی به لزوم امارت و حکومت و خلافت اوست؛ و در صورتی که این معانی در خاندان نبوت پیدا نشود، مانند پسر نوح نبی الله - علیه و علی نبینا و آله صلوات الله - عقل حکم به لزوم پیروی از او نمی‌کند، بلکه حکم به پیروی از کسی می‌کند

که دارای این شرایط و کمالات است .

و وقتی می بینیم علی بن ابیطالب را به جرم محاسنی که در او بوده است کنار زدند ، نه معایب؛ و دست اندرکاران مخالفت نیز می گویند: علی بعد از رسول خدا احقّ امت بود به خلافت ، ولیکن قریش دوست نداشتند که : خلافت و نبوت در خانه واحد قرار گیرد ، و او به بنی عبدالمطلب محبت داشت ، و یا او جوان بود ؛ در این صورت این افراد بر خلاف حکم عقل و مصالح امت رفتار کرده ، و با وجود اعلم و اورع و اتقی و اشجع و اعرف به کتاب الله و به سنت پیامبر ، زمام امور امت را به دست کسی سپرده اند که به اعتراف دوست و دشمن ، و با مراجعه به تاریخ صحیح ، در همه این مزایا از علی عقب تر بوده است .

در این صورت معلوم است که امت اسلام ، دیگر پس از پیامبر به رشد خود ادامه نداد ، و پیوسته از نظر معنی در سراثیبی قرار گرفت . زیرا «هر امتی که امور خود را به دست کسی بسپارد که در آن امت اعلم از او وجود داشته باشد، پیوسته امور آن امت رو به نقصان و کاستی می گذارد»^۱ . و ما می بینیم ترقیات اسلام پس از پیامبر جز امور چشمگیری از نظر ظاهر مانند فتح بلاد چیز دیگری نبوده است؛ در حالی که اگر امور امت به دست امیرالمؤمنین علیه السلام سپرده می شد، فتح بلاد بسیار بهتر و عالی تر و توأم با روح معنویت، و دعوت به خدا، طبق همان سیره نبی اکرم انجام می گرفت، و خلافت به سلطنت مبدل نمی گشت، و مردم جهان تا روز قیامت از اسلام واقعی و حقیقی بهره مند می شدند. ولی چون مجرای دعوت عوض شد، و مسیر تبلیغ دگرگون گشت، و مردم جهان طعم اسلام حقیقی و روح معنویت و مساوات و مواسات و ایثار و عدم تمایز بین نژادها و قبیله ها و غیر ذلک را نچشیدند، لذا بر همان بهمیت اولیه و شرک خود باقی ماندند، و آن پیشرفت و توحید و عدل تأخیر افتاد، و به

۱- این کلام در ضمن خطبه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در حضور معاویه وارد شده است که چون حضرت بر منبر رفتند و مناقب و فضائل اهل بیت را شمردند، مفصلاً خطبه بلیغی ایراد می کنند و از جمله می فرمایند : وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا مِيزْلَ أَمْرَهُمْ يَذْهَبُ سَفِيلاً حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا («أمالی» شیخ طوسی ، طبع نجف ، ج ۲ ، ص ۱۷۲ ، و «غایة المرام» قسمت اول حدیث ۲۶ ، ص ۲۹۸ . و نیز در حدیث ۲۷ با سند دیگر نظیر همین عبارت را در خطبه از آن حضرت نقل کرده است) .

زمان حضرت مهدی قائم آل محمد حجّة ابن الحسن العسکری - ارواحنا له الفداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف - محوّل گشت .

واین فرقه شیعه‌ای که امروز در دنیا یافت می‌شود ، و جمعیت آن به قدر معتنا بهی است که تشکیل حکومت مستقلّ داده‌اند ، از برکت زحمات سیدالشهداء علیه السلام و حضرت صادق آل محمد علیهم السلام است که هر یک با سایر ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - به نوبه خود ، در رسانیدن حقیقت و معنای ولایت به تمام معنی‌الکلمه کوشیدند ، تا جان‌ها را زنده و مکتب را مفتوح نمایند؛ فلهدا از آن زمان تا به امروز ، روز به روز در نسبت تصاعدی و تزییدی شیعه به عامّه بیشتر می‌شود و عامّه نسبت به شیعه کمتر می‌گردد، و این نیست مگر سیر ولایت در قلوب مردم ، و ادراک معنای حقیقی آن به حسب ظروف ، و به تناسب استعدادهای مردم در هر زمان .

و به طور کلی نتیجه این بحث عقلی آن شد که : گفتار عمر که در موطن مختلف از آن یاد شده ، و خودش به صراحت به آن اعتراف کرده است که : علّت عقب زدن امیرالمؤمنین علیه السلام از مسئله زمام‌داری و خلافت مسلمین ، عدم اجتماع نبوت و خلافت در یک خاندان است ، کلامی است مبتذل؛ نه سند شرعی دارد ، و نه حکم عقلی پایه آنست ؛ بلکه کلامی است مجعول ، طبق هوسات نفسانیّه که در دادگاه شرع و عقل هر دو محکوم است

و أمّا اجماع : یعنی اتّفاق جمیع امت اسلام بر بطلان قاعده لزوم عدم جمع بین نبوت و خلافت در خاندان واحد ، از بدیهیات است؛ زیرا از صدر اسلام تا به حال در کتب سیر و تواریخ ندیده‌ایم که کسی در این مسئله یعنی عدم تنافی و تضادّ بین نبوت و خلافت ، اشکالی داشته باشد و حقانیت ائمه دین و پیشوایان مسلمین علیهم السلام را بعد از رسول خدا به اتّکاء و اعتماد به تنافی و تضادّ بین این دو مسئله باطل بشمرد؛ بلکه در تاریخ قبل از اسلام نیز ، حقانیت پیامبران و ریاست دنیوی آنان را به اجماع بر عدم تنافی می‌توانیم اثبات کنیم . و به طور کلی همان طور که در مسئله عقلیه یادآور شدیم می‌توان گفت که : این اجماع و اتّفاق نیز بر اصل همان دلیل عقل ثابت بوده است، و پیوسته پیامبران که از طرف حضرت ربّ العزّه برای ارشاد و هدایت مردم آمده‌اند ، ولایت و زعامت امور مادی و ریاست و خلافت دنیوی الهی نیز از آن ایشان

بوده است؛ وگرنه نبوت بدون ولایت و امارت اثری در پیشبرد فرد و یا اجتماع ندارد. خداوند پیامبران را ارسال فرموده است تا مردم را به عدل و داد وادار کنند، و شاهین ترازوی حقوق بشری را پیوسته بر آهنگ تقوی و عدالت نگهدارند؛ و این بدون امارت و ریاست غیر معقول است.

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ^۱.

«ما حقاً پیغمبران خود را با ادله و بیّنات و حجّت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قسط و عدل قیام کنند. و آهن را فرو فرستادیم. در آهن سختی و تندی شدیدی است، و منافی برای مردم دارد. و نیز به جهت آن فرستادیم که بدانیم چه کسانی خداوند و رسولان او را با ایمان به غیب یاری می‌کنند و به درستی که خداوند قوی و عزیز است»؛ یعنی دارای قدرت است و متکی بر خود و اصیل است.

در اینجا می‌بینیم که از منافع خلقت آهن را خداوند در روی زمین، اسلحه سازی برای مؤمنان قرار داده است، که با پیامبرانشان بر علیه مخالفان کارزار کنند، و متعدیان را به پاداش خود برسانند.

و آیا پیامبری که حق دخالت در امور دنیوی و امر و نهی در تنظیم جامعه را نداشته باشد؛ مگر می‌تواند کارزار کند؟!

وَ كَمْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ^۲.

«و چه بسیار پیغمبری که جمعیت بسیاری از پیروانش که تربیت شده به دست او بوده‌اند، با او در معركة قتال با مخالفان کارزار نموده‌اند، و در آنچه از مشکلات و سختی‌هایی که در راه خدا به آنها رسیده است، سستی نورزیدند، و ضعف نشان ندادند، و به استکانت و زبونی و ذلت نیفتادند. و خداوند شکیبایان را

۱- آیه ۲۵، از سوره ۵۷: حدید.

۲- آیه ۱۴۶، از سوره ۳: آل عمران.

دوست دارد» .

فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا .^۱ «و ما حقاً به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم ، و امارت و حکومت عظیمی دادیم» .
فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ .^۲

«پس طالوت و لشکر او ، جالوت و لشکر او را به اذن خدا به فرار و هزیمت دادند ، و داود جالوت را کشت ، و خدا به داود حکومت و امارت و حکمت داد ، و از آنچه اراده کرده بود به او تعلیم فرمود» .

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ .^۳

«سلیمان گفت : ای پروردگار من ! بیامرز مرا ، و به من آنگونه امارت و حکومت بده که برای هیچکس که بعد از من باشد سزاوار نباشد . بدرستی که تو حقاً بسیار بخشاینده هستی»!

باری ، در این آیات می بینیم که : ولایت و صاحب اختیاری مردم را برای پیامبران قرار داده است . و ما فعلاً نمی خواهیم در اینجا استدلال به آیات از این نظر کرده باشیم ، بلکه می خواهیم این آیات را دلیل بر اجماع و تسلّم عدم تنافر بین این دو منصب در هر زمان حتی در زمان انبیاء گذشته بگیریم .

و حاصل آنکه : ارسال رسل و دعوت جامعه ، بدون ضامن اجراء و اعطاء خلافت و ریاست الهیه ممکن نیست ؛ و همه پیامبران مرسل برای برقرار نظام اجتماع و جلوگیری از تجاوز متجاوزان دارای ولایت و خلافت بوده اند .

براساس منطق شریعت مقدّس اسلام مگر کسی می تواند انفکاک نبوت را از امارت و حکومت تصوّر کند؟ دین اسلام که جامع همه جهات است ، و تمام قوانین و احکامش برای همه امور و نواحی احتیاجات بشر است ، اعمّ از جسمی و روحی ، دنیوی و اخروی ، ظاهری و باطنی ، علاوه بر آنکه با هم تنافر و تضادّ ندارند ، بلکه

۱- آیه ۵۴ ، از سوره ۴ : نساء .

۲- آیه ۲۵۱ ، از سوره ۲ : بقره .

۳- آیه ۳۵ ، از سوره ۳۸ : ص .

کمال ملایمت و سازش را دارند. دین دعوت به نگهداری دنیا می‌کند، و دنیا خود را به عنوان مقدمه وصل به معنی جلوه می‌دهد. باطن حافظ و نگهبان ظاهر است. و ظاهر نمونه و آیه و آئینه باطن است. و در حقیقت یک امر است که بدین درجات و مراتب ظهورات مختلفه دارد؛ فلذا اعلان انفکاک روحانیت از سیاست که بزرگترین حربۀ دست استعمار غارتگر برای منزوی کردن ادیان الهی، و انعزال حق و عدل و قسط بود، از همین جمله عمر آب خورده و آبیاری شده است.

مگر انفکاک خلافت از نبوت در خاندان واحد غیر از این معنی چیز دیگری

هست؟

عمر گفت: نبوت برای شما خاندان بنی هاشم، و سر دستۀ آنان بعد از پیامبر: علی بن ابیطالب باشد، و ما به آن ابداً کاری نداریم. الهامات و حالات و معنویات و روابط ملکی و ملکوتی همه برای شما باشد، و ما به آن کاری نداریم، و برای شما مبارک باشد؛ ولیکن امارت و حکومت، از آن شما نباشد. آن از آن غیر خاندان نبوت که غیر اعراف و أعلم به کتاب خدا و نهج پیامبرند بوده باشد.

اهل البیت با آنکه عارف به کتاب و سنت‌اند، به درد ما نمی‌خورد. ما کتاب خدا را داریم، و آن ما را کافی است. با آن امور ظاهریه و اجتماع را می‌گردانیم. خطا و اشتباه هم مهم نیست. خاندان نبوت که متحقق به حقیقت قرآن هستند، و لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ^۱، آنان را در افق اعلائی توحید، و در آبشخوار شریعت، و معدن احکام قرار داده است، برای خودشان و پیروانشان باشد. ما کاری نداریم، ولی ریاست بر مردم و صاحب اختیاری و حرکت جامعه و سیر آنان به هر نقطه صلح و جنگ و علم و جهل و غیرها به دست ما باشد. این از اعلا مظاهر تفکیک معنویت از سیاست است

عمر به عنوان اینکه قریش زیر بار بنی هاشم نمی‌توانند بروند، و نباید بنی هاشم بر قریش ریاست کنند، قضیه تفکیک خلافت را از خاندان نبوت که

۱- آیه ۷۹، از سوره ۵۶: واقعه: «قرآن را مس نمی‌کنند مگر طهارت یافتگان» و چون قرآن دارای باطن و بلکه دارای هفت باطن است، حقیقت آن معانی حقیقیه و نوریه را ادراک نمی‌کنند مگر آنان که دلشان از زنگار هوی و هوس پاک، و چشم از غیر خدا دوخته باشند.

بنی هاشم بودند و تحقیقاً خلافت در شخص امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را مطرح کرد. و ما غیر از ابوبکر و عمر کسی را نیافتیم که بدین اطرّوحه دم زده باشد. و مراد او از قریش شخص او بوده است، که خودش از قریش بود و از بنی هاشم نبود. مردانی که خود را بزرگ می‌پندارند، از خواسته‌های شخص خود به نام خواسته ملّت و یا مملکتشان نام می‌برند، گرچه تمام افراد آن کشور مخالف رأی آن رئیس باشند. ما می‌خوانیم که رئیس جمهور امریکا مثلاً می‌گوید: واشنگتن زیر بار این حرف نمی‌رود. و یا ملکه الیزابت انگلیس می‌گوید: لندن خواسته‌اش چنین است. و یا رئیس جمهیر شوری می‌گوید: مُسکو چنین نظری دارد. چون در حقیقت این مستکبران، تمام کشور تحت سلطه خود را فانی و محو و حلّ شده در آراء خود می‌بینند. یکی از سلاطین فرانسه می‌گفت: فرانسه یعنی من.

مسأله تفکیک روحانیت از سیاست که در کشورهای اسلامی مطرح شد، و سرسخت‌ترین مجری این نقشه، مصطفی کمال پاشا «آتاترک» بود؛ و بعد از آن فرد شماره دومش را می‌توان رضاخان پهلوی شناخت، که در شدیدترین وجهی عملی کردند؛ و بالتّیجه این دو کشور را از صورت و معنای مذهب اسلام درآوردند، و لباس و کلاه و نظام و اقتصاد و سیاست و فرهنگ و آداب را به دست فرنگیان سپردند همه عیناً همان عنوان طرح عمر و به دست گرفتن امارت و حکومت مسلمین، و خانه‌نشین کردن و لاین سردار کبیر علمی و عملی اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام، و فرزندان او، و یاران با وفای او که شریف‌ترین و عزیزترین صحابی پیامبر بودند، امثال عمّار یاسر، و مقداد، و سلمان، و ابوذر، و غیرهم می‌باشد.

علماء بزرگ اسلام به دریا ریخته شدند، و کلاه شاپو را با میخ در سرشان فرو کردند، و در زندان‌ها با شکنجه‌ها جان سپردند. در آن زمان نیز امیرالمؤمنین یگانه مرد علم و فضیلت، و حاوی قرآن، و نگهبان سنت و سیره رسول الله، و عارف و عالم به مناہج جنگ و صلح، و تقسیم بیت المال، و برقراری میزان عدالت، در مدت بیست و پنج سال بیل دست گرفته، به باغبانی و کشت درخت خرما و جاری ساختن قنات مشغول شد. ابن مسعود را جلاوزه عثمان به دستور او از مسجد به روی زمین کشیدند و بیرون بردند، استخوانهایش شکست، و جان سپرد. عمّار یاسر، به ضرب لگد او، فتق پیدا کرد، و ابوذر غفّاری، در تبعیدگاه خشک و بی آب و علف

رَبَّذَه ، تنها بدون یک انیس و مونس، غریبانه جان داد . یگانه دختر باقی مانده از رسول خدا، حبیبۀ رسول خدا، بضعة رسول خدا، جان و روح و سرّ رسول خدا را کشتند. و بدین وسیله تاریخ اسلام را عوض کردند ، و امت و عالم اسلام را در مسیری سوق دادند که آن مسیر رسول خدا و امیرالمؤمنین - علیهما الصّلاة و السّلام - نبود . و از عمل به قرآن جز عبارتی و لفظی و اسمی نبود ، همان روح مستکبرانه خود را بر امت مُسَیْطِر ساخته ، و همه را زیر شلاق تند خود مهجور کردند .

أئمة طاهرين - سلام الله عليهم أجمعين - با ندای تفکیک روحانیت از سیاست که از طرف جائران زمان بلند شد به حبس و زجر و شکنجه و تبعید و قتل محکوم بودند. زیرا آنها می گفتند : روح امامت و ولایت حقیقی الهی مستلزم حکومت بر مردم و به دست گرفتن امور آنها در بهترین شاهراه ترقی و کمال است . و حاکمان جائر می گفتند : ولایت معنویّه از آن شما باشد ، و حکومت ظاهریه از آن ما .

در «ربیع الأبرار» زمخشری آمده است که : هارون الرشید پیوسته به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می گفت : شما فدک را بگیرید ! و آن حضرت از قبول آن امتناع می نمود . و چون هارون بر این امر اصرار کرد ، حضرت فرمود : من فدک را نمی گیرم مگر با حدودش . هارون پرسید : حدود آن کدامست ؟! حضرت فرمود : حدّ اوّل آن عدل است . رنگ هارون دگرگون شد . و گفت : حدّ دوّم آن کدام است ؟! حضرت فرمود : سَمَرَقند . رنگ هارون گرفته و تیره شد . و گفت : حدّ سوّم آن کدام است ؟ حضرت فرمود : آفریقا . رنگ هارون سیاه شد . و گفت : حدّ چهارم آن کدام است ؟ حضرت فرمود : سیف البحر؛ از ساحل بحر خزر و ارمنستان . هارون گفت : پس هیچ برای ما باقی نماند ! تو می خواهی جستن کنی بر جای من و بر آنجا استقرار یابی ! حضرت فرمود : من به تو گفته بودم که : اگر حدود آن را مشخص کنم، تو فدک را به من بر نمی گردانی ! چون هارون این جریان را دید تصمیم بر کشتن آن حضرت گرفت، و خود را از جریان او خلاص کرد .^۱

داستان تفکیک روحانیت از سیاست به همین عبارت ، قریب یکصد سال است که مطرح شده است . ولّین داعی آن ، مسیحیان عرب بودند، که چون

۱- «اعیان الشیعة»، ج ۴، جزء دوّم، ص ۸۸، سیرة الإمام کاظم علیه السلام و أخباره .

می خواستند در نظام اجتماعی آزاد باشند، و در حکومت اسلام آزادی‌های بی‌بند و بار ممنوع بود؛ لذا بدین ترانه ندای تفکیک را بلند کردند.

البته بسیاری از روشنفکران متدین و متعهد از اعراب نیز به همین ندا تأسی کرده، و دنبال کردند. اما نه از جهت آنکه حقیقتاً تفکیک دین را از سیاست می‌خواستند؛ بلکه چون می‌دیدند: سلاطین عثمانی و حکام مصر که تظاهر به دین می‌کنند، صورتی بیش نیست؛ و در حقیقت آنها دین را در استخدام سیاست و آراء شخصیّه خود درآورده‌اند، و ملت و رجال متعهد حق اعتراض و آزادی بیان را ندارند؛ فلذا برای بیرون کشیدن دین از زیر مهمیز آنها، و بلکه به تعبیت درآمدن سیاست در زیر لوای دین، بدین سخن لب گشودند.

به طور کلی چون همه عامه از اهل تسنن، سلاطین و خلفا و امرا را هر چه باشند خلیفه الهی و اولوالامر می‌دانند، و اطاعت از آنها را واجب می‌شمرند، بنابراین در این مکتب، همه مردم ضعیف، و دین غیر از صورت تحمیلی دستگاه حاکمه نیست.

یکی از مهمترین جهات عقب ماندگی عالم تسنن و کشورها و ملت‌های آنان همین امر است که: آنها پیروی از حاکمان جائر و ظالم را بر اساس تعلیم مکتب خود واجب می‌دانند؛ و علیهذا راه نجات به روی آنها مسدود است، مگر آنکه در این مهم به مکتب تشیع بگرایند، و تبعیت را فقط از رجال صالح و اولیاء خدا قرار داده، و اولوالامر را که در قرآن مجید آمده است منحصر به ائمه اثنا عشر شیعه بدانند.

ولیکن ندای تفکیک روحانیت از سیاست، در کشور شیعه، صورت دیگری به خود داشت. منادیان این ندا می‌خواستند: نفوذ علماء و فقهاء شیعه را که دارای ارزشی معنوی و روحی هستند، ساقط کنند، و تمشیت امور و جریان سیر اجتماع را از تحت نظر آنها بگردانند، و در حقیقت آنها را معزل کنند. و یا به عبارت دیگر: دین را تحت نظر سیاست درآورند، و محکوم انظار و آراء خود بنمایند. و این خطری بود عظیم؛ زیرا در حقیقت در حکم نسخ دین، و حقیقت و معنویت و وجدان و عاطفه و سپردن این معانی به بوتّه هلاک؛ و در عوض استکبار و خودآرائی و خودنگری و ظواهر تمدن ضالّه غرب و فرهنگ و رسوم ایشان را به روی کار آوردن، و ملت رادر منجلاّب گناه و هوسات و غفلت غوطه‌ور ساختن، و در نتیجه حدّ اعلاّی بار را از آنها کشیدن

بوده است .

أصلاً تعبیر به واژه روحانیت نیز یکی از پدیده‌های ضالّه کفر است ، که علماء اسلام را روحانی می‌گویند ؛ با آنکه علماء اسلام تنها روحانی نیستند بلکه مسلمانی هستند روحانی و جسمانی ، دنیوی و آخرتی ، اهل عبادت و سر و کار داشتن با مسائل روحی ، و اهل اجتماع و سیاست و سر و کار داشتن با مسائل مادی و طبیعی و دنیوی .

لفظ روحانی و روحانیت در واژه‌های قرآن کریم و سیره رسول اکرم نیامده است . دین اسلام دین روحانیت نیست . دین اسلام دین جسم ، و روح ، و عقیده ، و اندیشه ، و کار ، و عبادت ، و جهاد است ، و جنبه اختصاصی ندارد . و این حقیقت ، مندرک شدن مفهوم سیاست و روحانیت در یکدیگر است .

لفظ **روحانی** از مسیحیان است که آنها حضرت عیسی را پدر روحانی خود می‌دانند ، و به کشیش‌ها پدران روحانی می‌گویند . این لفظ از نصاری به مسلمین سرایت کرده است ، و در سخنان و کتاب‌ها و محاورات آنها وارد شده است ؛ و مع الأسف با غفلت بسیاری از علماء آنها جا گرفته است به طوری که می‌بینیم : علماء و فقهاء اسلام ، خودشان را روحانی می‌خوانند . یعنی با پذیرفتن این لقب و عنوان ، نیمی از سعادت و حیات خود را که همان آزادی در حقوق سیاسی باشد ، به دست خود مَجَاناً به دشمن تسلیم می‌کنند و گاه خودشان می‌گویند : ما روحانی هستیم ، ما را به مداخله در امور اجتماعی چه کار ؟

و این معنی در واقع ، مَسْخ و نَسْخ اسلام است . **أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنَ الْغَفْلَةِ** . ما باید پیوسته به جای روحانی ، لفظ عالم و فقیه بکار بریم ؛ و به جای روحانیون ، علماء و فقهاء ؛ و به جای روحانیت لفظ فقاہت و علم را استعمال کنیم ؛ زیرا این لغات از اصطلاحات شرع است ، و معنای صحیح و جامع دارد .

و نظیر این لغات ، واژه‌های دیگری نیز هست که به دست استعمار بیدار وارد در اصطلاحات جامعه مسلمانان شده ، و بالتّیجه شرف و حیات و اتّحاد و تَوَكُّلی و تَبَرُّی آنها را به صورت‌های مسخ شده و منکر جلوه داده است . مثلاً لفظ کفرو ایمان ، و کافر و مسلمان ، منسوخ شده ؛ و به جای آن لفظ خارج و داخل ، و خارجی و داخلی آمده است . هر کس در داخل کشور باشد او را داخلی گویند گرچه مشرک

و کافر باشد و هرکس خارج باشد، او را خارجی گویند، گرچه مسلمان و متعهد باشد. و این تعبیر صد در صد غلط است.

و محصل سخن آنست که: نه تنها اجماع بر لزوم تفکیک خلافت و نبوت نداریم؛ بلکه اجماع محقق و اتفاق قطعی بر عدم لزوم داریم، و بلکه اگر بیعت با ابوبکر را در سقیفه و در خفاء انجام نمی‌دادند، هیچکس با بیعت با علی بن ابیطالب، تردید و شکی نداشت. و پس از جریان سقیفه، بیعت با ابوبکر مُنکر و غیر معروف جلوه کرد؛ و عامه چنین توقعی نداشتند؛ و زمینه و جو را برای امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانستند.

و در سقیفه که ابوعبیده جراح و عبدالرحمن بن عوف، در فضل قریش و مهاجرین در برابر انصار سخن گفتند: مُنذرین ارقم برخاست و گفت: مَا تَدْفَعُ فَضْلَ مَنْ ذَكَرْتَ وَ إِن فِيهِمْ لُرَجُلًا لَوْ طَلَبَ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يُنَازِعْهُ أَحَدٌ، يَعْنِي عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ!

«ما فضیلت افرادی را که بر شمردی انکار نداریم؛ ولی حقاً در بین مهاجرین مردی هست که اگر این خلافت را او طلب کند، یک نفر با او منازعه و مخالفت نمی‌کند؛ یعنی علی بن ابیطالب».

ابن ابی الحدید گوید: براء بن عازب می‌گوید: من همیشه از مُحَبَّانِ بنی‌هاشم بودم. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد من ترسیدم که مبادا قریش برای خارج کردن امر خلافت از بنی‌هاشم، با همدیگر دستیاری و اجتماع کنند، و علاوه بر غصه‌ای که در دل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتم، مانند حالت یک زن پریشان و متحیر و شتاب زده، پیوسته چنین حالتی در درون من غوغا می‌کرد.

من کِراً نزد بنی‌هاشم که در حجره برای دفع پیامبر مجتمع بودند رفت و آمد می‌کردم، و مِراراً از وجوه و بزرگان قریش جويا می‌شدم، و چون یکی از آنها را نمی‌یافتم سؤال و طلب می‌نمودم و پیوسته در این تفقّد و احوال‌پرسی بودم که ناگهان ابوبکر و عمر را نیافتم. و در این حال شخصی گفت: ایشان در سقیفه بنی ساعده هستند. و شخص دیگری گفت: مردم با ابوبکر بیعت کردند.

دیری نپائید که مواجه با ابوبکر شدم که روی می‌آورد و با او غَمَر و

أَبُو عُبَيْدَةَ و جماعتی از اصحاب سقیفه بودند . و همگی دامن لباس های صنّعی را که پوشیده بودند بر کمر بسته، و به هر کس که عبور می کردند او را محکم می زدند و به طرف جلو می آوردند و دست او را می کشیدند بر دست ابوبکر برای بیعت ؛ چه بخواهد ، و چه نخواهد .

من از دیدن این منظره منکر ، بی تاب شدم ، و از آنجا با سرعت هرچه بیشتر به سوی بنی هاشم آمدم ، دیدم که درخانه رسول خدا که در آن بنی هاشم مشغول تجهیز آن حضرت بودند بسته است . مَنْ دَرَّ رَا مُحْكَمَ كُوفْتُمْ و گفتم : مردم با ابوبکر بن ابی قحافه بیعت کردند .

عبّاس بن عبدالمطلب گفت : تا آخر روزگار ای بنی هاشم خاک نشین شدید، و دست های شما به گل آلوده شد! من به شما امر کردم، و شما مخالفت مرا نمودید! من درنگ کردم و با افکار پریشان که از هر طرف بر ذهنم خطور می کرد ، با شدت و سختی دست به گریبان بودم ، تا شبانگاه دیدم که مِقْدَادُ و سَلْمَانُ و أَبَادِرٌ و عَبَادَةُ بْنُ صَامِتٍ و أَبُو هَيْثَمِ بْنِ تَبِيَّانٍ و حُذَيْفَةُ و عَمَّارٌ می خواهند بیعت با ابوبکر را برگردانند و امر خلافت را شوری در مهاجرین قرار دهند .^۱ و این داستان به ابوبکر و عمر رسید . شبانه در پی ابوعبیده و مُغِيرَةَ بْنِ شُعْبَةَ فرستادند . و از افکار ایشان کمک طلبیدند . مُغِيرَةُ گفت : رأی من اینست که شما عبّاس بن عبدالمطلب را ملاقات کنید ، و برای او در این امر خلافت نصیبی قرار دهید تا برای او و اولاد او باقی بماند ، و بدین طریق ناحیه علی بن ابیطالب را قطع کرده اید!

شبانه ابوبکر و عُمَرُ و ابوعبیده و مُغِيرَةُ به راه افتادند، تا وارد بر عبّاس شدند. و این در شب دوّم از رحلت رسول خدا ﷺ بود. ابوبکر حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و گفت :

بدرستی که خداوند محمّد را به پیامبری برگزید و برانگیخت ، و او را ولیّی برای مؤمنان قرار داد . و خداوند بر مؤمنان منت نهاد که او را در بین آنها قرار داد، و مؤمنان را محلّ اتکاء و اعتماد او ساخت . تا اینکه آنچه رد در نزد خود بود، برای او

۱- این طرز روایت ابن ابی الحدید شافعی معتزلی است . و اما در روایات شیعه وارد است که می خواهند با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بیعت کنند .

اختیار کرد و بدان عالم برد. و امور مردم را به خود مردم سپرد تا آنکه برای خود خلیفه‌ای اختیار کنند، و در این تعیین اتفاق کنند و اختلاف نوزند. و مردم مرا برای ولایت خود برگزیدند، و برای سرپرستی خود انتخاب کردند؛ و من والی ولایت مردم شدم. و من به عَوْن خدا و تسدید او هیچگونه سُستی و حیرت و ترسی در خود نمی‌بینم. و توفیق من از خداست توکل بر او دارم و به سوی او بازگشت می‌کنم.

و پیوسته به من خبر می‌رسد که عیبگویی و عیبجویی به خلاف گفتار عامّه مسلمین سخنانی می‌گوید، و شما را پناهگاه خود قرار داده، و شما قلعه و پناه استوار او بوده‌اید، و در کارهای عظیم و ناپسند و تازه متکا و معتمد او! پس ناگزیر یا شما باید داخل بشوید در آنچه مردم در آن داخل شده‌اند، و یا آنکه آنها را از انحرافشان برگردانید!

و ما اینک به نزد تو آمده‌ایم، و می‌خواهیم برای تو در امر خلافت نصیبی قرار دهیم، تا برای تو و برای بازماندگان تو از اعقابت باقی بوده باشد؛ زیرا که تو عموی رسول خدا ﷺ می‌باشی! با وجود اینکه همین مکان و منزلت تو را نسبت به پیامبر، مسلمانان دیده‌اند، و مکان و منزلت اهل تو را نیز دیده‌اند؛ و معذک امر خلافت را از شما برگردانیده‌اند!

ای بنی‌هاشم قدری با رفیق و مدارا و تائنی رفتار کنید! رسول خدا ﷺ هم از ما و هم از شماست!

در اینجا عُمَر کلام او را قطع کرده، و به عنوان جمله معترضه بر اساس روئے خود درخشونت و وعید و بیم، و به منظور و مقصود رسیدن خود از سخت‌ترین وجوه، شروع به سخن کرد و گفت: آری سوگند به خدا که ما برای درخواست و حاجتی به نزد شما نیامده‌ایم، و لیکن ناپسند داشتیم که در آنچه مسلمانان بر آن اجتماع کرده‌اند، عیبگویی و عیبجویی از جانب شما باشد تا بالتّیجه امر عظیم و ناپسند بر غیر مجرای استوار قرار گیرد، و پیوسته بزرگ شود، و ورم کند، و بین شما و مسلمانان امور ناگوار صورت گیرد. پس شما مصلحت خود را و مصلحت عامّه مسلمانان را در نظر بگیرید. و سپس ساکت شد.

در این حال عبّاس شروع به سخن کرد، و حمد و ثنای خداوند را به جای آورد، و پس از آن گفت:

خداوند محمّد را همان طور که بیان کردی به عنوان نبوت برانگیخت، و او را ولیّ مؤمنان قرار داد و به واسطه او بر امتّ منتّ نهاد؛ تا اینکه او را به نزد خود برد، و برای او اختیار کرد ثوابهایی را که در نزد خودش است. و مردم را وا گذاشت تا برای خود اختیار کنند، و حرکت و اختیار آنها اصابت به حقّ کند، و از اعوجاج و کژی هوای نفس اجتناب نمایند.

اینک اگر تو به واسطه رسول خدا خلافت را طلب می کنی، پس حقّ ما را اخذ کرده ای! و اگر به واسطه مؤمنین طلب می کنی! ما از مؤمنین هستیم، و ابدأً در امر خلافت شما قدمی فرا ننهاده و جلودار نبوده ایم، و در میان مردم و جمعیت نیامده ایم، و وفور و فراوانی عقل و درایت در میان ما کاهش نکرده است و به زوال نرسیده است. پس اگر این امر خلافت، از مؤمنین بر شما لازم گردیده است، چگونه لازم شده در حالی که ما ناپسند داشتیم؟ و چقدر این دو گفتار تو از هم دور است که می گوئی: مؤمنین در تو طعن می زنند و عیب می گویند؛ و می گوئی: مؤمنان به تو میل کرده و تو را انتخاب نموده اند!

و اما آن سهمیه ای که از خلافت می خواهی به ما بذل کنی، اگر حقّ توست و می خواهی به ما عطا کنی، برای خودت نگهدار، ما را به آن نیازی نیست! و اگر حقّ مؤمنین است، تو چنین حقّی از جانب آنها نداری که چنین بخششی بکنی! و اگر حقّ ماست، ما راضی به بعضی از این حقّ غیر بعض دیگر آن نیستیم!

و این مطالبی که به تو می گویم، نه از جهت اینست که می خواهم تو را از این امری که در آن داخل شده ای منصرف کنم، ولیکن به جهت آنست که در بیان، اتمام حجّتی است که باید حقّش ادا شود.

و اما اینکه می گوئی: رسول خدا ﷺ از ما و از شماست؛ رسول خدا از درختی است که ما شاخه های آن درخت می باشم؛ و شما همسایگان آن درخت.

و اما ای عمّره اینکه گفتی: تو بر ما از مردم می ترسی؛ آری این چیزی است که شما اول آن را پیش فرستادید، و طلیعه مصائب را پدید آوردید؛ و بالله المّستعان^۱.

۱- «شرح نهج البلاغه»، طبع دار إحياء الكتب العربيّة، ج ۱، ص ۲۱۹ تا ص ۲۲۱.

و همین مضمون از جریان را أحمد بن ابی یعقوب کاتب عبّاسی معروف به یعقوبی در تاریخ خود نقل کرده است ، با این تفاوت که چون براء بن عازب به در خانه‌ای که بنی‌هاشم در آن بودند ، آمده ، و در را زد ، و گفت : با ابوبکر بیعت کرده‌اند ؛ بعضی از آنها گفتند: هیچگاه مسلمین کار تازه‌ای را که از ما مخفی باشد نخواهند کرد ، و ما اولی و سزاوارتریم به محمد . عبّاس گفت : فَعَلُوهَا وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ سوگند به پروردگار کعبه که کردند دربارهٔ خلافت آنچه را می‌خواستند .

و مهاجرین و انصار شک در خلافت علی نداشتند . و چون از منزل خارج شدند ، فضل بن عبّاس که سخنگوی قریش بود گفت : يَا مَعْشَرَ قُرَيْشِ ! إِنَّهُ مَا حَقَّتْ لَكُمْ الْخِلَافَةُ بِالْتَّمُوبِهِ ، وَ نَحْنُ أَهْلُهُادُ وَنُكْمُ ، وَ صَاحِبِنَا أَوْلَىٰ بِهَا مِنْكُمْ !
 «ای جماعت قریش ! برای شما خلافت با خدعه و مکر ثابت و مستقر نمی‌شود ! و ما اهل خلافتیم نه شما ! و صاحب ما (علی) به خلافت سزاوارتر است از شما» !

و عُتْبَةُ بْنُ أَبِي لَهَبٍ برخاست ، و گفت :

عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ۱	مَا كُنْتُ أَحْسِبُ أَنَّ الْأَمْرَ مُنْصَرَفٌ
وَأَعْلَمُ النَّاسَ بِالْقُرْآنِ وَالسُّنَنِ ۲	عَنْ أَوْلَىٰ النَّاسِ إِيْمَانًا وَ سَابِقَةً
جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْعَسَلِ وَالْكَفَنِ ۳	وَ آخِرِ النَّاسِ عَهْدًا بِالتَّبِيِّ وَ مَنْ
وَلَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِمْ الْحَسَنُ ۴	مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمْتَرُونَ بِهِ

۱- ابن اثیر جزری در «اسدالغایة» ج ۴ ، ص ۴۰ این ابیات را از فضل بن عبّاس بن عُتْبَةُ بن ابی لهب نقل کرده است که در مرثیهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است . و بنابراین معنای بیت سوم : وَ مَنْ جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْعَسَلِ وَ الْكَفَنِ این می‌شود که : علی آن کسی است که جبرائیل در غسل دادن و کفن کردن او معین و کمک کار بود . و غسل و کفن اسم مصدر و یا مصدری هستند که معنای مجهول دارند نه معنای فعل معلوم ، زیرا که فضل بن عبّاس بن عُتْبَةُ در وقت رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا به دنیا نیامده بوده است ؛ و یا طفل بوده است . و عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب «النَّقْضُ» که معروف است به «بَعْضُ مَنَابِلِ التَّوَابِصِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ الرِّوَاظِصِ» که در حدود سنه ۵۶۰ هجری قمری نوشته شده است ، این ابیات را به اضافهٔ یک بیت دیگر :

مَنْ ذَا الَّذِي رَدَّكُمْ عَنْهُ فَتَعَلَّمَهُ هَا إِنَّ بَيْعَتَكُمْ مِنْ أَعْيُنِ الْعَبِينِ

به خُزَيْمَةَ بن ثابت ذوالشهادتین که محل و مرتب او در صحابه بدان حد بوده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به گواهی او تنها بدون ضمیمه با شاهد دیگر حکم می‌کردند ، نسبت داده است که : چون شنید که با ابوبکر

۱- «من أبداً چنین نمی‌پنداشتم که امر خلافت را از بنی هاشم و بالأخص از حضرت ابوالحسن برگردانند .



بیعت کرده‌اند ، این ابیات را خواند .

و مرحوم محدث ارموی در «تعلیقہ نقض» گوید : این اشعار را سید مرتضی در کتاب «الفصول المختارة» به ربیعہ بن الحارث بن عبدالمطلب نسبت داده است. قاضی نورالله شوشتری در مجلس سوم از کتاب «مجالس المؤمنین» در ترجمه عباس بن عثبه بن ابی لهب این قول را اختیار کرده است .

قاضی نورالله چنین گوید که: «در کتاب «إصابه» مسطور است که پدر عباس بن عثبه یعنی عثبه به دعای حضرت پیغمبر، کافر مُرد. و از او فرزند همین عباس ماند؛ و در روز وفات آن حضرت جوانی رسیده بود؛ و پسری داشت که نام او فَضْل بود ، و شاعری مشهور است ؛ و اوست صاحب قصیده مشهوره در حق امیرالمؤمنین علی که مطلع آن این است : مَا كُنْتُ أَحْسِبُ إِلَى آخِرِ آيَاتِ .

و سپس قاضی نورالله گفته است: «بعضی گفته‌اند که : این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر پیش از آنکه عثمان او را به بیت المال ، مُخلص فدائی خود سازد و او را از وادی محبت امیر دور اندازد ، آن ابیات را گفته است . و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن ، تصریح به آن نموده‌اند. أقول: «مؤید این حمل اینست که در شرح شیخ محمد محبی الدین شیخ زاده بر تفسیر «بیضاوی» در ج ۲ ، ص ۱ ، بعد از بیت اول ، بیت دوم را بدین عبارت آورده است :

أَلَيْسَ أَوْلَ مَنْ صَلَّى لِقَبْلَتِكُمْ وَأَعْرَفَ النَّاسَ بِالْقُرْآنِ وَالسُّنَنِ

و گوید : این ابیات از حسان بن ثابت انصاری است . و أصح آن است که : آن اشعار از ربیعہ بن الحارث بن عبدالمطلب است که در وقت بیعت مردم به ابوبکر گفته است ؛ چنانچه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب «مجالس» به آن تصریح نموده است .

و قرینه نسبت کذب او به پسر عباس بن عثبه آن است که مضمون این مصراع را که : «مَا كُنْتُ أَحْسِبُ هَذَا أَيْمَرًا مُنْصَرَفًا» کسی می‌تواند بگوید که پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد ، و گمان انصراف خلافت را از آن حضرت نداشته باشد . و ظاهر است که عباس را در زمان انصراف خلافت ، چنین پسری نبود ؛ به خلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده ، و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده ، و گمان آن را نمی‌کرده است .» انتهی کلام قاضی نورالله .

در کتاب سُلَیْم بن قیس هلالی این ابیات را در ضمن خبر طویلی به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده است . بدین عبارت که : فَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ ، وَأُنشَأَ الْعَبَّاسُ يَقُولُ : مَا كُنْتُ أَحْسِبُ - إلى آخر .

و این حدیث را مجلسی - رحمه الله علیه - در جلد هشتم «بحار» در باب غضب خلافت (ص ۵۷ ج ۸ طبع کمپانی) نقل کرده است . و اشاره به این قول و ناظر به این روایت است آنچه صاحب «رَوْضَةُ الصَّفَا» در اواخر جلد دوم از کتاب خود ، در ضمن بیان اموری که در دَوْمَةُ الْجُدُل روی داده است ، گفته است به این عبارت :

«اما عدی بن حاتم طائی ، در این مقام به مخالفت آمده و گفت که : مقاتله کردن ، بی‌رخصت امام وقت جایز نیست. و این صورت بر اهل حجاز و عراق بسیار شاق آمد، خصوص بر بنی هاشم، و ایشان زبان به ابیاتی که عباس بن عبدالمطلب در وقت بیعت ابوبکر انشاء کرده بود ، گویا کردند که مضمون آن ابیات



۲- از ولّین کسی که از میان مردم ایمان و سابقه دارد ؛ و داناترین مردم است به قرآن و سنّت‌های پیغمبر .

۳- و از آخرین کسی که عهد با پیغمبر داشته است ، و جبرائیل در تغسیل و تکفین پیامبر با او کمک کار بوده است .

۴- آن کسی که آنچه از کمالات در قریش است ، بدون شک در او هست ؛ ولیکن آن محاسن و مکارمی که در اوست ، در تمام قوم قریش یافت نمی‌شود» .

أمیرالمؤمنین علیه السلام کسی را فرستادند ، و او را از این نوع گفتار نهی نمودند .
و از جمله مطالبی که در «تاریخ یعقوبی» اضافه دارد آنست که : از جمله متخلفان از بیعت ابوبکر، ابوسفیان بن حرب بود، و می‌گفت: أَرْضَيْتُمْ يَا بَنِي عَبْدِ مَنْفٍ أَنْ يَلِيَ هَذَا الْأَمْرَ عَلَيْكُمْ غَيْرُكُمْ؟! وَقَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ: أُمِدُّ يَدَكَ أَبَايَعَكَ - وَ عَلَى مَعَهُ قُصَى - وَقَالَ :

بَنِي هَاشِمٍ لَا تُطْمِعُوا النَّاسَ فِيكُمْ
فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَإِلَيْكُمْ
أَبَا حَسَنٍ فَاشْتَدُّ بِهَا كَفَّ حَازِمٌ
وَلَأَسِيْمَائِيْمَ بِنَ مُرَّةً لَوْ عَدِيَّ ١
وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنٍ عَلِيَّ ٢
فَإِنَّكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي يُرْتَجَى مَلِي ٣

➤
اینست :

ندانم خلافت چرا مُنصَرَف	شد از هاشم آنگاه از بوالحسن؟
نه او اولین مُقْبَل قبله بود؟	نه او اعلَم وحی بود و سُنَن؟
نه اقرب به عهد نبی بوداو؟	معین جبرئیلش به غَسَل و کَفَن؟
جز او مجمع جمله اوصاف کیست؟	ز قدر عَلِيٍّ و ز خُلُقِ حَسَن؟

و قاضی نورالله در «مجالس المؤمنین» اشاره به این مطلب دارد در آنجا که گفته (اوائل مجلس سوّم، ترجمه عبّاس بن عبدالمطلب ، ص ۳۸ ، طبع اوّل): «صاحب روضة الصفا» آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غضب نمود ، عبّاس چند بیته انشاء کرد که مضمون آن آیات این است : ندانم خلافت چرا منصرف ؟ الی آخر ابیات .

و در «بحار» (ج ۸ ، ص ۶۸) از ابن ابی الحدید نقل کرده که او گفته است : و قال بعض وُلد أبي لهب بن عبدالمطلب : ما كنت أحسبُ - إلى آخر أبيات . و بالجمله نسبت این ابیات به خزیمه بن ثابت در جائی دیده نشده است . گرچه خزیمه در باب امامت امیرالمؤمنین علیه السلام اشعاری دارد ولیکن این ابیات نیست . (نقض ص ۳۰ و ص ۳۱) .

وَإِنَّ أُمَّرَأَةً يَرْمِي قُصَىٰٓ وَرَاءَهُ عَزِيزُ الْحِمَىٰ وَالنَّاسُ مِنْ غَالِبٍ قُصَىٰٓ ٤

«ای پسران عبد مناف! آیا راضی شدید که: غیر از شما در این خلافت رسول خدا، ولایت و حکومت بر شما کند؟! و به علی بن ابیطالب گفت: دستت را دراز کن، من با تو بیعت کنم - و تمام فرزندان قُصَىٰ با علی بودند - و گفت:

۱- «ای بنی هاشم در ولایت و حکومت بر خودتان، این مردم را به طمع نیندازید! و بالأخص ابوبکر را که از طائفه تیم بن مُرّة است؛ و عمر را که از طائفه عدی است.

۲- امر خلافت و امارت نیست مگر در میان شما و به سوی شما؛ و برای آن هیچکس سزاوارتر نیست مگر ابوالحسن علی بن ابیطالب.

۳- ای ابوالحسن محکم و استوار بدار به خلافت دست متین و راستین و

۱- نسب امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوسفیان در عبد مناف که او پسر قُصَى است به یکجا می‌رسد: ابوالحسن: علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَى بن کلاب بن مُرّة. و ابوسفیان: صخر بن حَرْب بن أمیه بن عدشمس بن عبد مناف بن قُصَى بن کلاب بن مُرّة. و علیها علی بن ابیطالب قرشی هاشمی است، و ابوسفیان قرشی اموی است، و هر دو نفر از فرزندان عبد مناف هستند که از او دو فرزند از یک شکم به وجود آمد، نام یکی را هاشم و نام دیگری را عبد شمس گذارد. بنی هاشم از فرزندان هاشم که پسر عبد مناف است می‌باشند، و بنی أمیه از پسران أمیه که نواده عبد مناف است. و علیها این دو طائفه با هم از بنی اعمام هستند. و در این ابیات ابوسفیان می‌گوید: ای علی، تمام فرزندان قُصَى چه از بنی أمیه و چه از بنی هاشم همگی پشتیبان و یار تو هستند.

۲- غَالِب بن فَهْر بن مَالِك بن نَضْر بن كِنَانَة، نام جدّ اعلای مُرّة بن كَعْب بن لُؤی بن غالب. و چون ابوبکر و عمر از اولاد غالب هستند و نسبشان با بنی هاشم و بنی أمیه بسیار دور است، بنابراین ابوسفیان می‌گوید: که آنها از اشخاص غیر معروف عرب هستند و در نسب با ما و شما بسیار دور می‌باشند، نباید حکومت کنند و حکومت باید به دست بنی هاشم برسد که از نزدیکان رسول خدا هستند. و در اینجا می‌بینیم آنچه ابوسفیان را به درد آورده است، ریاست و حکومت افراد بعیدالنسب است؛ فلها می‌گوید: بنی هاشم بر ما حکومت کنند بهتر است زیرا از نزدیکان در نسب هستند. و روی همین اصل خویشاوندی و نگهداشتن قرابت نسبی، می‌خواست با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کند و تمام بنی عبد مناف را برای کمک آن حضرت بسیج کند، و شهر مدینه را پر از سواره و پیاده کند؛ نه برای خدا و رضای خدا و إعلاء کلمه اسلام و توحید و قرآن؛ فعلیها روی همین جهت بود که امیرالمؤمنین تقاضای اورارد کردند و بیعت او را نپذیرفتند و گفتند: تو پیوسته برای اسلام جستجوی شرّ می‌کرده‌ای!

۳- عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب «نقص» ص ۳۰ این ابیات را از ابوسفیان بن حرب ذکر کرده است که در روز بیعت ابوبکر به در حجره علی آمد، و این ابیات را به آواز بلند خواند.

مضبوط و موثوق خود را! زیرا که تو برای این خلافت و حکومتی که مورد امید و درخواست می‌باشد توانا و مقتدری!

۴ - و حَقًّا و حَقِيقَةً آن مردی که تمام فرزندان قُصَى اعمّ از بنی هاشم و بنی‌أمیّه و غیرهم در پشت سر او بوده و نگهبان و نگهدارش بوده و برای او تیرها را رها کنند، بسیار منبع و عزیز است، و قابل شکست و ضعف نیست؛ و در حریم قدرت او کسی را توان نیست که وارد شود. ولیکن مردم از ابوبکر و عُمَر که از فرزندان غَالِب هستند، دورند».

شیخ مفید که این ابیات را از ابوسفیان روایت کرده است، در پایان آن آورده است که:

ثُمَّ تَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا بَنِي هَاشِمٍ! يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ! لِرَضِيئَتُمْ أَنْ يَلِيَّ عَلَيْكُمْ أَبُو فَصِيلٍ: الرَّذْلُ ابْنُ الرَّذْلِ؟! أَمَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لَأَمْلَأْتُهَا عَلَيْهِمْ حَيْلًا وَرَجَلًا!

«و پس از آن ابوسفیان با بلندترین صدای خود فریاد کشید: ای پسران هاشم! ای پسران عبدمناف! آیا می‌پسندید که بر شما حکومت کند این کره شتر: پست و فرومایه و قبیح، پسر پست و فرومایه و قبیح؟ سوگند به خدا که اگر بخواهید من شهر مدینه را برای دفع ایشان از سواره نظام و پیاده نظام پر می‌کنم!»

فَتَادَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رُجِعْ يَا أَبَا سُقْيَانَ! فَوَاللَّهِ مَا تُرِيدُ اللَّهُ بِمَا تَقُولُ! وَمَا زِلْتُ تَكِيدُ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ! وَنَحْنُ مَشَاغِبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ وَ عَلَى كُلِّ أَمْرٍ مَا أَكْتَسَبَ؛ وَهُوَ وَلِيُّ مَا احْتَقَبَ!

«در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام او را از دور صدا زدند که: برگرد ای ابوسفیان! سوگند به خداوند که تو در این گفتارت، خدا را مدّ نظر نداشته‌ای! و همیشه در صدد کید و مکر برای اسلام و اهل اسلام بوده‌ای! و ما اینک به تجهیز جنازه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم اشتغال داریم! و هر مردی که هر عملی بجا آورد بر عهده خود اوست؛ و خود ضامن و نگهبان گناہانی است که مرتکب می‌شود!»

ابوسفیان به مسجد رسول‌الله در آمد، دید که بنی‌أمیّه همگی مجتمعند؛ و خواست آنها را تحریک کند و برای بدست گرفتن حکومت برانگیزاند. آنان موافقت نکردند.

فتنه و امتحان شدیدی همه را گرفت ، و بلیه و فساد شامل همه شد ، و حوادث بدی روی داد که شیطان در آنها متمکن بود ؛ و اهل عدوان و باطل و انحراف در آن حوادث کمک نمودند ، و برای دفع آن حوادث سوء و انکار آن ، اهل ایمان با آن حوادث روبرو نشدند ، و صاحبان ولایت را مخدول و تنها گذاشتند ، و اینست تأویل قول خداوند عزّ وجلّ که می‌فرماید : **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً**^۱ (و پرهیزید از فتنه و بلا و امتحانی که چون فرا رسد ، تنها به کسانی که از شما ظلم کرده‌اند نمی‌رسد (بلکه همه را فرا می‌گیرد)).

و در وقت سقیفه و رحلت رسول‌الله **خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ** غائب بود ؛ از سفر آمد ، و نزد **علی بن ابیطالب** آمد ، و گفت : **بیا من با تو بیعت کنم فَوَاللَّهِ مَا فِي النَّاسِ أَحَدٌ أَوْلَىٰ بِمَقَامِ مُحَمَّدٍ مِنْكَ**. «سوگند به خدا که در تمام مردم کسی مانند تو که سزاوارتر به مقام محمد باشد یافت نمی‌شود!»

و جماعتی به دور **علی بن ابیطالب** گرد آمدند ، و از او تقاضا می‌کردند که بیعتشان را قبول کند. حضرت به آنها گفت : **أَعْدُوا عَلَيَّ هَذَا مُحَلِّقِينَ الرَّؤُوسَ . فَلَمْ يَعُدُّ عَلَيْهِ إِلَّا ثَلَاثَةً نَفَرًا**.

«شما برای انجام این امر ، فردا صبح نزد من آئید با سرهای تراشیده ! و در نزد آن حضرت در فردا صبح فقط سه نفر آمدند.»

و به **أبوبکر** و عمر خبر رسید که : جماعتی از مهاجرین و انصار با **علی بن ابیطالب** در منزل فاطمه دختر رسول‌الله مجتمع شده‌اند . آنان با جماعتی آمدند تا بر خانه فاطمه هجوم آوردند. **علی** با شمشیر از منزل خارج شد ، و عمر او را دید ، و عمر با او گلاویز شد ، و شمشیرش را شکست ، و داخل در خانه شدند .

فاطمه از منزل خارج شد ، و گفت : سوگند به خدا که یا خارج شوید ، و یا من موهای خود را پریشان می‌کنم و سر خود را برهنه می‌کنم و ناله خود را به خداوند می‌رسانم ! آنها خارج شدند ، و تمام کسانی که در منزل بودند خارج شدند ، و تا چندین روز بعد اشخاصی که در منزل فاطمه بودند و خارج شدند بیعت نکردند ، و

۱- آیه ۲۵ ، از سوره ۸ : انفال.

۲- «ارشاد مفید» طبع سنگی ، ص ۱۰۴ و ص ۱۰۵.

بعداً یکی پس از دیگری شروع کردند به بیعت کردن . و علی بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه ؛ و گفته شده است بعد از چهل روز .^۱

و ابن ابی الحدید با سند خود گوید : چون تعداد متخلّفین از بیعت با ابوبکر از میان مردم بسیار شد، و ابوبکر و عمر بر علی علیه السلام سخت گرفتند، اُمّ مسطح بن اثاثه^۲ از منزل بیرون آمد ، و در برابر قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ایستاد ، و این اشعار را انشاد کرد :

كَانَتْ أُمُورٌ وَأَنْبَاءٌ وَهَنْبَثَةٌ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخُطْبُۥ
إِنَّا فَقَدْ نَاكَ فَقَدْ الْأَرْضُ وَأَبْلَهَا وَأَحْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدَهُمْ وَلَا تَغِبْ^۳

۱- «جریانات و خبرها و شدائدی که موجب گفتار مختلف شده پیش آمد کرده است، که ای پیغمبر اگر تو شاهد آنها بودی و حضور داشتی این گونه امور عظیم و ناپسند و مکروه اتفاق نمی افتاد .

۲- ما تو را از دست دادیم ! و همچون زمین خشک که باران های درشت و زنده کننده را از دست بدهد، از فیوضات تو محروم شدیم، و طائفه تو ای پیامبر مختل و پاشیده شدند ! بیا و حاضر باش و از آنها غائب مباش !»

و در دنبال این قضیه ، ابن ابی الحدید با سند خود از ابوالأسود روایت می کند که: رجالی از مهاجرین از بیعت ابوبکر بدون مشورت به غضب آمدند ، و علی و زبیر غضبناک شدند ، و با خود سلاح برداشته و داخل خانه فاطمه شدند . عمر نیز با جماعتی به سمت خانه فاطمه آمد، و با او اُسَید بن حُصَیْر و سَلَمَة بن سَلَامَة بن وَقْشُ که از بنی عبدالأشهل بودند ، همراه بودند .

فاطمه بر روی آنها صیحه زد، و آنها را به خدا سوگند داد . ایشان شمشیر

۱- «تاریخ یعقوبی» ، ج ۲ ، ص ۱۲۳ تا ص ۱۲۶ .

۲- اُمّ مسطح دختر ابورْهُم بن مطلب بن عبد مناف است که قرشیه مطلبیه است . واسم ابورْهُم آنیس است . اُمّ مسطح دختر خاله ابوبکر بوده و مادرش دختر صخر بن عامر است . و گفته شده است که اسم مادرش سلمی دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة است . «أسدالغابة» ج ۵ ، ص ۶۱۸ از طبع قدیم ؛ و از طبع جدید شَعْب ج ۷ ، ص ۳۹۳) .

۳- این ابیات را که مجموعاً هشت بیت است در «احتجاج طبرسی» طبع نجف ، صج ۱ ، ص ۱۴۵ ، به حضرت فاطمه زهراء - سلام الله علیها - نسبت می دهد که در آخر خطبه معروف خود انشاد کرده اند .

علی و زبیر را گرفتند و به دیوار زدند و هردو را شکستند، و عمر هر دو را خارج کرد، و آنها را به مسجد برد برای آنکه بیعت کنند. و سپس ابوبکر به خطبه برخاست، و از آنها معذرت خواست و گفت: **إِنَّ بَيْعَتِي كَانَتْ فُلْتَةً وَقَى اللّهُ شَرَّهَا**.^۱

«بیعت من از عدم تأمل و تدبیر و بدون ملاحظه جوانب و صلاحدید انجام گرفته است. خداوند مردم را از شرّ آن بیعت و از عواقبش محفوظ داشت».

باری، عجب اینجاست که: این کارهائی که خلفای انتحابی و دست اندرکارانشان انجام دادند، به نام دین و به عنوان یاری دین بوده است و با برچسب اسلام و مهر و موم آن به جای آورده شده است. این بسیار عجیب است که: چگونه کسی صددرصد راهی را که درست در جهت مخالف مطلوب است می‌رود، و با علم و اطلاع به مخالفت آن، هوای نفس چنان وی را کور و کر می‌کند که درست با یکصد و هشتاد درجه زاویه، بر خود تلقین می‌کند که در صراط مستقیم طیّ طریق می‌کند. این از تسویلات نفس است؛ چنانکه خداوند در قرآن کریم فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ لَزُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ، الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ.^۲

«آنان که بعد از آنکه راه هدایت برای آنها روشن گشت، به دین خدا پشت نموده و به قهقراء برگشتند و مرتدّ شدند، شیطان لعین، کفر را در نظرشان جلوه داد، و با فریب دادن به آرزوها و آمال در غیّ و گمراهی فروشان برد، و آن گمراهی را بر آنها دوام بخشید».

آنها ندانستند که هر کس بخواهد در راه خدا از اوامر خدا سبقت گیرد، و از منهاج رسول خدا پیش برود و جلو بیفتد، عین عقب افتادگی است. و هر کس در برابر رسول خدا صدای خود را بلند کند، و با او و دین او و نوامیس او همچون سایر امور معامله کند، تمام عملهایش حَبْط و هلاک می‌شود، و در نامه عمل خود جز زیان و خُسران چیزی به بار نمی‌آورد. آری کأنهم لم يسمَعوا كلام الله حيث يقول: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدُّوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربيّة، ج ۲، ص ۵۰.

۲- آیه ۲۵، از سوره ۴۷: محمد صلی الله علیه وآله.

ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِِّّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالِكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ». أما والله لقد سَمِعُوا وَوَعَوْهَا وَلَكِنْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَنْفُسِهِمْ ، وَرَاقِهِمْ زَبْرَجُهَا ، وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ ، وَ عَلَى عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ؛ وَ عَلَى الصَّديقَةِ الطَّاهِرَةِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ بِنْتِ الرَّسُولِ، الْمَكْسُورَةِ الضَّلْعِ، الْمَجْهُولَةِ الْقَدْرِ، الْمَخْفِيَةِ الْقَبْرِ، الْمَظْلُومَةِ الْمَظْطَهْدَةِ بِالْجورِ، وَ الشَّهِيدَةِ فِي إِعْلَاءِ كَلِمَةِ الْإِسْلَامِ وَ نَقْيِ الزَّيغِ وَ الْهوى ؛ وَ عَلَى الْاِئِمَّةِ الْمُعْصومِينَ . وَ لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

درس صد و شانزدهم و صد و هفدهم

علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام میزان سنجشِ نیکی ها و زشتی ها است

درس صد و شانزدهم و صد و هفدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ؛ وَ لَعْنَةُ
اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ؛ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ
يَوْمِ الدِّينِ ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

الم - أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ - وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ
مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ - أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ
السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ - مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ - وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ^١.

«آلم - آیا مردم چنین پنداشتند که به مجرد آنکه گفتند : ما ایمان آورده ایم؛
رهاشان می کنند، و دست از آنها برمی دارند ، بدون اینکه آنان را امتحان کنند؟ و
حقاً ما آزمایش نمودیم آن اُمّت هائی را که قبل از ایشان بوده اند پس همانا خداوند
البته می داند چه کسانی راست گفته اند، و چه کسانی دروغ گویانند؟ آیا آنان که
کارهای زشت را بجای می آورند چنین پنداشتند که از ما و حکم ما جلو می افتند و
پیشی می گیرند؟ این بد قضاوت و حکمی است که می نمایند. کسی که اُمید
زیارت و لقای خدا را دارد، حقاً مدت خدا سر آمده و به زیارت و لقاء خدا می رسد؛ و
حقاً خداوند ، او فقط شنوا و داناست . و کسی که مجاهده در راه خدا نماید ، برای
نفس خود مجاهده نموده است ، و حقاً خداوند از جمیع عالمیان بی نیاز است.»

در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه ای که با آن اهل بصره را مخاطب فرموده
است ، اینطور وارد است که : مردی در برابر او برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین، به

١- آیات یکم تا ششم از سوره عنکبوت : بیست و نهمین سوره از قرآن کریم .

ما خبر بده از فتنه! و آیا تو در این باره از رسول خدا ﷺ چیزی را پرسیده‌ای؟
 فَقَالَ ﷺ: لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ قَوْلَهُ: «الم، أَحْسِبَ النَّاسُ لَنْ يُتْرَكُوا لَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا وَرَسُولِ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ أَظْهُرِنَا، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَحْبَبَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا؟ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ إِنَّ أُمَّتِي سَيُفْتَنُونَ مِنْ بَعْدِي. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْ لَيْسَ قَدْ قُلْتَ لِي يَوْمَ أُحُدٍ حَيْثُ اسْتَشْهَدَ مَنْ اسْتَشْهَدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَحِيزَتْ عَنِّي الشَّهَادَةُ فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيَّ فَقُلْتَ لِي: أَبَشِّرْ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ رَأْيِكَ؟ فَقَالَ لِي: إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ، فَكَيْفَ صَبْرِكَ إِذَا؟ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ وَ لَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَ الشُّكْرِ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ الْقَوْمَ لَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ يَمُنُّونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ وَ يَتَمَتُّونَ رَحْمَتَهُ وَ يَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ وَ يَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ، فَيَسْتَحِلُّونَ الْحَمْرَ بِالتَّبِيدِ وَالسُّخْتِ بِالْهَدْيَةِ وَالرَّبَا بِالْبَيْعِ. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! بَأَيِّ الْمَنَازِلِ أَنْزَلْتَهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟ أَمْ بِمَنْزِلَةِ رَدَّةٍ أَمْ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ! فَقَالَ: بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ!

«امیرالمؤمنین علیؑ در جواب گفتند: چون خداوند آیه الم - أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا لَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ را نازل کرد، من در عین آنکه می‌دانستم در زمانی که رسول خدا ﷺ زنده است و در میان ماست این فتنه بر ما فرود نمی‌آید، از او پرسیدم: این فتنه و امتحانی را که خداوند به تو خبر داده است کدام است؟ رسول خدا فرمود: ای علی اُمَّت من پس از من امتحان می‌شوند و به فتنه دچار می‌گردند. گفتم: ای رسول خدا مگر شما در روز جنگ احد که شهیدانی از مسلمانان به شهادت رسیدند و لیکن من به فوز شهادت نائل نشدم و این بر من گران آمد، به من نگفتید: بشارت باد بر تو زیرا که شهادت در پشت سر تو است؟ و پس از این کلام، رسول خدا به من فرمود: این امر شهادت بر تو واقع می‌شود؛ آیا صبر تو در برابر آن چگونه است؟ من عرض کردم: ای رسول خدا این واقعه شهادت من از جاهای صبر نیست بلکه از جاهای شکر است و از جاهای بشارت است. در این حال رسول خدا به من فرمود: ای علی این اُمَّت من بزودی با مالهایشان مورد فتنه و آزمایش قرار خواهند گرفت و بر خدا با دینشان منت می‌گذارند، آرزوی رحمت خدا را در سر می‌پرورند و

از غضب و سطوت او خود را در امان می‌پندارند، و محرّمات او را با شبهه‌های دروغین و آراء و خیالات سست و بی‌اساس حلال می‌شمرند، و بر این اصل خمر را به نام نیبذ می‌خورند، و مال رشوه و حرام را به عنوان هدیه مصرف می‌نمایند، و ربارا به نام بیع و خرید و فروش حلال می‌کنند. من عرض کردم: ای رسول خدا! در این صورت من با آنها چطور رفتار کنم؟ آیا با آنها بمنزله مردمان از دین برگشته رفتار کنم و یا بمنزله مردمان مسلمان مبتلا به امتحان و مفتون به دنیا؟ رسول خدا فرمود: با آنها به منزله مردم مفتون به دنیا و آسیب دیده در مورد آزمایش و امتحان رفتار کن!»

و شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: معنای يُفْتَنُونَ آنست که: مردم مورد آزمایش واقع می‌شوند هم در مال‌هایشان و هم در جان‌هایشان. و نیز از عیاشی با اسناد خود از حضرت ابوالحسن امام کاظم علیه السلام روایت کرده است که: عباس به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: برخیز با من بی‌تا از مردم برای تو بیعت بگیرم. حضرت فرمود: مگر تو اینطور می‌پنداری که بیعت می‌کنند؟ گفت: آری. حضرت فرمود: پس گفتار خدا: الم، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُشْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا (تا آخر آیات) چه می‌شود؟^۱

و ملامحسن فیض کاشانی علاوه بر این روایت و روایت «نهج البلاغه»، از رسول خدا آورده است که: چون این آیه نازل شد فرمود: حتماً فتنه‌ای پیش می‌آید که امت در آن امتحان می‌شوند تا صادق از کاذب باز شناخته شود، به علت آنکه وحی منقطع می‌شود، آنگاه شمشیر و افتراق کلمه تا روز قیامت در میان امت خواهد بود.^۲

سید هاشم بحرانی - رضوان الله علیه - «درغایة المرام» چهار روایت از طریق عامّه، و پنج روایت از طریق خاصّه روایت می‌کند که: در تفسیر این آیات مبارکاتی که ذکر شد از رسول خدا و ائمه معصومین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - بیان شده است که: خداوند درباره ولایت و پیروی از امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را امتحان می‌کند. از جمله آنکه: از ابن شهر آشوب، از ابوطالب هرّوی به اسناد خود از علقمه و ابویوب وارد شده است که: چون آیه الم، أَحْسِبَ النَّاسُ تا آخر آیات

۱- «تفسیر مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۴، ص ۲۷۲.

۲- «تفسیر صافی» ص ۴۱۲.

نازل شد ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِعِمَّارٍ : إِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِي هَنَاءٌ ، حَتَّى يَحْتَلِفَ السَّيْفُ فِيمَا بَيْنَهُمْ ، وَحَتَّى يَقْتُلَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا ، وَحَتَّى يَتَّبِرَ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ . فَإِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ فَعَلَيْكَ بِهَذَا الْأَصْلَحِ عَنْ يَمِينِي عَلِيَّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ ، فَإِنَّ سَلَكَ النَّاسُ كُلَّهُمْ وَأَدِيًّا فَاسْلُكْهُ وَأَدِي عَلِيٍّ ، وَحُلْ عَنِ النَّاسِ .

يَا عَمَّارُ ! إِنَّ عَلِيًّا لَا يَرُدُّكَ عَنْ هُدَى ، وَلَا يَرُدُّكَ إِلَى رَدَى . يَا عَمَّارُ : طَاعَةٌ عَلِيٍّ طَاعَتِي ، وَطَاعَتِي طَاعَةُ اللَّهِ .^۱

«پیغمبر ﷺ به عمار گفت : ای عمار بعد از من ، دواهی و امور عظیمه منکره و مصائبی پیش خواهد آمد ، بطوری که شمشیر در بین آنها رد و بدل خواهد شد ، و بعضی بعض دیگر را می کشند ، و بطوری که بعضی از بعضی برائت و بیزاری می جویند . چون تو این امور را دیدی بر تو باد به این مردی که در طرف راست من اینک نشسته است ، و جلوی سرش مو ندارد ، یعنی علی بن ابیطالب ؛ پس اگر تمامی مردم بطور دسته جمعی در راهی طی طریق کنند ، تو در آن راهی طی طریق کن که آن راه ، راه علی است ؛ و از مردم فاصله بگیر و دور شو .

ای عمار! علی تو را از هدایت باز نمی گرداند ، و به سوی پستی نمی کشاند . ای عمار! إطاعت کردن از علی إطاعت از من است ، و إطاعت از من إطاعت از خداست .»
و از جمله از طریق عامه أيضاً در گفتار خداوند متعال : أَلَمْ ، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُشْرِكُوا لَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ آورده است که: قَالَ عَلِيُّ الْكَرِيمُ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ؟ قَالَ: يَا عَلِيُّ! بَكَ، وَأَنْتَ الْمُحَاصِمُ، فَأَعِدِّ لِلْخُصُومَةِ! وَقَالَ عَلِيُّ الْكَرِيمُ: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» ثَخَنُ أَوْلِيكَ .^{۲ و ۳}

«علی الْكَرِيمُ فرمود : عرض کردم ای رسول خدا ! این فتنه و امتحان چیست؟ رسول خدا فرمود: این امتحان مردم به واسطه تو صورت می گیرد، و تو هستی که مورد خصومت و دشمنی قرار می گیری، پس خود را برای تحمل خصومت های مردم آماده و مجهز کن . و علی الْكَرِيمُ درباره آیه : «و پس از آن ما کتاب را به عنوان میراث ارث بخشیدیم به آن بندگان که ما آنها را برگزیده ایم» می فرماید : ما آن بندگان برگزیده

۱ و ۲ - «غایة المرام» ، قسمت دوم ص ۴۰۳ و ص ۴۰۴ ، حدیث سوم و چهارم .

۳ - «تفسیر برهان» طبع سنگی ، ج ۲ ، ص ۸۰۲ . و در غایة المرام : ثَخَنُ أَوْلِيَانِكَ آمده که البته تصحیف

خدا هستیم که کتاب را به ما ارث داده است.»

و از جمله از طریق خاصه از تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر خود، آورده است که او گوید: پدرم برای من روایت کرد از محمد بن فضیل، از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت: عباس به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: بیا برویم مردم با تو بیعت کنند. امیرالمؤمنین علیه السلام به عباس گفت: آیا تو چنین می بینی که بیعت می کنند؟ عباس گفت: آری.

حضرت فرمود: پس گفتار خداوند که می فرماید: الم، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ - وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (أَيِ احْتَبَرْنَا هُمْ) فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ - لَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ - مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ، چه خواهد شد؟! خداوند می فرماید: کسی که لقای خداوند را دوست داشته باشد به او اجل می رسد؛ و کسی که نفس خود را از لذات و شهوات و معاصی به مجاهده باز دارد، برای نفس خودش مجاهده نموده است؛ و حَقّاً خداوند از جهانیان بی نیاز است.^۱

و از جمله از محمد بن عباس، از احمد بن هُوَذَة، از ابراهیم بن اسحق، از عبدالله بن حماد، از سماعة بن مهران که گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: كَانَتْ ذَاتَ لَيْلَةٍ فِي الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا كَانَ قُرْبُ الصُّبْحِ دَخَلَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام؛ فَتَادَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ! قَالَ: لَبَّيْكَ. قَالَ: هَلُمَّ إِلَيَّ. فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ قَالَ: يَا عَلِيُّ! بَتُّ اللَّيْلَةَ حَيْثُ تَرَانِي، فَقَدْ سَأَلْتُ رَبِّي أَلْفَ حَاجَةٍ فَقَضَاهَا لِي؛ وَ سَأَلْتُ لَكَ رَبِّي أَنْ يَجْمَعَ لَكَ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي؛ فَأَبَى عَلِيُّ رَبِّي، فَقَالَ: أَلَمْ، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ.^۳

۳۱- «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۴۰۴، حدیث اول و حدیث چهارم از عامه و روایت اول در «تفسیر قمی» ص ۴۹۴ است.

۲- در نسخه «غایة المرام» و «تفسیر برهان» طبع سنگی ج ۲ ص ۸۰۲ این روایت را به همین عبارت قال رسول الله ذکر کرده است، و مسلماً در روایت افتاده و سقط دارد؛ و باید اینطور باشد: قال أبو عبد الله علیه السلام یا قال أبو الحسن علیه السلام: رسول الله صلی الله علیه و آله - الخ؛ زیرا در غیر این صورت عبارت صحیح نیست. و چون سماعة بن مهران از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام است، فلذا عبارت سقط شده معلوم است که یکی از آن دو بزرگوار هستند.

امام علیه السلام گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی را در مسجد گذراند؛ چون نزدیک طلوع صبح شد امیرالمؤمنین علیه السلام داخل شد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ندا کرده فرمود: ای علی! علی گفت: لَبَّيْكَ .

رسول خدا فرمود: پیش بیا به سوی من . چون علی به رسول خدا نزدیک شد، فرمود: ای علی! همینطور که می بینی، من شب را تا به صبح در مسجد بیتوته کردم، و از پروردگام هزار حاجت خواستم که آنها را برای من برآورده نمود؛ و از پروردگام خواستم که بعد از من اُمَّت مرا به گرد تو جمع کند و اختلافی پیش نیاید. پروردگام از پذیرش این حاجت خودداری کرد و گفت: «آلم، آیا مردم چنین گمان می کنند که همینکه گفتند: ما ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد امتحان قرار نمی گیرند»؟

و از جمله از حسین بن علی، از پدرش علیه السلام روایت کرده است که: لَمَّا نَزَلَتْ «الم، أَحْسِبَ النَّاسُ» قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ؟ قَالَ: يَا عَلِيُّ! إِنَّكَ مُبْتَلَى وَمُبْتَلَى بِكَ؛ وَإِنَّكَ مُخَاصِمٌ، فَأَعِدْ لِلْخُصُومَةِ^۱.

چون آیه الم، أَحْسِبَ النَّاسُ فرود آمد، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: این آزمایش و امتحان کدام است؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی تو مورد ابتلا و امتحان قرار می گیری، و اُمَّت هم به واسطهٔ تو مورد ابتلا و آزمایش قرار می گیرند، و تو مورد خصومت و عداوت اُمَّت واقع می شوی، پس خود را برای تحمل بار مشکلات و عداوت‌ها مجهز کن.

بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که غاصبان خلافت، دست‌اندرکار ربودن این مقام از امیرالمؤمنین علیه السلام شدند، امتحان بزرگی برای مردم پیش آمد، و حقاً عظیم و پرخطر بود.

عده‌ای به طرفداری از امیرالمؤمنین علیه السلام قیام کردند که تعدادشان اندک نبود، و عده‌ای به طرفداری از مخالفان؛ و گفتگو و بحث بسیار شد؛ و حتی أصحاب بزرگوار پیامبر به مسجد رفتند، و با ابوبکر در حضور جمعیت بحث‌ها کردند؛ و ابوبکر در جواب فرو ماند، و از منبر به زیر آمد و به منزل رفت؛ و تا سه روز در مدینه اضطراب و غوغا بود. آنگاه عمر، ابوبکر را به مسجد آورد، و برای حمایت او عثمان

۱- «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۴۰۴، حدیث پنجم از عامه .

با یکصد نفر مرد مسلح، و مغیره بن شعبه با یکصد نفر مرد مسلح، و معاذ با یکصد نفر مرد مسلح، شمشیرها کشیده بیامدند، و آماده برای هر گونه دفاع از ابوبکر شدند.

در این حال اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با یاران و طرفداران خود از مخلصین از اصحاب پیامبر قیام کند، و برای گرفتن حق خود به شمشیر متوسل گردد، بدون شک از طرفین خون‌ها ریخته می‌شد، و اضطراب و تشویش در مدینه به مجرد مرگ پیامبر می‌افتاد، و این زد و خورد به طول می‌انجامید، و کفار و مشرکانی که در انتهاز موقع و فرصت برای تضعیف اسلام بودند از این موقعیت استفاده سوء می‌نمودند، و ارتداد از اسلام به جاهلیت افزون می‌گشت؛ و بالنتیجه فاتحه اسلام خوانده می‌شد و زحمات رسول خدا همگی بر باد می‌رفت.

فلهذا امیرالمؤمنین علیه السلام طبق وصیت و سفارش رسول خدا که اگر به اندازه کافی یاور و معین نداشتی، و نتوانستی فوراً کار را یکسره کنی، و مدینه را در اضطراب و آشوب دیدی، دست به قبضه شمشیر مزن، و با این مصائب جانگداز که به فرمایش خود: **أَمْرٌ مِنَ الْعَلَمِ** (از صبر زرد^۱ تلخ‌تر بود) صبر کرد، برای آنکه اسلام محفوظ بماند. و گرنه، در اثر کشمکش‌ها و کشته شدن قرآن و صحابه عظیم رسول‌الله، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند، و اسلام به صورت یک واقعه و حادثه جزئی تاریخی که پدید آمده و از بین رفته بود، هیچ اثر زائدی در عالم نداشت. و حقاً می‌توان شجاعت و شهامت و سخاوت و عقل و حزم و ایثار و عبودیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در اینگونه صبر و تحمل جستجو کرده، و به خوبی دریافت که از هزاران شمشیر که در بدر و اُحُد و اُحزاب و حنین می‌زده است عظیم‌تر و پر اُبّه‌تر بود. و اینست مقام ولی خدا که رضای محبوب را در هر حال بر هوای خویش ترجیح می‌دهد.

در کتاب «بعض فضائل الروافض در ضمن بیان فضیحت پنجاهم آورده است که: «اگر رسول خدا علی را نص بر خلافت بدینگونه که شیعه ادعا می‌کند

۱- در «لغت نامه دهخدا»، کتاب «ص»، ص ۱۳۲، در ماده صبر آورده است که: صبر با فتحه اول و کسره دوم است، و سکون حرف دوم آن جایز نیست مگر در صورت ضرورت شعر. و آن عصاره تلخ است از درختی که به هندی **ایلوا** گویند. اما از «قاموس» معلوم می‌شود که شعری عرب به سکون دوم جایز دانسته‌اند بنابر ضرورت، در این صورت تصرف فارسیان نباشد که به سکون دوم می‌خوانند.

کرده بود، زنان پیغمبر و ابن عباس و بوذرّ و سلمان و عمار - که رافضی ایشان را به گواهی می آورد - آگاه بودند، و این روز گفتندی: این چه مشغله است؟! رسول خدا علی را نصّ بر خلافت کرده، و این گفتار اوست. چرا شما در خلافت منازعه می کنید؟!

آخر نصّ بدین روشنی، همه پنهان کردند! و همه از ابوبکر و عمر ترسان شدند؟ خدا و قول رسول را فراموش کردند، و گل بر روی آفتاب براندودند؟ از پسر ابوقحافه تیمی و پسر خطاب بترسیدند؟ و آنچه بوجعفر بابویه، و بوجعفر طوسی سرگشته، و شیطان الطّاق، و یونس بن عبدالرحمن رافضی، بعد از پانصد سال بدیدند، صحابه پاک ندیدند؟ و یا بدیدند، و باز پوشانیدند؟ و نیز علی و عباس و همه بنی هاشم عاجز شدند؟ و لمّ سلّمه و دیگران این گواهی باز گرفتند؟!^۱

در کتاب «بعض مثالب النواصب» که ابن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی، در همان زمان کتابت و نشر و حیات صاحب «فضائح الروافض» در ردّ این کتاب نوشته و منتشر نموده است^۲ مفصلاً از این شبهه جواب داده است، که همه این قضایا و اشکالها واقع شده و در کتب اهل سنت و بالأخص حنبلیها مذکور است، و در کتابخانهها مضبوط.

و ما برای آنکه عین عبارات آن کتاب را بدون تصرف آورده باشیم فقط ترجمه بعضی از عبارات آنرا که عربی است از خود اضافه می کنیم و در بین الهالکین قرار می دهیم، و بقیه عبارات را بدون مختصر تغییری نقل می کنیم:

او مطالبی را اولاً ذکر کرده تا آنکه گفته است ... و اخبار در امامت و ولایت و فرض طاعت و قربت و قرابت و سخاوت و فضل و جهاد و اخوت و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام بیش از آنست که سنی و حنفی و شیعی روایت کرده اند که بگفت صد هزار خارجی و ناصبی مبتدع پنهان و باطل نشود؛ باید که جانش برآید به

۱- کتاب «نقض»، ص ۶۵۲ و ص ۶۵۳.

۲- چنانکه صاحب کتاب «نقض»: عبدالجلیل بن ابی الحسین قزوینی، خودش در مقدمه کتاب گوید: از این کتاب برای او در ماه ربیع الأوّل پانصد و پنجاه و شش از هجرت نقل کرده اند، و ظاهراً در همان ایام نوشته شده است (یعنی کتاب بعض فضائح الروافض)، و مرحوم قزوینی هم ظاهراً در همان سنوات پاسخ داده است و نام آنرا «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» گذارده است.

کتبخانه ساوه و همدان و قزوین و اصفهان رود که رافضی نباشند، و از رویان معتمد سنی بشنود، تا بداند که: نه ساخته بوجعفر بابویه، و نه اندوخته بوجعفر طوسی است، که صد هزار لعنت بر دشمنان سید مرتضی و دو بوجعفر و دو مفید باد .

اخبار است به اسناد مذکور، در کتب ائمه مسطور، نه خرافات و نه ترهات است؛ همه ائمه قبول کرده اند، و همه اصحاب الحدیث تزکیه کرده، که مادر به مرگ ناصبیان نشیناد. خود، عقل خود را استعمال نکنند، که امام نص می باید؛ و از قرآن بر نخوانند که إلا معصوم، امامت را نشاید؛ و از اخبار نبینند که امام باید که عالم تر باشد به احکام شریعت از همه امت .

جواب آنچه گفته است که: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا برفت، صحابه در خلافت سخن گفتند؛ چنانکه از آفتاب ظاهرتر است. و اگر رسول ﷺ بر علی نص کرده بودی، چرا صحابه که در روز بیعت ابوبکر حاضر بودند، انکار نکردند و نگفتند: حق با علی است؟ و رسول بر وی نص کرده؛ این چه مشغله است؟!»

اولاً دیگر باره به حساب کورتر است، و به احوال روز سقیفه جاهل تر که اگر دانستی بگفتی. به ضرورت جواب این شبهه گفته شود؛ و از کتب و آثار از آفتاب روشن تر است. به روایت های مختلف. خاصه آنچه روایت کرده از علی بن جعفر اهرمروانی گروه امینان و معتمدان معروف که: چون در سقیفه بنی ساعده بر ابوبکر بیعت کردند، وفد اصحاب از مهاجر و انصار و کبراء اهل البیت، به سرای امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و به اتفاق گفتند: یا امیرالمؤمنین! ترکت حقاً ائت لولی به من هَذَا الرَّجُلِ، و قد اُردنا ان نُنزله عن منبر رسول الله ﷺ.

(ای امیرمؤمنان! ترک کرده ای حقی را که تو به آن حق از این مرد سزاوتری! و ما اراده کرده ایم او را از منبر رسول خدا ﷺ پائین بیاوریم).

از علی دستوری خواستند و به جمع به مسجد آمدند. ابوبکر بر منبر بود. ابتدا مهاجران برین نسق برخاستند، با حضور اند هزار مرد، و انکار کردند بر بیعت ابوبکر.

اولین کسی که برخاست و سخن گفت، خالد بن سعید بن عاص بود که بعد از حمد و ثنای خدا و درود بر مصطفی به آواز بلند گفت: یا ابا بکر! اتق الله و انظر ما

تَقَدَّمَ عَلِيٌّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ : أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ لَنَا فِي يَوْمِ بَنِي قُرَيْظَةَ - وَقَدْ قَتَلَ عَلِيٌّ عِدَّةً مِنْ رِجَالِهِمْ وَأُولَى التَّجْدَةِ مِنْهُمْ - :
 مَعَاشِرَ النَّاسِ ! أَوْصِيَكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظُوهَا ، وَ مَوَدِّعٍ إِلَيْكُمْ سِرًّا فَلَا تُضَيِّعُوهُ :
 إَلَّا وَإِنَّ عَلِيًّا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي ، وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ ؛ بِذَلِكَ لَوْ صَانِي جَبْرِئِيلُ عَنْ رَبِّي .
 إَلَّا وَإِنْ لَمْ تَحْفَظُونِي فِيهِ ، وَ تَوَازَرُوهُ وَ تَنْصُرُوهُ اِخْتَلَفْتُمْ فِي أَحْكَامِكُمْ ، وَ اضْطَرَبَ عَلَيْكُمْ أَمْرُ دِينِكُمْ ، وَ وَلِيَ عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ! أَخْبَرَنِي جَبْرِئِيلُ عَنْ رَبِّي .
 إَلَّا وَإِنْ أَهْلَ بَيْتِي هُمُ الْوَارِثُونَ لِأَمْرِي ، وَ الْقَائِمُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِي اللَّهُمَّ فَمَنْ أَطَاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِي وَ حَفِظَ فِيهِمْ وَصِيَّتِي [فَأَحْشَرُهُمْ فِي زَمْرَتِي] ، وَ اجْعَلْ لَهُمْ نَصِيبًا مِنْ مُرَاقَفَتِي يُدْرِكُونَ بِهِ ثُورَ الْأَخْرَجَةِ اللَّهُمَّ وَ مَنْ أَسَاءَ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَأَحْرِمْهُ [الْجَنَّةَ الَّتِي عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ] .

(ای ابوبکر تقوای خدای را پیشه ساز! و بین سوابقی را از علی بن ابیطالب نسبت به رسول خدا ﷺ که در آن سوابق، علی از همه مقدم بوده است. مگر نمی دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در روز بنی قریظه - در حالی که علی عده ای رجال و شجعان آنها را کشته بود - به ما گفت:

ای جماعت مردم! من وصیتی به شما می کنم، آنرا محفوظ دارید، و سیرت را در نزد شما به امانت می گذارم، آنرا ضایع نکنید! آگاه باشید که: تحقیقاً بعد از من امام شما علی است، و خلیفه من در میان شما علی است. بدین امر از طرف پروردگار من، جبرائیل به من وصیت کرده است.

آگاه باشید که اگر مرا و شئون مرا در علی حفظ نکنید، و با او مساعدت و إعانت نکنید، و نصرت و یاری ننمائید، شما در احکام دینتان اختلاف خواهید نمود، و امر دین شما بر شما مضطرب و مشوش خواهد شد، و بدان شما و شیران از شما بر شما حکومت خواهند کرد! بدین مطلب جبرائیل از طرف پروردگارم به من خبر داده است.

آگاه باشید که: فقط و فقط اهل بیت من میراث برندگان امر و ولایت من هستند، و قیام کنندگان به امر امت من می باشند.

بار پروردگارا! هرکس از امت من که از اهل بیت من إطاعت کند، و سفارش مرا در آنها حفظ کند، [ایشان را در زمره من محشور فرما! و برای آنها نصیبی و

سهمیه ای از مرافقت با مرا قرار ده، که بدین وسیله به نور آخرت دست یابند! بار پروردگارا! و هر کس که در خلافتی که من در اهل بیتم نموده ام به بدی رفتار کند، او را محروم مدار! از بهشتی که وسعتش به اندازه آسمانها و زمین است، و برای مردمان متقی تهیه شده است).

کلامی به این مبالغه که اهل معنی و معرفت، تفسیرش دانند، در آن آنجمن از قول با حجت از کلام مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بگفت، رَدِّ بَرِيعَتِ أَبِي بَكْرٍ. اما پنداری خواجه ناصبی چون آنچه به کارش آید، نیست کمتر می پذیرد. تا عمر خطاب برخاست و گفت: اُسْكُتْ يَا خَالِدُ! فَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَةِ (ای خالد، ساکت باش! تو از اهل مشورت نیستی!) تا او عمر را جواب داد: بَلْ اسْكُتْ أَنْتَ يَا بَنَ الْخَطَّابِ فَوَاللَّهِ مَا لَكَ فِي قُرَيْشٍ مُفْتَحَرٌ (بلکه تو ساکت شو ای پسر خطاب! سوگند به خدا که برای تو در میان قریش هیچ جهت افتخاری نیست) تا عمر بنشست.

و بعد از وی أَبُو ذَرٍّ غِفَارِيُّ غِفَارِيُّ بِرِخَاسْتِ

و حمد گفت به خدا، و ثنا گفت بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم.

آنگه گفت:

يَا مَعَاشِرَ قُرَيْشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ وَ عِلْمَ أَحْيَارِكُمْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ قَالَ: الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ لِلْحَسَنِ، ثُمَّ لِلْحُسَيْنِ، ثُمَّ لِلْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ فَتَرَكْتُمْ قَوْلَهُ، وَ بَدَلْتُمْ أَمْرَهُ وَ وَصِيَّتَهُ؛ وَ كَذَلِكَ تَرَكْتِ الْأُمَّمُ النَّبِيَّ كَفَرْتِ بَعْدَ أَنْبِيَائِهَا فَغَيَّرْتِ وَ بَدَلْتِ، فَحَادِثْتُمُوهَا حَذْوً بِالْعُلِّ بِالْعُلِّ وَ الْقَدَّةَ بِالْقَدَّةِ، وَ عَمَّا قَلِيلٍ تَذُوقُونَ وَ بَالِ أَمْرِكُمْ وَ جَزَاءَ مَا قَدْ قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ، وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ.

(ای جماعت مردم شما حقا می دانید، و برگزیدگان شما نیز می دانند که:

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: امر ولایت بعد از من برای علی بن ابیطالب است، و پس از او برای حسن و حسین، و سپس برای امامان از فرزندان حسین. شما گفتار پیغمبر را ترک گفتید! و فرمان و وصیت او را دور افکندید، و همچنین اُمَّتِ هائی که بعد از پیامبرانشان کافر شدند، ایشان نیز اینطور رفتار کردند، پس تغییر دادند، و تبدیل نمودند گفتار و وصیت پیامبرانشان را. شما نیز به محاذات آنها و نظیر آنها، همانند تشابهی که یک لنگه کفش با لنگه دیگر آن دارد، و همانند یک چوبه تیر را که در کمان می گذارند، با چوبه دیگر که از هر جهت یک قسم و یک اندازه

بریده شده است، قرار گرفتید، بزودی وخامت و سوء عاقبت امر خود را خواهید چشید؛ و پاداش آن کرداری که انجام داده، و به دست‌های خود پیش فرستاده‌اید به شما خواهد رسید؛ و حقاً که خداوند به بندگان خود ستم نمی‌کند).

آنگاه بنشست. پنداری این کلمات نه ساخته بوجعفر و مفید است، کلام ابوذر است. تا خواجه ناصبی نگوید که: چرا انکار نکردند، و حجّت اظهار نکردند. اما خواجه کور و کر است.

بعد از آن سلمان فارسی برخاست

و بعد از حمد خدای تعالی و ثنای مصطفی ﷺ به آواز بلند گفت :
 يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَى مَنْ تُسْنَدُ أَمْرُكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ! وَإِلَى مَنْ تَفْرَعُ إِذَا سُئِلْتَ
 عَمَّا لَا تَعْلَمُ [مَا عَذْرُكَ فِي التَّقَدُّمِ] وَ فِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ! وَأَقْرَبُ بِرَسُولِ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَرَابَةً مِنْكَ، قَدَّمَهُ النَّبِيُّ فِي حَيَاتِهِ، وَ لَوْعَزَّ إِلَيْكُمْ عِنْدَ وَفَاتِهِ،
 فَبَدَأْتُمْ قَوْلَهُ، وَ تَنَاسَيْتُمْ وَصِيَّتَهُ! فَعَمَّا قَلِيلٍ يَصْفُوكَ الْأَمْرُ وَ قَدْ أَثْقَلَتْ ظَهْرَكَ
 بِالْأَوْزَارِ، وَ حَمَلْتَ إِلَيَّ قَبْرَكَ مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ فَإِنَّكَ سَمِعْتَ. مَا سَمِعْنَا، وَ رَأَيْتَ مَا رَأَيْنَا - إِلَى
 آخِرِهِ ١.

(ای ابابکر! زمانی که قضای الهی بر تو نازل شود، تو امور خود را به که می‌سپاری؟ و به چه تکیه می‌زنی؟ و به که پناه می‌بری، و رفع بلیه از خود می‌کنی، در آن وقتی که از تو سؤال شود چیزی را که نمی‌دانی.

[و عذر تو در سبقت گرفتن چیست] و در میان قوم کسی هست که او از تو أعلم و داناتر است، و قرابت او به رسول خدا ﷺ از قرابت تو بیشتر است، پیغمبر او را در زمان حیاتش مقدم داشت، و در هنگام مرگش سفارش و وصیت کرد برای امامت او؟!]

شما سخن پیغمبر را به دور انداختید، و وصیت او را به روی خود نیاوردید، و

۱- بنا به روایت طبرسی در «احتجاج» ج ۱، ص ۹۹ و ص ۱۰۰ چون سلمان برخاست برای احتجاج، قال: کردید و نکردید! ای فعلتم و لم تفعلوا. و قد كان امتنع من البيعة قبل ذلك حتى و جئ عنقه. یعنی: «بجای آوردید و بجای نیاوردید. و قبل از آمدن به مسجد، سلمان از بیعت با ابوبکر امتناع کرده بود، تا جایی که گردنش پیچیده شد و مضروب شد». و ما در درس‌های ۱۱۰ تا ۱۱۵ از «امام شناسی» ص ۱۱۲ روایتی را از سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره وجوب رجوع به أعلم آورده‌ایم.

چنین وانمود کردید که فراموش نموده‌اید! و بزودی امر حکومت خالص و بی‌هیچ مزاحمتی برای تو خواهد شد، در حالیکه تو پشت خود را به بارهای سنگین، سنگین نموده‌ای! و با دست خود آنچه را که پیش فرستاده‌ای به سوی قبر خودت می‌بری؛ زیرا که حَقّاً تو شنیده‌ای آنچه را که ما شنیده‌ایم، و دیده‌ای آنچه را که ما دیده‌ایم - الخ).

تا خواجه ناصبی بداند که: إنکار کردند، و حقّ اظهار کردند [زیرا] این کلام مهاجر به انصار است، رافضیان قم و کاشان نساخته‌اند، و حقّ با علی بوده است همیشه.

بعد از آن، مقداد بن أسود الکندی برخاست و گفت:

يَا أَبَا بَكْرٍ! لِرُبْعٍ عَلَيَّ ظَلَعِكَ [وَقِسِّ شِبْرِكَ^۱ بِفِثْرِكَ] وَالزَّمَّ بِيَّتِكَ! وَأَبْكَ عَلَيَّ حُطْبِيَّتِكَ! وَأَرُدُّ هَذَا الْأَمْرَ [إِلَيَّ] مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ! فَلَا تَعْتَرِرْ بِدُئِيَاكَ! وَلَا تُعْرِرْكَ قُرَيْشٌ [وَعِغْرَهَا]! فَعَمَّا قَلِيلٍ تَضْمَحِلُّ عَنْكَ دُئِيَاكَ! وَتَصِيرُ إِلَيَّ آخِرَتَكَ لِمَا قَدْ عَلِمْتَ أَنَّ عَلِيًّا صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ، فَأَعْطِهِ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ خَيْرٌ [لَكَ] فِي دُئِيَاكَ، وَأَسْلَمٌ لَكَ فِي آخِرَتِكَ!

(ای ابابکر بر عیب خود واقف شو؛ تو ضعفی از کاری که طاقت آن را نداری دست بردار، و شِبر خود را با فِتر خودت اندازه بگیر، و از حدّ خود تجاوز مکن و ملازم خانه خود باش، و بر گناهت و خطایت گریه کن! و این امر امامت را برگردان به کسی که او در این امر سزاوارتر از تو است! تو به دنیای خودت مغرور نشو، و قریش و غیر قریش نیز ترا گول نزنند و به غرور درنیاورند! چون بزودی دنیای تو متلاشی و منحلّ می‌شود، و به سوی آخرتت بازگشت تو می‌باشد! و حَقّاً تو می‌دانی که صاحب این امر ولایت علی است؛ آنچه را که خدا و رسول او برای او قرار داده‌اند به علی

۱- شِبر به معنای فاصله بین سرانگشت ابهام تا سرانگشت کوچک خنصر است، وقتی دست را باز کرده و انگشتها را بکشند. و فِتر به معنای فاصله بین سر انگشت ابهام تا سر انگشت سبابه است، در وقتی دست را باز کنند. و معنای قِسِّ شِبْرِكَ بِفِثْرِكَ این می‌شود که: پیوسته به امور خود و حساب خود مشغول باش! و از حدّ خودت تجاوز مکن! و مجلسی- رضوان الله علیه- اینطور معنی کرده است که: همانطور که فِتر تو نمی‌تواند به اندازه شِبر تو شود، همچنین مراتب رجال به حسب قابلیت مختلف است و ممکن نیست شخص پائین تر به درجه شخص بالاتر برسد. (بحار کمپانی ج ۸ ص ۴۳)

بده! این برای دنیای تو بهتر است! و آخرت را نیز برای تو بهتر حفظ می کند، و سالم نگاه می دارد!

و فرو نشست. مادر به مرگ ناصبیا نشیناد، کلامی با این مبالغه و نصیحت و موعظه دانم که نه سخن رافضیان و رامین است؛ تا بداند که حقّ بحمدالله ظاهر است، و ظاهر بوده، و حجّت ثابت و علیّ علیه السّلامُ إمام.

بعد از وی بُریدهُ الأَسلمی رحمة الله علیه برخاست

و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: يَا أَبَا بَكْرٍ أَسَيْتَ أَمْ تَنَاسَيْتَ؟! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَمَرَنَا أَنْ نُسَلِّمَ عَلَى عَلِيٍّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَيَاتِهِ، فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ وَأَنْتَ مَعَنَا وَالنَّبِيُّ يَنْهَلُّ وَجْهَهُ فَرَحًا لِمَا يَدْرِي مِنْ طَاعَةِ أُمَّتِهِ لِابْنِ عَمِّهِ؟ فَلَوْ عَلِمْتُمْ بَعْدَ وَقَاتِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ وَآخِرَتِكُمْ، وَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا سَمِعْنَا، وَرَأَيْتُمْ مَا رَأَيْنَا، وَالسَّلَامُ.

(ای ابوبکر! آیا فراموش کرده ای، و یا خود را به صورت شخص فراموشکار جلوه می دهی؟! مگر تو ندانسته ای که: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم ما را امر کرد که به علی، با عنوان امیرالمؤمنین سلام کنیم در زمانی که رسول خدا زنده بود؟ و ما سلام کردیم و تو هم با ما بودی؛ و صورت پیغمبر از شدت فرح و سرور متلاّب بوده و می درخشید از نظاره اطاعت اُمت خود نسبت به پسر عمّش! و اگر شما بعد از مردن پیغمبر نیز همانگونه عمل می کردید، برای شما هم برای دنیایتان و هم برای آخرتتان بهتر بود! و حقّاً تو شنیدی آنچه را که ما شنیدیم، و دیدی آنچه را که ما دیدیم! والسّلام.)

ناصری مُبطل باید بداند که: این کلام، با این حجّت که روز بیعت در روی ابوبکر گفته اند کلام رافضیان ساری و إرم نیست، تا انکار نکند، و عداوت علیّ مرتضی العلیّیّه ظاهر نکند.

و بعد از وی عمار یاسر برخاست

و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَقْرَبُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَرَابَةً مِنْكُمْ! فَرُدُّوا هَذَا الْأَمْرَ إِلَيَّ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكُمْ! وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَيَّ لُدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ.

(ای جماعت قریش! شما می دانید که: قرابت اهل بیت پیغمبر شما به رسول الله از قرابت شما به رسول الله بیشتر است! پس امر خلافت را برگردانید به آن کسی که از شما به خلافت سزاوارتر است! و شما به عقب بازگشت نکنید و به قهقری نروید که سرمایه وجودی شما زیان کارانه، واژگون می شود).

پندارم کلامی چنین نه کلام حَسَنًا بُوَطِّلَ بِابَوِيهِ است که بعد از پانصد سال گفته باشند. روز اول گفته اند که ابوبکر به منبر رفت؛ اَمَا حَقَّ بِا حیدر بود.

بعد از وی قیس بن سعد بن عباده برخاست

و بعد از حمد خدا و درود مُصْطَفَى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ گفت: يَا أَبَا بَكْرٍ اتَّقِ اللَّهَ، وَأَنْظِرْ مَا تَقَدَّمَ لِعَلِيٍّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ! وَأَرَدْتُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَى مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ! وَلَا تُكُنْ أَوَّلَ مَنْ عَصَى مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ! وَأَرَدْتُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَيْهِمْ، تَخِيفَ ذُنُوبِكَ، وَ تَقِلَّ أَوْزَارُكَ؛ وَ تَلْقَى مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ هُوَ رَاضٍ عَنْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لَنْ تَلْقَاهُ وَ هُوَ عَلَيْكَ سَاخِطٌ!

(ای ابوبکر! از خداوند بپرهیز! و نظر کن به آن سوابقی که برای علی نسبت به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بوده است! و این امر خلافت را بازگردان به آن کسی که از تو به خلافت وُلِّي و أَحَقَّ است! و از آنان مباش که در اوّلین وهله، مُحَمَّد را درباره اهل بیتش مورد مخالفت و عصیان قرار دادند: و امر خلافت را به آنان بازگردان! گناهان تو سبک می شود، و بارهای سنگین تو تخفیف می یابد، و در صورتی که محمد را ملاقات کنی در حالی که از تو راضی باشد بهتر است در نزد من از آنکه محمد را ملاقات کنی و بر تو غضبناک باشد!)

کلامی مُطَوَّل گفت سخت که این موضع احتمال آن نکند؛ و شرح آن همه بر امامت مرتضی علیه السلام حجت است و دلالت، و إنکار بر بیعت. پندارم نه زاده [فکر] غالی و شیطان الطّاق و یونس بن عبدالرحمن است، کلام مهاجر و أنصار است.

بعد از آن خُرَيْمَةُ ثَابِت ذَوَالشَّهَادَتَيْنِ برخاست و گفت:

مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَبْلَ شَهَادَتِي وَ حُدْرِي وَ لَمْ تَرِدْ مَعِيَ غَيْرِي؟ قَالُوا: بَلَى، فَأَشْهَدُ بِمَا تَشْهَدُ! قَالَ: أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: أَهْلُ بَيْتِي كَالنُّجُومِ، فَقدَّمُوهُمْ، فَإِنَّكُمْ إِنْ قَدَّمْتُمُوهُمْ [سَلُّوْا بِكُمْ طَرِيقَ الْهُدَى،

وَ إِنْ تَقَدَّمْتُمْهُمْ [سَلَكْتُمْ طَرِيقَ الضَّلَالَةِ . ثُمَّ سَمِعْتُهُ يَقُولُ : عَلِيٌّ فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ . وَ عَلِيٌّ فِيكُمْ كَهَارُونَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ] خَلْفَتُهُ عَلَيْكُمْ] كَمَا خَلَفَهُ مُوسَى عَلَى قَوْمِهِ وَ مَضَى إِلَى مُنَاجَاةِ رَبِّهِ .

(ای جماعت مردم ! آیا شما نمی دانید که : رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهادت مرا به تنهایی می پذیرفت ، و با وجود شهادت من شاهد دیگری نمی خواست ؟! گفتند : آری شهادت بده به آنچه بر آن شهادت داری ! خزیمه گفت : من گواهی می دهم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود : اهل بیت من همانند ستارگان هستند؛ آنها را در امور پیشرو و راهنمای خود قرار دهید! اگر شما ایشان را بر خودتان مقدم بدارید [شما را در راه هدایت رهبری می کنید؛ و اگر شما بر ایشان پیشی گیرید و مقدم شوید] بر طریق ضلالت و گمراهی خواهید رفت . و نیز شنیدم که می فرمود : مثال علی در میان شما مثال کشتی نوح است ؛ هر کس سوار بر آن شود نجات می یابد ، و هر کس از سوار شدن خودداری کند غرق می شود . و نیز شنیدم که می فرمود : مثال علی در میان شما ، مثال هارون در میان بنی اسرائیل است [من او را خلیفه شما قرار دادم] همچنانکه موسی ، هارون را در قوم خود خلیفه قرار داد ، و برای نجات پروردگارش رفت) .

پندارم خواجه انتقالی گواهی خزیمه قبول کند اگر چه به دروغ گفته که : قاضی حسن استرآبادی گواهی شیعه قبول نکردی . مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که قاضی دنیا و آخرت است گواهی خزیمه شاعی به کوری خواجه ناصبی تنها قبول می کند ، تا این شبهه زائل شود .

و بعد از آن ابی بن کعب برخاست و گفت :

مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِيَّيْ لَأَعْظِكُمْ * بِمَا كَثِيرًا مَا وَعَظَكُمُ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ، وَ لَا تَسْمَعُونَ مِنِّي إِلَّا أَكْبَرَ مَا سَمِعْتُمْ مِن نَبِيِّكُمْ^۱ * اَشْهَدُوا عَلَيَّ أَنِّي أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنِّي رَأَيْتُهُ وَ هُوَ وَقِفٌ فِي هَذَا الْمَكَانِ وَ كَفَّ عَلَيَّ فِي كَفِّهِ وَ هُوَ يَقُولُ : هَذَا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ ، فَقَدِّمُوهُ وَ لَا تَقَدِّمُوهُ !

۱- مَصْحُوحٌ وَ مُعَلَّقٌ كِتَابُ «نَقْضِ» گوید : عبارت میان دو ستاره در نسخه موجوده چنین است : «بأكثر وعظكم رسول الله صلى الله عليه و آله ، ولا يسمعون مني أكبر ما سمعتم من نبيكم» .

وَ اسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوا فَاِيَّاكُمْ اِنْ اَطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ الْجَنَّةَ ، وَاِنْ عَصَيْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ النَّارَ!

(ای جماعت مردم ! من شما را موعظه می کنم به آنچه که در بسیاری از مواقع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما را بدان موعظه می نمود ! و شما از من نمی شنوید مگر بزرگترین چیزی را که از پیغمبرتان شنیده اید ! گواه باشید بر اینکه: من گواهی می دهم بر رسول خدا که من او را دیدم در این مکان ایستاده بود - و دست علی در دست او بود - و می گفت : این امام شماس است بعد از من ، و جانشین من است در میان شما ! او را بر خودتان مُقَدَّم دارید ! و خودتان بر او مُقَدَّم نشوید ! و به فرمان او گوش فرا دارید ! و اطاعت کنید ! زیرا که شما اگر از او پیروی کنید حَقًّا داخل در بهشت می شوید ؛ و اگر مخالفت او را بنمائید حَقًّا داخل در آتش می شوید).

خواجه انتقالی می باید بداند که کلامی با این مبالغه که دلالت است بر نصی علی علیه السلام و انکار بر اختیار ، صحابه از آن غافل نبوده اند .

بعد از آن سَهْل بن حُنَيْف أنصاری برخواست و گفت :

يَا مَعَاشِرَ النَّاسِ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: عَلِيٌّ إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ ، [بِذَلِكَ] لَوْ صَانِي جَبْرَيْلُ عَنْ رَبِّي . إِلَّا إِنْ عَلِيًّا هُوَ الذَّائِدُ عَنْ حَوْضِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، وَ هُوَ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ ، يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَحَبَّهُ وَ تَوَلَّاهُ ، وَ يُدْخِلُ النَّارَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ قَلَّاهُ .

(ای جماعت مردم ! من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت : علی است امام شما پس از من ، و جانشین من است در میان شما ، [به این امر] جبرائیل از جانب پروردگرم مرا سفارش کرده است .

آگاه باشید که : علی است که در روز قیامت ، مخالفان و منافقان را از حوض من می راند و طرد می کند ! و اوست قسمت کننده بهشت و دوزخ ! داخل در بهشت می کند هر کسی را که علی را دوست داشته باشد و ولایت او را متعهد گردد ؛ و داخل در آتش می کند کسی را که علی را مبغوض بدارد و با او دشمنی بنماید).

کلامی بدین درستی و مبالغه [در إثبات امامت] امیرالمؤمنین علیه السلام و انکار غیر او در مجمع مهاجر و أنصار گفته اند ؛ تا خواجه انتقالی بداند که مذهب شیعه کهن است ، نه ساخته جَهْم صفوان ، و نه انداخته این و آن ، و نه چون مذهب خارجیان و ناصبیان است .

بعد از آن اَبُوالْهِیْتَمِ بْنِ التَّيْهَانِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ بِرِخَاسْتِ وَ كَفْتِ :

يَا مَعَاشِرَ النَّاسِ! اَشْهَدُوا عَلَيَّ اَنْتِي اَشْهَدُ عَلَيَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ ﷺ اَنْتِي سَمِعْتُهُ يَقُوْلُ : مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ .

(ای جماعت مردم! گواه باشید که: من شهادت می‌دهم بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که از او شنیدم که می‌گفت: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای اوست). انصاریان چون کلام از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بشنیدند، گفتند: بدین لفظ خلافت می‌خواهد؛ قریش گفتند: موالات می‌خواهد .

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از آن خلاف آگاه شد، بامداد از حجره بدر آمد و دست علی در دست گرفته و گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! اِنَّ عَلِيًّا فِيكُمْ كَالسَّمَاءِ السَّابِعَةِ فِي السَّمَاوَاتِ . وَعَلِيٌّ فِيكُمْ كَالثَّمَنِ فِي الْفَلَكَ ، بِهَا تَهْتَدِي الْجُومُ . وَعَلِيٌّ اِمَامُكُمْ وَ خَلِيْفَتِي فِيكُمْ ، بِذَلِكَ لَوْ صَانِي جَبْرِيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَبِّي ؛ وَاخَذَ اللّٰهُ مِيْثَاقَهُ عَلَيَّ اَهْلَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِيْنَ مِنْ الْجَنِّ وَالْاِنْسِ وَالْمَلٰئِكَةِ ؛ فَمَنْ اَقْرَبَّ بِهِ وَاَمَّنَ بِهِ كَانَ مُؤْمِنًا [وَهُوَ] فِي الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، وَ مَنْ اَنْكَرَهُ وَ جَحَدَهُ كَانَ كٰفِرًا [وَهُوَ] فِي النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ - اِلَى اٰخِرِهِ .

(ای جماعت مردم! حَقّاً عَلَيَّ در میان شما مثل آسمان هفتم در میان آسمانهاست؛ و علی در میان شما مثل خورشید در فلک است که بواسطه آن خورشید، ستارگان راه می‌یابند و سیر دارند. و علی امام شماست، و جانشین من است در میان شما. بدین مطلب جبرائیل از جانب پروردگارم به من وصیت کرد. و خداوند برای ولایت علی، از اهل آسمانها و زمینها از جن و انس و فرشتگان میثاق و پیمان گرفت. پس هر کس که به علی اقرار کند و ایمان بیاورد، مؤمن است [و او] در روز بازپسین در بهشت است. و هر کس که او را انکار کند و ردّ کند کافر است [و او] در روز بازپسین در آتش است - تا آخر روایت).

این کلام رسول است ﷺ. ناقل اَبُوالْهِیْتَمِ که در حضور ابوبکر و عمر و همه مهاجر و انصار می‌گوید، به دلالت نصی علی علیه السلام و امامت آنحضرت؛ نه کلام رافضیان است از قم و کاشان؛ تا خواهی بداند که نصی عیان بوده، نه کار پوشیده و پنهان.

بعد از آن اَبُوأَيُّوبِ اَنْصَارِي بِرِخَاسْتِ

و بعد از حمد خدا و ثنای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفتم **يَا مَعْشَرَ النَّاسِ ! أَقُولُ : اتَّقُوا اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَلَا تَظْلِمُوهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لِلظَّالِمِينَ [فِيئَهُ كَمَا قَالَ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ] نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا ، وَقَالَ : إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا .**

(ای جماعت مردم ! دربارهٔ اهل بیت پیغمبرتان تقوای خدای را پیشه سازید، و به آنها ستم مکنید ! شما شنیدید که خداوند برای ستمکاران چه چیزهائی را تهیّه نموده است [آن چیزی را که تهیّه نموده است همانطور که فرموده است: ما برای ستمکاران تهیّه کرده ایم] آتشی را که شعله‌ها و غبارها و دودهای بلند و افروخته آن از هر جانب ایشان را دربرمی گیرد و إحاطه می کند ؛ و خداوند فرموده است: آن کسانی که [أموال یتیمان را از روی ستم می خورند، فقط] در شکم‌های خود آتش می خورند ؛ و البته به سعیر دوزخ سوخته خواهند شد).

چون سخن بدین موضع رسید، نوحه و غریو و گریه از اهل مسجد برخاست، و یکبار از مسجد بیرون آمدند. بوبکر متحیر بر منبر بماند. ابو عبیده جراح با جماعتی بیامد و ابوبکر را به خانه برد؛ و تا سه روز فتنه و آشوب بود؛ روز سوم عثمان بن عفان با صد مرد و **مُعِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ** با صد مرد و **مُعَاذُ** با صد مرد **مُسَلِّحٌ** مستعد قتال شمشیرها کشیده بیامدند.^۱

مصنّف کتاب چون دعوی تاریخ دانی می کند بایستی که از این واقعه بی خبر نبودی . و با آن جمع انبوه عمر خطّاب ، دست ابوبکر گرفته به مسجد آورد، و تهدید کرد بر آن جماعت که پریر آنهمه حجّت‌ها انگیخته بود [ند] تا دیگر باره **خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَاصِ بْنِ مَرْثَدَةَ** برخاست و گفت : **يَا عُمَرُ ! أَفَبَأَسْيَافِكُمْ تُهَدِّدُونَنَا ؟ أَمْ بِجَمْعِكُمْ تُفَرِّعُونَنَا ؟ وَاللَّهِ لَوْلَا أَنِّي أَعْلَمُ أَنَّ طَاعَةَ إِمَامِي لَوْجَبَ مِنِّي جِهَادِ عَدُوِّي إِذَا لَضَرَبْتِكُمْ بِسَيْفِي هَذَا !**

(خالد بن سعید بن عاص گفت : ای عمر! آیا شما با شمشیرهای خودتان ما را

۱- و طبق روایت وارده در «احتجاج» شیخ طبرسی، ج ۱، ص ۱۰۴، خالد بن ولید با هزار مرد آمد، و سالم مولی‌ابی‌خذیفه با هزار مرد، و معاذ بن جبل با هزار مرد آمد؛ و پیوسته یک یک اضافه می شد تا مجموعاً به چهار هزار نفر رسید .

تهدید می کنید؟! و یا اینکه به جمعیت خودتان ما را می ترسانید؟! سوگند به خدا که اگر من نمی دانستم که إطاعت امام من، از جهاد با دشمن من واجب تر است، شما را با این شمشیرم می زدم!

آنکه گفت: **إِذْنٌ لِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي جِهَادِ أَعْدَائِكَ!**

(ای امیرمؤمنان به من رخصت بده، در جهاد کردن با دشمنانت!)

امیرالمؤمنین علیه السلام برای مصلحت وقت، و ابلاغ حجّت، و قرب موت مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم، و خوف از دشمنان دین، و اندیشه طعن مشرکان و یهود و مجوس و نصاری او را بنشانند و ساکن گردانید و در آن کار اقتدا به انبیاء کرد که به اول کار همه ساکنی و صبر نمودند. آنکه هر یک از این بزرگان که یاد کرده شد دیگر باره برخاستند، و سخنان سخت گفتند که به ذکر همه کتاب مَطْوُول شود، اگرچه همه حق بود که گفتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام همه را بنشانند. ایشان را إطاعت او واجب بود. فرمانش بردند و بنشستند. **أما أول إظهار حقّي ونصيّ او کردند، به دلیل و حجّت. خواهه** پندارد که این کاری کوچک است، و مذهبی نو، و بگفت مثنی خوارج و نواصب و مبتدع و ضالّ، حق باطل شود.

بحمدالله نه علی مرتضی علیه السلام مداهنه و تقیّه کرد، و نه عبّاس، و نه أصحاب امیرالمؤمنین.

أولاً بر نصیّ علی علیه السلام اول دلیل و گواهی، عقل عاقلان است که عاقل داند که زمانه با ثبوت تکلیف و جواز خطاء مکلفان روا نباشد که از امامی خالی باشد. دوم حجّت قرآن است که آیات قرآن بر نصیّ علیّ منزّل است. سوم اخبار مصطفی که بیان کرد. چهارم إجماع شیعه مُجَحِّه است. و درین کتاب همه دلائل شرح نتوان داد. و إنکار علیّ مرتضی ظاهر است بر امامت آن جماعت، به خلاف آنکه ناصبیّ احمق گوید.

أولاً در آن خطبه معروف اول این کلمه می گوید: **أما والله لقد تقمّصها ابنُ** **أبي فحافة وإنه ليعلم أن محلي منها محل القطب من الرّحى.** یعنی: ابوبکر پیراهن خلافت درپوشید، و او داند که من آسیای خلافت را قطیم. چون نوبت به عمر رسید می گوید: **فيا عجباً بيئنا هو يستقيها في حياته إذ عقدها لأخر بعد وفاته** ای عجباً

از میان آنکه در حالت زندگانی اقاله می کند ، و روز وفات به عمر می سپارد . و بر عمر انکار می کند که : *جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ اَنْيَ اَحَدُهُمْ ؛ فَيَا لِلَّهِ وَ لِلشُّورَى* : من از کجا و شوری از کجا ؟ *اِلَى اِنَ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنِيهِ* (الی آخر الخطبة) . پس این همه دلالت است بر نصی او ، و انکار است بر اختیار ایشان .

پنداری که بعد از پانصد سال *حَلَّاج*^۱ و شانه تراش بدانستند و بدیدند، و علی *الکَلْبَكَلَا* و عباس، و سلمان، و بوذر، و مهاجر، و انصار نتوانستند دیدن ، و ندیدند [بلکه عقلاً دانند که نه چنین است] که هر إجماع که بر خلاف علی مرتضی *الکَلْبَكَلَا* باشد آن خطا باشد. و هر اتفاق که بر مخالفت حسن و حسین باشد، آن باطل باشد. و هر حجّت که بر سلمان و بوذر و مقداد و خزیمه و ابویوب باشد، همه شبهت باشد. *اِلَّا اِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ* ، و *عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ* : (آگاه باشید که حق با علی است و علی با حق است، و حق پیوسته با علی می گردد و دور می زند هر جا که علی بگردد و دور بزند) .

مذهب اهل حق این است ، و جواب این مُشَبَّهی خارجی همین است . و إمام بعد از مُصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بلافضل أميرالمؤمنین است، که نصّ رب العالمین است ، و نفس خیر المرسلین است. [و] *الحمد لله رب العالمین* .^۲

باید دانست که اعتراض مهاجرین و انصار را بر ابوبکر در مسجد پیغمبر، و گفتار یک یک از آنها را به همین نهجی که ذکر کردیم با اختلافی در عبارات، علاوه بر عبدالجلیل قزوینی که ما از او نقل کردیم، چندین تن از اعاظم و اعلام مذهب در کتب خود از طریق شیعه و عامّه روایت کرده اند.

اول آنها شیخ جلیل ابوجعفر: أحمد بن محمد بن خالد بن عبدالله بَرَقی، که از بَرَق رود قم است که از ثقات و رؤسای مذهب بوده و اصلاً کوفی است ، و در سنه ۲۸۰ یا شش سال قبل از آن وفات کرده است.^۳

۱- پنه زن.

۲- کتاب «نقض» ، معروف به: «بَعْضُ مَنَالِبِ التَّوَابِصِ فِي تَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ الرِّوَاغِضِ» ، از ص ۶۵۴ تا ۶۶۹.

۳- «الذريعة الى تصانيف الشيعة» علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی، ج ۲، ص ۱۲۲ . و همین مرد جلیل صاحب رجال ، دارای کتاب «محاسن» است که از کتب اصول شیعه محسوب می شود. و چون وفات کلینی

این شیخ جلیل در کتاب «رجال» خود که به کتاب «رجال برقی» معروف است، تحت عنوان اَسْمَاءِ مَنْكَرِينَ ابوبکر که عبارت‌اند از دوازده نفر: شش نفر از مهاجرین، و شش نفر از انصار، بیان کرده است:

اما شش نفر مهاجرین عبارتند از: خَالِدُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ که از بنی امیه بود، و أَبُو ذَرٍّ غِفَارِيُّ، و سَلْمَانَ فَارِسِيُّ، و مِقْدَادَ بْنَ أَسُودَ، و بُرَيْدَةَ أَسْلَمِيَّ، و عَمَّارَ يَاسِرِيَّ. و شش نفر انصار عبارتند از: حُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ، و سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ، و أَبُو الْهَيْثَمِ بْنِ تَيْهَانَ، و قَيْسُ بْنُ سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ خَزْرَجِيٍّ، و أَبِي بَنِ كَعْبٍ، و أَبُو أَيُّوبَ أَنْصَارِيٍّ. و سپس می‌گوید: اینها در روز جمعه به مسجد رفتند و یکایک در حالی که ابوبکر بر فراز منبر برای خطبه جمعه بود برخاستند، و انکار خود را بر خلافت او، و تأیید خلافت امیرالمؤمنین عليه السلام - بر همین طریقی که ذکر کردیم - مَفْصَلًا و مُسْتَدَلًّا و مُشْرُوحًا بیان کردند تا چون کلام آخرین آنها که ابویوب بود، و بدینگونه بود که: اِثَّقَ اللّٰهُ اَوْ رُدُّوا الْاَمْرَ اِلَى اَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ، فَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا سَمِعْنَا؛ اِنَّ الْقَائِمَ مَقَامَ نَبِيِّنَا بَعْدَهُ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ عليه السلام، وَاِنَّهُ لَا يُبَلِّغُ عَنْهُ اِلَّا هُوَ، وَا لَا يَنْصَحُ لَأُمَّتِهِ غَيْرُهُ.

(تقوای خداوند را بگیر، و این امر خلافت را به اهل بیت پیغمبرتان برگردانید! حقا شما شنیده‌اید همان چیزی را که ما شنیده‌ایم؛ بدرستی که قائم مقام، و جانشین محل و منزلت پیغمبر ما بعد از او علی بن ابیطالب است؛ و هیچکس نمی‌تواند از پیغمبر آنچه را که راجع به پیغمبر است تبلیغ کند مگر علی؛ و هیچکس نصیحت اُمّت را نمی‌کند مگر او).

به پایان رسید، ابوبکر از منبر فرود آمد. تا روز جمعه دیگر، عمر شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد و گفت: نشنوم مردی را که مانند گفتار آن روز سخن گوید مگر اینکه گردن او را می‌زنم. و از آنجا او با سَلَمِ مَوْلَى ابُوخَذِيفَةَ و مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ و أَبُو عُبَيْدَةَ با شمشیرهای کشیده رفتند و ابوبکر را از منزل بیرون آورده و بر فراز منبر

در سنه ۳۲۸ و یا ۳۲۹ بوده است فلهدذا کلینی به واسطه از او روایت می‌کند. و در حقیقت او از مشایخ مشایخ کلینی است.

او ۲- خطاب ابویوب با جمله اِثَّقَ اللّٰهُ به ابوبکر است، و خطاب او با جمله رُدُّوا اِیْمَرَ به تمام دست اندرکاران سقیفه.

بردند.

دوم - شیخ جلیل أبو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی: شیخ صدوق است که در سنه ۳۸۱ وفات کرده است. این مرد عظیم المنزلة در کتاب «خصال»، از نواده زاده برقی، این روایت را ذکر می کند، بدینگونه: حدیث کرد برای من، علی بن أحمد بن عبدالله بن أحمد بن ابی عبدالله برقی که گفت: حدیث کرد برای من پدرم، از جدّم: أحمد بن ابی عبدالله برقی، که او گفت: حدیث کرد برای من نهیکی، از ابومحمد خلف بن سالم، از محمد بن جعفر، از شُعبه، از عثمان بن مُعیرة، از زید بن وهب که او گفت: افرادی که بر جلوس ابوبکر در مقام خلافت و بر تقدّم او بر علی بن ابیطالب علیه السلام ایراد و انکار داشتند، از مهاجر و انصار دوازده نفر بودند. و روایت را به همین نهج بیان می کند. لیکن در بیان اسامی آنها که یکایک می شمرد، به جای قیس بن سعد بن عباده، عبدالله بن مسعود را ذکر کرده است.^۲

سوم - شیخ جلیل: ابومنصور، أحمد بن علی بن ابیطالب طبرسی، که از اعظم علماء مذهب است، و او در اواسط قرن ششم از هجرت بوده زیرا با ابوالفتح رازی و با فضل بن حسن طبرسی صاحب کتاب «مجمع البیان» متوفای سنه ۵۴۸ معاصر بوده؛ و محمد بن علی بن شهر آشوب متوفای ۵۸۸ شاگرد او بوده است.

او این روایت را مفصلاً در کتاب «احتجاج»، در باب «ذکر طرف ممّا جرّی بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم من اللجاج و الحجاج فی أمر الخلافة» ذکر کرده است، و او این روایت را از ابان بن تغلب، از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند. و در مقام شمردن نام آن دوازده نفر به جای قیس بن سعد بن عباده، عثمان بن حنیف برادر سهل را، با سهل ذکر کرده است.^۳

چهارم - سید جلیل شریف و نقیب: رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن طاووس حسینی حلّی است، که در سنه ۶۶۴ وفات یافته است، و در میان بزرگان و

۱- «رجال برقی» ص ۶۳ تا ص ۶۶. در این روایت گفتار آن دوازده نفر مهاجر و انصار به طریق بدیعی روایت شده است؛ مراجعه و ملاحظه شود.

۲- «خصال» صدوق، طبع مطبعة حیدری، باب الواحد إلی اثنا عشر، ص ۴۶۱ تا ص ۴۶۵ تحت عنوان: الذین أنکروا علی ابی بکر جُلوسه فی الخلافة و تُقدّمه علی بن ابیطالب علیه السلام اثنا عشر.

۳- «احتجاج»، ج ۱، ص ۹۷ تا ص ۱۰۵.

علماء به ابن طاووس مشهور است .

او در کتاب *كَشْفُ الْيَقِينِ فِي اخْتِصَاصِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ* که به آن کتاب ، «کتاب یقین» هم می‌گویند^۱ گوید: این فصل در بیان مطالبی است که أحمد بن محمد طبری معروف به خلیلی که از روایت و رجال عامه است ، در روایت خود راجع به انکار دوازده نفر بر ابوبکر پس از آنکه ولایت بر مسلمین را به عهده گرفت ، با گفتار صریحشان آورده است ؛ و نیز در بیان آنچه بعضی از اصحاب از رسول خدا درباره عنوان امیرالمؤمنین بودن علی بن ابیطالب می‌دانستند . و این داستان را همچون محمد بن جریر طبری صاحب کتاب «تاریخ» در کتاب «مناقب الأئمة عليهم السلام» ذکر کرده است ، و بعضی نیز در آنچه طبری ذکر کرده است زیادتی‌هایی ذکر کرده‌اند .

و سپس گوید : بدانکه این حدیث را شیعه به نحو تواتر روایت کرده است؛ و اگر روایت آن منحصر به شیعه بود ما آنرا ذکر نمی‌کردیم؛ زیرا که رجال شیعه، در نزد رجال عامه متهم هستند، و لیکن از طریق خود آنان که بر آن اعتماد دارند نقل می‌کنیم تا پی آمدها و تبعات آن متوجه همان کسی شود که آنرا روایت کرده و در کتاب خود ضبط کرده است . آنگاه گوید : أحمد بن محمد طبری با عین این عبارات آورده است: خبر دوازده نفری که جلوس ابوبکر را برسر جای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ انکار کردند : حدیث کرد برای ما علی ابوالحسن بن علی بن نخاس کوفی عدل أسدی ؛ او گفت : حدیث کرد برای ما أحمد بن ابی حسین عامری ؛ او گفت : حدیث کرد برای ما عموی من أبو معمر شعبة بن خيثم أسدی؛ او گفت : حدیث کرد برای ما: عثمان أعشى ، از زید بن وهب^۲ . آنگاه این داستان را تا آخر نقل کرده است .^۲

۱- «الذريعة» ، ج ۱۸ ، ص ۶۹ شماره ۷۲۰ . و نیز گوید : کتاب «كَشْفُ الْيَقِينِ» ابن طاووس، در مطاوی «بحار الأنوار» آورده شده است، و علامت رمز آنرا «شَفْ» قرار داده است و لیکن مجلسی نداشته است که آن کتاب ، کتاب «كَشْفُ الْيَقِينِ» علامه حلی است و آن را نسبت به علامه داده است با اینکه «كَشْفُ الْيَقِينِ» علامه که طبع شده است ، در آن احادیث مذکوره در «بحار الأنوار» نیست . علامه حلی کتابی دارد بنام «كَشْفُ الْيَقِينِ فِي فضائل أمير المؤمنين» که تحت شماره ۷۲۱ در «الذريعة» مذکور است .

۲- «بحار الأنوار» ، ج ۸ ، از طبع کمپانی ، باب کیفیت غصب لصوص الخلاقه و اهل الجلاقه ، ص ۴۲

و علامه مجلسی - رضوان الله علیه - این داستان انکار دوازده نفر را بدین طریق از سه کتاب «خصال» و «احتجاج» و «کشف الیقین» مفصلاً نقل کرده است، آنگاه به شرح و تفسیر آن پرداخته است.^۱

و مرحوم آیه الله شیخ عبدالله مامقانی در «تنقیح المقال»، فصلی را به عنوان دوازده نفری که بر غصب خلافت ابوبکر، بر او ایراد و انکار کرده اند، ذکر کرده است؛ و روایت «خصال» را در آن از «بحار الأنوار» مجلسی آورده؛ و پس از آن به روایت «احتجاج» نیز اشاره کرده است.^۲

باری مخالفت أصحاب خاص رسول خدا و شیعیان امیرالمؤمنین علیهما السلام، با خلافت ابوبکر و عمر و عثمان، أظهر من الشمس است، و در تاریخ و کتب سیر جای تردید نیست. شیعیان از اول امر، خلافت خلفای انتخابی را غصب می دانستند، و آنان را خلفای غاصب می خواندند.

عبدالله عنان محامی گوید: وَكَانَ لِعَلِيٍّ حِزْبٌ يُنَادِي بِخِلَافَتِهِ عَقِبَ النَّبِيِّ مُبَاشَرَةً، وَيَرَى أَنَّهُ هُوَ وَبَنُوهُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا.

«و برای علی بن ابیطالب حزبی بوده است که آنها ندای خلافت بلافصل او را بعد از پیامبر سر می داده اند، و چنین می دانستند که او و پسرانش از همه مردم به خلافت سزاوارتر می باشند». و مطلب را ادامه می دهد تا آنکه می گوید:

وَمِنَ الْخَطَاءِ لَنْ يُقَالَ: إِنَّ الشَّيْعَةَ إِثْمًا ظَهَرُوا لِأَوَّلِ مَرَّةٍ عِنْدَ اثْتِثْقَاقِ الْخَوَارِجِ، وَإِنَّهُمْ سُمُّوا كَذَلِكَ لِثِقَاتِهِمْ إِلَى جَانِبِ عَلِيٍّ. فَشَيْعَةٌ عَلِيٍّ ظَهَرُوا مُنْذُ وَفَاةِ النَّبِيِّ كَمَا قَدَّمْنَا.^۳

«و خطاست که گفته شود: شیعه در اولین وهله، در وقت جدا شدن خوارج از لشکر علی پیدا شد، و آنها را به جهت بقاء آنها در جانب علی عليه السلام شیعه خوانده باشند. و علیها همانطور که سابقاً متذکر شدیم: شیعیان علی از هنگام وفات پیغمبر ظهور کردند».

۱- «بحار الأنوار»، ج ۸، ص ۳۸ تا ص ۴۴.

۲- «تنقیح المقال»، ج ۱، الفائدة الثانية عشرة، ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۰.

۳- «تاریخ الجمعيات السرية، والحركات الهدامة»، ص ۲۶.

ابن خلدون گوید: مَبْدَأُ دَوْلَةِ الشَّيْعَةِ: إِعْلَمُ أَنَّ مَبْدَأَ هَذِهِ الدَّوْلَةِ أَنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ لَمَّا تُوفِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ كَانُوا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ أَحَقُّ بِالْأَمْرِ، وَأَنَّ الْخِلَافَةَ لِرَجَالِهِمْ دُونَ مَنْ سِوَاهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ .

تا آنکه گوید: وَ فِي الصَّحِيحِ أَيْضاً أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ قَالَ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوفِّي فِيهِ: هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَداً. فَاحْتَلَفُوا عِنْدَهُ فِي ذَلِكَ وَ تَنَازَعُوا وَ لَمْ يَتِمَّ الْكِتَابُ. وَ كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: الرَّزِيَّةُ كُلُّ الرَّزِيَّةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ الْكِتَابِ لِأَخْتِلَافِهِمْ وَ لَعَطِّهِمْ. حَتَّى لَقَدْ ذَهَبَ كَثِيرٌ مِنَ الشَّيْعَةِ إِلَى أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ لَوْ صَى فِي مَرَضِهِ ذَلِكَ لِعَلِيٍّ وَ لَمْ يَصِحَّ ذَلِكَ مِنْ وَجْهِ يَعْوَلُ عَلَيْهِ، وَقَدْ أَنْكَرَتْ هَذِهِ الْوَصِيَّةَ عَائِشَةُ وَ كَفَى بِإِنكَارِهَا .

تا آنکه گوید: وَ فِي قِصَّةِ الشُّورَى أَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الصَّحَابَةِ كَانُوا يَتَشَيَعُونَ لِعَلِيٍّ، وَ يَرَوْنَ اسْتِحْقَاقَهُ عَلَى غَيْرِهِ، وَ لَمَّا عُدِلَ بِهِ إِلَى سِوَاهُ تَأَفَّقُوا مِنْ ذَلِكَ وَ أَسْفُوا لَهُ مِثْلُ الزُّبَيْرِ وَ مَعَهُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ الْمَقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَ غَيْرُهُمْ، إِلَّا أَنَّ الْقَوْمَ لِرُسُوخِ قَدَمِهِمْ فِي الدِّينِ وَ حِرْصِهِمْ عَلَى الْأُلْفَةِ لَمْ يَزِيدُوا فِي ذَلِكَ عَلَى النَّجْوَى بِالتَّأَفُّفِ وَ الْأَسْفِ .^۱

«مَبْدَأُ دَوْلَتِ شَيْعِهِ: بدان که مبدأ این دولت از این پیدا شد که: چون رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ وفات کردند، أهل بیت می دیدند که آنها به امر خلافت سزاوارترند، و خلافت باید در مردان آنها قرار گیرد نه در غیر آنها از طبقات قریش . تا آنکه گوید: و همچنین در صحیح وارد شده است که: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ در آن مرضی که وفات یافت گفت: بیائید! من مکتوبی برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید! در این حال در نزد رسول الله اختلاف کردند و نزاع نمودند، و مکتوب انجام نگرفت .

و ابن عباس پیوسته می گفت: مُصِيبَتِ، مُصِيبَتِ عَظْمَى آن بود که: بین رسول خدا و بین نوشتن آن مکتوب فاصله انداختند به جهت اختلافی که نمودند و به جهت گفتار دشوار و ناهنجاری که در آن مجلس ادا کردند . حتی اینکه کثیری از شیعه بر این مرامند که: رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ در آن مرضش به علیّ

۱- «تاریخ ابن خلدون»، ج ۳، ص ۱۷۰ و ص ۱۷۱ .

وصیت کرد و او را در امر خلافت وصی خود نمود؛ ولی این گفتار بر وجهی که قابل اعتماد باشد به ثبوت نرسیده است زیرا عائشه چنین وصیتی را منکر شده است و همین انکار او کافی است.^۱

تا آنکه گوید: در قضیه شوری، جماعتی از اصحاب رسول خدا، پیروی از علی می کردند و دنباله رو راه و خط مشی علی بودند و تشیع او را اظهار می کردند، و او را در امر خلافت بر غیر او مقدم داشته و استحقاق او را بیان می کردند، و لیکن چون خلافت از او به غیر او برگردانده شد، اظهار ضجرت و ملالت کرده اف گفتند و آسف خوردند، مثل زبیر که با او عمّار بن یاسر و مقداد بن أسود و غیر از ایشان بودند. اما چون این شیعیان و طرفداران علی، قدمشان در دین استوار و راسخ بود و بر اُفت مسلمانان حریص بودند، (دست به شمشیر و سلاح نبرده) غیر از نجوی و پنهان سخن گفتن با ضجرت و ملالت و آسف چیزی بر آن نیفزودند.

مورخ جلیل و رحّاله کبیر: ابوالحسن علی بن حسین مسعودی متوفی در سنه

۳۴۶ از هجرت گوید:

وَقَدْ كَانَ عَمَّارٌ حِينَ بُوِيعَ عُثْمَانُ، بَلَّغَهُ قَوْلَ أَبِي سُفْيَانَ: صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ فِي دَارِ
عُثْمَانَ، عَقِيبَ الْوَقْتِ الَّذِي بُوِيعَ فِيهِ عُثْمَانُ وَ دَخَلَ دَارَهُ وَ مَعَهُ بَنُو أُمِّيَّةَ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ:
أَفِيكُمْ أَحَدٌ مِنْ غَيْرِكُمْ؟ - وَقَدْ كَانَ عَمِي - قَالُوا: لَا! قَالَ: يَا بَنِي أُمِّيَّةَ! تَلَقَّفُوهَا
تَلَقَّفَ الْكُرَّةَ! فَوَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ مَا زِلْتُ لِرُجُوهَا لَكُمْ، وَ لَتَصِيرَنَّ إِلَيَّ صَبِيَانِكُمْ
وَرَأْتَهُ! فَانْتَهَرَهُ عُثْمَانُ وَ سَاءَهُ مَا قَالَ.

وَ نَمَى هَذَا الْقَوْلُ إِلَى الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ الْكَلَامِ.

فَقَامَ عَمَّارٌ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشِ! أَمَا إِذَا صَرَفْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ عَنْ
أَهْلِ بَيْتِ بَيْتِكُمْ هَهُنَا مَرَّةً وَ هَهُنَا مَرَّةً، فَمَا أَنَا بِأَمِنٍ مِنْ لَنْ يَنْزَعَهُ اللَّهُ مِنْكُمْ، فَيَضَعَهُ

۱- وصیت رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السلام در مرض موت، جای شبهه نیست و اعظام و اعلام در کتب سبیر و تاریخ بیان کرده اند، و لیکن چون عائشه که دختر خلیفه انتخابی اول و از مخالفان سرسخت علی است، آنرا انکار کرده است؛ همین انکار او، ابن خلدون عامی مذهب را که در حدّ قداست عائشه را می ستاید بر آن داشته که: به شهادت عائشه حکم به عدم وصیت کند، و روایات و احادیث بی شماری را که از لم سلمه زوجه و الاتبار رسول خدا و حضرت صدیقه زهراء فاطمه بنت رسول الله و اهل البیت و غیرهم وارد شده است نادیده انگارد.

فِي غَيْرِكُمْ كَمَا نَزَعْتُمُوهُ مِنْ أَهْلِهِ وَ وَضَعْتُمُوهُ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ !
 وَ قَامَ الْمِقْدَادُ فَقَالَ : مَا رَأَيْتُ مِثْلَ مَا أَوْذَى بِهِ أَهْلُ هَذَا الْبَيْتِ بَعْدَ نَبِيِّهِمْ . فَقَالَ
 لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ : وَ مَا أَنْتَ وَ ذَلِكَ يَا مِقْدَادُ بْنُ عَمْرٍو؟!
 فَقَالَ: إِنِّي وَاللَّهِ لِأَجِبُهُمْ لِحُبِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ آلِهِ) وَ سَلَّمَ إِيَّاهُمْ؛ وَ
 إِنَّ الْحَقَّ مَعَهُمْ وَ فِيهِمْ . يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ ! أَعْجَبُ مِنْ قُرَيْشٍ - وَ إِنَّمَا تُطَوَّلُهُمْ عَلَى النَّاسِ
 بِفَضْلِ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ - قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى نَزْعِ سُلْطَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ آلِهِ)
 وَ سَلَّمَ بَعْدَهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ! أَمَا وَ أَيْمُ اللَّهِ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ لَوْ أَجِدُ عَلَى قُرَيْشٍ أَنْصَارًا لِقَاتَلْتُهُمْ
 كِقِتَالِي إِيَّاهُمْ مَعَ النَّبِيِّ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ - يَوْمَ بَدْرٍ .
 وَ جَرَى بَيْنَهُمْ مِنَ الْكَلَامِ حُطْبٌ طَوِيلٌ قَدْ أَتَيْنَا عَلَى ذِكْرِهِ فِي كِتَابِنَا «أَحْبَارِ
 الزَّمَانِ» فِي أَحْبَارِ الشُّورَى وَ الدَّارِ .^۱

پس از آن وقتی که با عثمان بیعت کردند و به خانه‌اش رفت و با او بنی‌امیه
 همراه بودند، به عمار بن یاسر خبر رسید که: ابوسفیان که نامش صخر بن حرب
 است، به جماعت بنی‌امیه اینطور گفته است: آیا در میان شما یکنفر که غیر از شما
 باشد هست؟! - چون در آنوقت، ابوسفیان نابینا بود -^۲ گفتند: نه. ابوسفیان گفته

۱- «مُرُوجُ الذَّهَبِ» طبع دارالاندلس، بیروت، ج ۲، ص ۳۴۲ و ص ۳۴۳، و طبع مطبعة سعادت
 مصر ۱۳۶۷، و ج ۲، ص ۳۵۱ و ص ۳۵۲.

۲- یعنی ابوسفیان این مطلب را فقط می‌خواست در جمع بنی‌امیه بگوید بطوری که یکنفر از غیر
 بنی‌امیه از طرفداران بنی‌هاشم در میان آنها نباشد، که فاش نشود و این مطلب گفتار سرری باشد. و ما در
 درس‌های ۹۱ تا ۹۳، از «امام شناسی» در ص ۴۱، از جلد هفتم، گفتار ابوسفیان را با عبارت دیگری
 آورده‌ایم.

۳- و ابن ابی‌الحدید در جلد دوم از «شرح نهج‌البلاغه» ص ۴۴ از أحمد بن عبدالعزیز روایت کرده
 است که: انَّ اباسفیان، قال لما بویع عثمان: كان هذا ایمر فی تیم، و ائلی لتیم هذا ایمر؟ ثم صار إلى
 عدی، فأبعد وأبعد؛ ثم رجعت إلى منازلتها و استقرَّ ایمر قراره، فتلقفوها تلقف الكثرة. یعنی چون با عثمان
 به خلافت بیعت شد، ابوسفیان گفت: این امر ولایت مردم در قبیله تیم و لا بوجود آمد؛ و چگونه برای تیم این
 امر است؟ و پس از آن در قبیله عدی به وجود آمد؛ پس دورتر و باز هم دورتر شد. و سپس به منازل و
 محل‌های خود برگشت، و این امر ولایت در محل قرار خود استقرار یافت؛ بنابراین شما آن را مانند توپ بازی
 برای خود محکم بگیرید! و به همدیگر رد کنید و پاس دهید!

و نیز ابن ابی‌الحدید در ص ۴۵، از أحمد بن عبدالعزیز روایت کرده است که: انَّ اباسفیان قال
 لعثمان: بأبی أنت أنفق و لا تكن كأبی حجر! و تداولوها یا بی امیة تداول الولدان الكثرة! فوالله ما من

است: ای بنی اُمیّه! این خلافت و اِمارت را برای خود همانند توپ بازی نگهدارید! و به یکدیگر پاس دهید! سوگند به آن کسی که اَبوسفیان به او قسم می خورد پیوسته من این خلافت و اِمارت را برای شما امید داشتم؛ و بعد از این به اطفال شما باید بطور میراث برسد! عثمان از این سخن بدش آمد و او را زجر کرد.

و این گفتار و سایر گفتارها در بین مهاجرین و انصار انتشار یافت.

پس عمّار بن یاسر در مسجد رسول الله پنا خاست و گفت: ای جماعت قریش! آگاه باشید که: چون شما این امر خلافت را از اهل بیت پیامبرتان یک مرتبه به این طرف برمی گردانید و یک مرتبه به آن طرف! من هیچ مأمون نیستم از اینکه خداوند آن را از دست شما بیرون آورد و در میان غیر شما قرار دهد، همچنانکه شما آن را از دست اهلش بیرون آوردید و در میان غیر اهلش قرار دادید!

و پس از عمّار، مقداد برخاست و گفت: من هیچگاه به قدر اذیتتی که اهل بیت پیغمبر، پس از پیغمبرشان اذیت کشیده و آزار دیده اند، ندیده ام کسی آزار دیده و اذیت شده باشد! عبدالرحمن بن عوف به او گفت: تو را با این دخالت چه مناسبت است ای مقداد بن عمرو؟

مقداد گفت: قسم به خدا من به واسطه محبتی که پیغمبر به ایشان داشته است آنها را دوست دارم؛ و بدرستی که حق با آنهاست و در آنهاست. ای عبدالرحمن! من از قریش در شگفتم - که تو آنها را به واسطه فضل و فضیلت اهل بیت بر مردم مُسلط کرده ای - که آنها بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

جَنَّةٍ و لا نار. و كان الزبير حاضراً، فقال عثمان لأبي سفيان: أعزب! فقال: يا بني أهنا أحد؟! قال الزبير: نعم والله لا كتمتها عليك! «أبوسفیان به عثمان گفت: اموال را یکسره بده، و مانند فلان که کارش منع بود مباش! او ای بنی اُمیّه شما مانند اطفال که در بازی خود توپ را از دست رقیب می گیرند و به همدیگر پاس می دهند شما هم حکومت و اِمارت را به یکدیگر پاس دهید! سوگند به خدا نه بهشتی است و نه آتشی! زُبیر در آن مجلس بود. عثمان به اَبوسفیان گفت: دور شو! اَبوسفیان گفت: ای پسران من مگر در اینجا کسی هست؟! زُبیر گفت: آری سوگند به خدا که من این داستان را پنهان نمی کنم».

راوی این روایت: مغیره بن محمد مهلبی می گوید: من چون این داستان را با اسماعیل بن اسحاق قاضی به بحث و بیان گذاردم، گفت: این نقل درست نیست. گفتم: چطور؟ گفت: من منکر این سخن از اَبوسفیان نیستم، ولی منکر این هستم که عثمان این سخن را از وی شنیده و گردن او را زده است. (یعنی اگر اَبوسفیان چنین گفته بود عثمان گردن او را می زد).

در بیرون آوردن قدرت و حکومت پیامبر از دست اهل بیتش چگونه با همدیگر اجتماع کردند! آگاه باش ای عبدالرحمن! که اگر من یارانی برای خودم به جهت جنگ با قریش می‌یافتم هر آینه با قریش می‌جنگیدم به همان گونه که با آنها در معیت رسول خدا در روز غزوه بدر جنگ کردم.

و بین مقداد و عبدالرحمن بن عوف گفتار بسیاری که مکروه و ناپسند بود واقع شد، و ما آن گفتارها را در کتاب خود که به «أخبار الزمان» موسوم است درباره اخبار شوری و دار - و آن خانه‌ایست که در آن عثمان را به خلافت نشانند - آورده‌ایم.

ابن عساکر با سلسله سند متصل خود از عمر بن علی بن الحسین از علی بن الحسین آورده است که قَالَ مَرَوَانُ بْنُ الْحَكَمِ: مَا كَانَ فِي الْقَوْمِ أَحَدٌ دَفَعَ عَنَّا مِنْ صَاحِبِكُمْ - يَعْنِي عَلِيًّا عَنِ عُثْمَانَ - قَالَ: قُلْتُ لَهُ: فَمَا لَكُمْ تَسُبُّوهُ عَلَى الْمَنَابِرِ؟! قَالَ: لَا يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ إِلَّا بِذَلِكَ.^۲

«مروان بن حکم به حضرت سجّاد علی بن الحسین علیه السلام گفت: هیچکس از اصحاب رسول خدا بهتر از صاحب شما از صاحب ما دفاع نکرد - یعنی علی از عثمان - من به او گفتم: پس به چه علت شما او را بر فراز منبرها لعن و سب می‌کنید؟! مروان گفت: امر خلافت و حکومت برای ما بدون لعن و سب علی استوار نمی‌شود».

۱- در کتاب «كشف الظنون» ج ۱، ص ۲۷ آورده است که: «أخبار الزمان و من أباده الحدّثان» در تاریخ، تصنیف امام ابی الحسن علی بن محمد بن الحسین (علی بن الحسین بن علی) مسعودی متوفی در سنه ۳۴۶ می‌باشد و آن تاریخ کبیری است که در آن ذکر چگونگی زمین و شهرها و کوهها و نهرا و معادن و اخبار عظیمه و شأن ابتدا و اصل نسل بنی آدم و انقسام اقالیم و اختلاف و تباین مردم را مقدم داشته است و پس از آن ذکر پادشاهان گذشته و اتمهای از بین رفته و قرون خالیه و اخبار انبیاء را آورده و سپس ذکر حوادث را هر سال پس از سال دیگر آورده است تا زمان تألیف «مروج الذهب» که سنه ۳۳۲ بوده است. و بعد از تألیف کتاب «أخبار الزمان» کتاب متوسطی که به تفصیل آن نیست تألیف کرده و در آن کتاب «أوسط» اجمال آنچه را که در «أخبار الزمان» آورده است جمع کرده است، و در آخر کار کتاب مختصری تألیف نموده. و کتاب «أخبار الزمان» را در سی فن ترتیب داده است.

۲- «تاریخ دمشق» ترجمه الإمام علی بن ابیطالب، ج ۳، ص ۹۸.

أحمد أمين مصري گوید : وَقَدْ بَدَأَ التَّشْيِيعُ مِنْ فِرْقَةٍ مِنَ الصَّحَابَةِ كَانُوا مُخْلِصِينَ فِي حُبِّهِمْ لِعَلِيٍّ يَرَوْنَهُ أَحَقَّ بِالْخِلَافَةِ لِصَفَاتِ رَأْوَهَا فِيهِ ، مِنْ أَشْهَرِهِمْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ وَ أَبُوذَرَّ الْعُقَارِيَّ وَالْمِقْدَادُ بْنَ الْأَسْوَدِ . وَ تَكَاثَرَتْ شِيعَتُهُ لَمَّا تَقَمَّ النَّاسُ عَلَى عُثْمَانَ فِي السَّنَوَاتِ الْأَخِيرَةِ مِنْ خِلَافَتِهِ ثُمَّ لَمَّا وَلِيَ الْخِلَافَةَ .^۱

«و ابتدای تشیع از جماعتی از اصحاب رسول خدا پیدا شد که آنها در محبت به علی إخلاص می ورزیدند چون به واسطه صفاتی که در او می دیدند او را احقّ به خلافت می شناختند ؛ که از مشهورترین آنها سلمان فارسی و ابوذّر غفاری و مقداد بن أسود است . و چون در سنوات اخیر از خلافت عثمان مردم به جهت سوء کردار عثمان بر او انکار کردند و عیب گفتند و به شدیدترین وجهی کراهت خود را اظهار نمودند ، شیعیان علی رو به فزونی و زیادی گذاردند ، و پس از آن چون علی به خلافت رسید شیعیان بسیار شدند» .

أسامة بن زید به خلافت ابوبکر اعتراض کرد ، و در نامه برای او نوشت: این عنوان را از کجا آورده ای ؟

ابن ابی الحدید گوید : چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به مرض موت مریض شد، أسامة بن زید بن حارثه را به نزد خود فرا خواند و گفت : حرکت کن تا سرزمینی که پدرت در آنجا کشته شده است ! و با اسبان بدانها حمله کن ! من تو را امیر و سپهسالار این جیش کردم؛ و اگر خداوند تو را بر دشمن پیروز کرد، درنگت را کوتاه کن ! و برای اطلاع از احوال دشمن ، جواسیس خود را در آنجا منتشر کن ! و جماعت مخبران از احوال دشمن را زودتر بفروست و در جلوی جیش خود روانه ساز! و پیامبر هیچکدام از وجوه و سرشناسان از مهاجرین و انصار را نادیده نگرفت مگر آنکه در آن جیش قرار داد؛ و از جمله آنها ابوبکر و عمر بودند.

جماعتی زبان به اعتراض گشودند و گفتند : این جوان را بر مُعْظَم از أَجْلَاء مهاجرین و انصار ، امیر و سرپرست کرده است! رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چون این سخن را شنید به غضب درآمد، و از منزل به مسجد آمد درحالی که دستمالی بر سر خود پیچیده بود، و بر منبر بِالْأَرَفْت و قطیفه ای بر خود داشت.

۱- «ضحی الإسلام»، ج ۳، ص ۲۰۹.

فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! مَا مَقَالَةٌ بَلَغْتَنِي عَنْ بَعْضِكُمْ فِي تَأْمِيرِي أُسَامَةَ، لِيُنْ طَعَنُكُمْ فِي تَأْمِيرِي أُسَامَةَ فَقَدْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِي أَبَاهُ مِنْ قَبْلِهِ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَنْ كَانَ لَخَلِيقًا بِالْإِمَارَةِ، وَأَبْنُهُ مِنْ بَعْدِهِ لَخَلِيقٌ بِهَا، وَإِنَّهُمَا لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ! فَاسْتَوْصُوا بِهِ خَيْرًا فَإِنَّهُ مِنْ خِيَارِكُمْ.

«و فرمود: ای مردم! این چه گفتاری است که از بعضی از شما دربارهٔ امیر نمودن اُسامه برجیش، به من رسیده است؟! سوگند به خدا که اگر شما در امیر نمودن اُسامه امروز طعنه می‌زنید، قبلاً هم در امیر نمودن پدرش طعنه می‌زدید. و سوگند به خدا که پدرش زید بن حارثه، لایق برای اِمارت بود، و پسرش بعد از او نیز لایق اِمارت است، و این دو نفر از محبوب‌ترین مردم نزد من هستند! پس این سفارش و وصیت مرا دربارهٔ او به نیکی بپذیرید، چون اُسامه از اُخیار و نیکان شماست.»

سپس پیامبر از منبر فرود آمد و داخل خانه شد، و مسلمین مُرتَّب می‌آمدند و از رسول‌الله خدا حافظی و وداع می‌کردند و به لشکر اُسامه در جُرف می‌پیوستند.

و کسالت پیغمبر رو به شدت می‌نهاد؛ و او پیوسته تأکید در پیوستن اعیان قریش با نام و نشانهای معین به لشکر اُسامه داشت، و قَالَ: اَعْدُ عَلَيَّ بَرَكَهَ اللَّهِ! وَ جَعَلَ يَقُولُ: انْفِذُوا بَعَثَ أُسَامَةَ! وَ يُكْرَرُ ذَلِكَ. فَوَدَّعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ خَرَجَ وَ مَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ!

«و به اُسامه گفت: صبحگاهان با استمداد از برکت خدا حرکت کن! و پیوسته می‌گفت: در لشکر اُسامه پیش بروید! و این سخن را تکرار می‌کرد. اُسامه با رسول‌الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وداع کرد و خارج شد و با او ابوبکر و عمر همراه، و در تحت لوای او بودند.»

و حتّی اُسامه به رسول‌الله گفت: پدرم و مادرم فدایت باد ای رسول‌خدا! آیا به من اذن می‌دهی که چند روزی در مدینه بمانم تا خدای تو را شفا بخشد؟! چون اگر من با این حال کسالت تو حرکت کنم، دائماً در دل من همانند قرحه‌ای سوزان است!

رسول‌خدا فرمود: ای اُسامه حرکت کن به آنچه را که به تو امر کردم؛ چون

۱- «شرح نهج البلاغه» ج ۱، ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰؛ و «احتجاج طبرسی»، ج ۱ ص ۹۰.

قعود و نشستن از جهاد در هیچ حالی از احوال جایز نیست.^۱
در اینجا می بینیم که رسول الله، وجوه قریش و سرکردگان و مستکبران آنها را از ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه و عثمان بن عفان و معاذ بن جبل و سایر معروفان از مهاجران و همچنین از انصار را نام برده و به جیش اُسامه در تحت لوای اُسامه داخل ساخته است. و اما امیرالمؤمنین علیه السلام به اجماع شیعه و سنی و تواتر احادیث در تواریخ و کتب سیر و تراجم در جیش اُسامه نبوده اند؛ و رسول الله آنحضرت را امر به خروج با اُسامه نمودند.
از جمله کسانی که به خلافت ابوبکر ایراد کرد اُسامه بود، که گفت:
رسول خدا مرا امیر تو قرار داد!

شیخ جلیل عبدالجلیل قزوینی گوید: و چون ابوبکر ابوقحافه در اوّل عهد خلافت نامه به اُسامه زید می نویسد: «مِنْ أَبِي بَكْرٍ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أُسَامَةَ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَتِيقٍ» (از ابوبکر خلیفه رسول خدا به اُسامه پسر زید که پدرش آزاد شده رسول خدا بوده است) انکار بر وی کرده، جواب بر این وجه می نویسد:

مِنَ الْأَمِيرِ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَتِيقٍ إِلَى ابْنِ أَبِي قَحَافَةَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَالْحَقَّ بِمَكَانِكَ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعَثَنِي أَمِيرًا وَبَعَثَكَ أَنْتَ وَصَاحِبِكَ فِي الْحَيْلِ، وَأَنَا أَمِيرٌ عَلَيْكُمَا أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.^۲

«از امیر: اُسامه پسر زید: آزاد شده رسول خدا به سوی پسر ابوقحافه: اَمَّا بَعْدُ، همینکه نامه من به تو رسید، بر سر جای خود بنشین! چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا امیر بر تو قرار داده است، و تو و رفیق تو را در میان خیل اَسبان و اسب سواران که حرکت داده است. و من امیر بر شما دو نفر هستم، و این حکومت و امارت من از ناحیه رسول الله است.»

و در احتجاج طبرسی، آورده است که: چون ابوبکر به خلافت انتخابی رسید پدرش ابوقحافه در طائف بود. ابوبکر نامه ای به پدرش به این عنوان نوشت: مِنْ خَلِيفَةَ

۱- «احتجاج»، ج ۱، ص ۹۰.

۲- «کتاب نقض» ص ۳۲. و همین نامه و پاسخ نامه را در «احتجاج طبرسی»، ج ۱ ص ۱۱۴ به وجه مبسوط تری آورده است.

رَسُولَ اللَّهِ إِلَى أَبِي قُحَافَةَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَرَاضَوْا بِي؛ فَإِنِّي الْيَوْمَ خَلِيفَةُ اللَّهِ! فَلَسَوْ قَدِمْتَ عَلَيْنَا كَأَنَّكَ لَعَيْنُكَ!

«از خلیفه رسول خدا به سوی ابوقحافه: اَمَّا بَعْدُ، بدرستی که تمام مردم به حکومت من راضی شده‌اند، و بنابراین من امروز خلیفه خدا هستم! اگر تو به سوی ما بیائی موجب سرور و شادمانی و تازگی و خُنکی چشم تو خواهد بود.»

چون نامه را ابوقحافه قرائت کرد به رسول گفت: چه مانع شد که علی را خلیفه نکردند؟! رسول گفت: او جوان بود، و کشتارش در قریش و غیر قریش بسیار بود؛ و ابوبکر سنش از او بیشتر است. ابوقحافه گفت: اگر خلافت به سن است، من به خلافت سزاوارترم که پدر او هستم. آنها به علی ظلم کردند که حق او را ربودند؛ و پیغمبر برای علی بیعت گرفت و ما را امر کرد که با علی بیعت کنیم.

آنگاه نامه‌ای به این عنوان در پاسخ نوشت: از ابوقحافه به سوی پسرش ابوبکر: اَمَّا بَعْدُ، مکتوب تو به من رسید! من آنرا نامه احمقی یافتم که بعضی از آن بعض دیگر را نقض می‌کرد. یکبار می‌گوئی: خلیفه رسول خدا، و یکبار می‌گوئی: خلیفه خدا، و یکبار می‌گوئی: مردم به من راضی شده‌اند!

این امر امری است که بر تو مُلْتَبَس شده است! داخل در امری مشو که خروج از آن فردا برای تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قیامت، آتش و ندامت و ملامت نفس لوامه در موقف حساب باشد. برای هر یک از امور، مَدْخَل و مَخْرَج خاصی است که از آن مدخل باید داخل شد و از آن مخرج بیرون رفت؛ و تو می‌دانی که در امر خلافت چه کسی بر تو اولویت دارد! خداوند را مراقب باش بطوری که تو او را می‌بینی! و صاحب ولایت را وامگذار! چون اگر امروز خلافت را ترک کنی برای تو آسان‌تر و سالم‌تر است.^۱

در اینجا مناسب است این بحث را با یک روایت که درباره ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است خاتمه دهیم. طبری روایت کرده است حدیثی را از زیاد بن مطرف که سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: مَنْ أَحَبَّ لِي أَنْ يَحْيِيَ حَيَاتِي، وَيَمُوتَ مِيتَتِي، وَيَدْخُلَ الْجَنَّةَ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي قَضَبًا مِنْ قَضَبَانِهَا غَرَسَهَا فِي

۱- «احتجاج طبرسی» ج ۱، ص ۱۱۵.

جَنَّةِ الْخُلْدِ ، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ وَ ذُرِّيَّتَهُ مِنْ بَعْدِهِ ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوهُمْ مِنْ بَابِ هُدَى ، وَ لَنْ يَدْخُلُوهُمْ فِي بَابِ ضَلَالَةٍ^۱ .

«زیاد بن مطرف می گفت : شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت : هر کس دوست دارد که همانند زندگی من زندگی کند، و همانند مردن من بمیرد ، و داخل در بهشتی شود که پروردگار من به من وعده داده است که: درخت بلند و پرشاخه و شاخه افکنده‌ای از این گروه درختان آنرا در بهشت خُلْد غرس کند ، باید در تحت ولایت علی بن ابیطالب و ذرّیه او باشد که بعد از او هستند ؛ زیرا که آنها هیچگاه ایشان را از باب هدایت خارج نمی کنند ، و در باب ضلالت و گمراهی وارد نمی سازند» .

و حاکم در «مستدرک» به این عبارت آورده است که مطرف بن زیاد از زید بن أرقم روایت کرده که قال: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَحْيِيَ حَيَاتِي وَ يَمُوتَ مَوْتِي ، وَ يَسْكُنَ جَنَّةَ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدْتَنِي رَبِّي ، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ فَإِنَّهُ لَنْ يُخْرِجَكُمُ مِنْ هُدَى ، وَ لَنْ يَدْخُلَكُمُ فِي ضَلَالَةٍ^۲ .

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس می خواهد به زندگی من زنده باشد ، و به مردن من بمیرد، و در بهشت خُلْدی که پروردگارم به من وعده نموده است ساکن شود، باید ولایت علی بن ابی طالب را داشته باشد چون او هیچوقت شما را از هدایت خارج نمی کند و هیچوقت در ضلالت وارد نمی سازد».

۱- «مُتَّخَبَ ذَيْلِ الْمُدَّيْلِ» ص ۵۷ .

۲- «مُسْتَدْرَكُ حَاكِمٍ» ، ج ۳ ، ص ۱۲۸ . و در پایان بیان حدیث گوید : این حدیث بدون تخریج

شیخین صحیح الإسناد است .

درس صد و هجدهم تا صد و بیستم

در مدینه فاضله، همه باید برای ریاست امیرالمومنین علیه السلام تلاش کنند

درس صد و هجدهم تا صد و بیستم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِينَ ؛ و لعنة
اللّٰهُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ؛ من الْاَنَ اِلٰى قِيَامِ
يَوْمِ الدِّينِ ؛ و لَا حَوْلَ و لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ.

قَالَ اللّٰهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

قُلْ هَلْ نُؤْتِيْكُمْ بِالْاَحْسَرِيْنَ اَعْمَالًا- الَّذِيْنَ ضَلَّ سَعِيْهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَّهُمْ يَحْسَبُوْنَ
اَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا- اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِآيٰتِ رَبِّهِمْ وَّلِقَائِهِ فَحَبَطَتْ اَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيْمُ
لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وِزْنًا- ذٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوْا وَاَتَّخَذُوْا آيٰتِيْ وَّرُسُلِيْ
هُزُوًا. ۱

«بگو ای پیغمبر آیا شما را آگاه کنیم به آن کسانی که کردارشان از همه زیان بخش تر است؟ و نابودتر و بی مقدارتر است؟ ایشان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در زندگی پست و حیات حیوانی دنیوی گم و نابود شده است و خودشان چنین می پندارند که کردارشان نیکو و پسندیده بوده است. ایشانند آنانکه به آیات پروردگارشان و به لقاء و دیدار او کفر ورزیده اند و بنابراین اعمالشان حبط و نابود می گردد و ما برای آنها در روز قیامت وزنی و مقداری بر پا نمی کنیم. این است پاداش آنان که جهنم است در مقابل کفری که آورده اند و آیات مرا و فرستادگان مرا به مسخره گرفته اند.»

انسان باید متوجه باشد و به خدا متکی باشد در مواقعی که شیطان و نفس أمّاره از راه دین و شریعت وارد شده و بخواهند او را از این مَمَشَى در تحت سیطره و فرمان خود قرار دهند، و دائماً به گوش او به عنوان کمک و یاری از دین و مردم، و حسن مسئولیت در برابر اجتماع، و نبودن مَنْ به الكِفَايَةِ، و وجوب فتوا و تعلیم، و

۱- آیات یکصد و دوم تا یکصد و پنجم از سوره کُهِف: هجدهمین سوره از قرآن کریم.

تربیت ضعفا، و رسیدگی به امور مستمندان و یتیمان، و وجوب امر به معروف و نهی از منکر، و غیر ذلک من الأمور الّتی لأتّحصی کثراً او را در معرکه وارد نموده، و به مقام ریاست برسانند؛ ریاست صورتی مجازی نه معنوی إلهی، و از قبیل او استفاده سوء نموده تنوری را گرم و پیوسته برای خود نان گرم و تازه بیرون آورند، درحالی که از او بهتر و عالمتر و عارفتر و عاقلتر و بصیرتر و بی هوی و هوس تر و شجاع تر و مدیرو مدبّرتر نسبت به امور وجود دارد، غایة الامر صفات ذاتی و خدادادی فطری او مانند حیاء و إعراض از دنیا و ماسوی الله، و علو همّت در سیر مقام عرفان و لقاء الله، به او اجازه نمی دهد خود را در معرض اینگونه مسائل بیاورد و پیشقدم برای امری گردد که می بیند همانند جیفه دنیا بسیاری از کلاب عاویه گرد او مجتمع شده و می خواهند به هر قسمی که هست آنرا در اختیار خود داشته باشند؛

در اینجا وظیفه فطری و عقلی و شرعی ایشان اینست که دعوت به ریاست را نپذیرد، و این باغهای سبزی را که در آئینه های امور دینی و شرعی باونشان می دهند رد کند و نگذارد قوای وهمیه و تخیلیه بر قوای عقلیه او غالب آید، و برخیزد برود نزد آن شخص مهجور که بواسطه عدم رغبت انبوه مردم و ازدحام توده کوتاه فکر، در خانه خود منعزل شده و سر به جیب تفکر فرو برده و در جندیس خود تنیده - درحالی که وجداناً و فیما بینه و بین الله می داند که از خودش اعلم و اعقل و أبصر و أشجع و أروع است - و او را از زاویه خمول بیرون کشد، و خود در تحت ریاست او و در زیر لوای حکومت او، هم برای حکومت او تلاش کند و هم برای ارتقاء نفس خود از این خط مشی به سعادت ابدیه و فوز دائمی. و خلاصه مطلب از ریاست ظاهری و اعتباری بگذرد و آنرا فدای عقل و فطرت و شرع کند و خود چون یکی از مردم، مرئوسی از این ریاست باشد.

و خدا می داند که در اثر این قیام و اقدام چه رحمت های متواتره و متواصله از آسمان می ریزد! و چقدر مردم در خصب و نعمت بسر می برند! و در سیر طریق خداوند چه اندازه کوشا، و راههای طویلی را در مدت کوتاهی می پیمایند! و به عکس اگر خودش زمام ریاست را در دست گیرد - با وجود اعقل و أبصری که در مقابل او موجود است - نه تنها خود در سیر کمالی خود، رو به قهقری می رود و پیوسته با افکار شیطانی و تمویهات نفسانی دست به گریبان است بلکه جامعه ای را به دنبال خود به

نقمت و گرفتاری و ذلت و اسارت قيود و حدود اعتباریه، يدک می کشد .
اینان از همه افراد مردم ، خسران و زیانشان بیشتر است زیرا که **ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسِنُونَ صُنْعًا** تمام مساعی و کوشش های آنان در زندگانی حیوانی و قوای بهیمی و اندیشه های شیطانی مصرف می شود ، و مسکینان نیز چنین می پندارند که کار خوب می کنند، خدمت به جامعه انجام می دهند ، و دست به خیرات و مبرات می زنند ، مدرسه می سازند ، و تمام اقسام نیکی ها از آنها صادر می شود ، اما فقط پنداری است .

خلفای انتخابی وُلِّين رسول خدا چنین بودند . شیخین به صورت دین و در پوشش حمایت از دین و نگهداری اسلام ، دست به چنین کارهایی زدند ، و با صورت تقدس و حق به جانبی، دَرخانۀ ولیّ خدا امیرمؤمنان را بستند و شکستند و سوختند، و به عنوان حمایت از بیت المال و مستمندان فدک را از بضعة رسول خدا گرفتند؛ خودشان إقامة جمعه و جماعت می کردند ، و بر فراز منبر رسول خدا رفته خطبه می خواندند و می گفتند : فقط قصد ما ارشاد مردم است ؛ و تجهیز جنگ نموده، مسلمین را به جهاد می فرستادند ، و با مخالفان حکومت خود در شهرها و قُراء که از دادن زکات به صندوق آنها به علت عدم وصول آن به خلیفه حقیقی رسول خدا امتناع می ورزیدند ، در پوشش جهاد با مرتدان از دین جنگ می کردند، با آنکه آنان مسلمان بودند و نماز می خواندند و به احکام اسلام پابند بودند. ولی چون خلافت آنها را به رسمیت نشناختند و می گفتند : تا آنکه زکات را به دست صاحب حقیقی اوندھیم ذمۀ ما بَری نمی شود ، در لباس حمایت از دین و گرفتن زکات از ممتنعان ، چنین امتناع را کفر تلقی کرده و با مَهر و بر چسب ارتداد از اسلام ، آنان را محکوم نموده و مرتد خوانده ، با ایشان جنگ کردند .

و برای جلب توجه مردم و عَرَب به خود قائل به امتیاز طبقاتی شدند و سهمیه و امتیازات عَرَب را مطلقاً در بیت المال و در نکاح و در امارت و حکومت و در قضاء و شهادت و در امامت جمعه و جماعت و در غلام و بردگی و مولوبت ، بسیار بیشتر و چشمگیرتر از سایر افراد مسلمان از سایر طوائف و قبایلی که در آن زمان ایشان را به نام **مَوالی** نام نهاده بودند ، معین کردند . فلھذا با صِبغۀ دین و عنوان دین که بکار زدند اعمال آنها صورت دینی به خود گرفت و جزء سنت های مذهبی محسوب شد. عَمَر از

تمتع نساء به عقد موقتاً جلوگیری کرد، و از تمتع نساء در حج بین عمره و حج جلوگیری کرد؛ و این سنت شد. عمر نماز نوافل شبهای ماه رمضان را که خواندن هر نافله‌ای به جماعت حرام و بدعت است، به جماعت قرار داد و تا امروزه این سنت باقی است و عامه هزار رکعت نماز مستحبی شهر رمضان را که به صلاة تراویح معروف است به جماعت خوانند.

باری اگر بخواهیم تغییرات احکامی را که شیخین بالأخص شیخ دوم در اسلام داده‌اند مشروحا بیان کنیم و درباره آن توضیح دهیم تحقیقاً بالغ بر کتابی مستقل خواهد شد؛ و إجمالاً حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا در خطبه فتن و بدع گوشزد نموده‌اند.^۱

این تغییرات و بدعت‌ها به عنوان دین بود، و مخالفت با آن حکم مخالفت با حکم دینی را پیدا کرد، چون خود عمر و عثمان بر مخالفت آنها حکم جزائی صادر می‌کردند. عمر در خطبه خود گفت: **وَإِنَّهُمَا كَانَتَا مُتَعَيْنَيْنِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَأَنَا أَنَهَيْتُهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا إِحْدَيْهِمَا مُتَعَةَ النِّسَاءِ، وَلَا أَقْدِرُ عَلَى رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً إِلَى أَجْلِ إِلاَّ عَيْبَتُهُ بِالْحِجَارَةِ؛ وَالْآخَرَى مُتَعَةَ الْحَجِّ.**^۲

«دو تمتع و بهره‌برداری از زنان، در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بوده است و من از آن دو تمتع منع می‌کنم، و هر کس که آنرا بجای آورد کیفر و مجازات می‌نمایم. یکی از آن دو، تمتع با زنان است، و من دست نیابم بر مردی که زنی را تا زمان معینی به ازدواج موقت خود در آورده است مگر آنکه پیکر او را در زیر سنگ باران رجم، سنگسار نموده و پنهان کنم؛ و دیگری تمتع با زنان در موسم حج است.»

و نظیر اینگونه حدود و احکام جزائی در محکمه او صادر می‌شده است، و امت اسلام که در حکومت او بودند مجبور بودند که بدین احکام تن در دهند. و کم‌کم این تغییرات مسجّل شد و به عنوان سنت شیخین حجابی بر روی احکام محمدی گرفت و آن آئین پاک و الهی را در زیر پوشش خود مستور و محجوب کرد و

۱- «روضه کافی» طبع مطبعة حیدری، ص ۵۸ تا ص ۶۳.

۲- «سنن بیهقی» از ابونضره بنا بر نقل «تفسیرالمیزان» ج ۲، ص ۹۰ و ۹۱.

این سنت‌ها به صورت حکم وُلّی دینی پس از عُمَر نیز باقی مانده و در دوران حکومت عثمان عملی می‌شد.

در شورائی که عُمَر برای تعیین خلیفه معین کرد و آن را طوری تنظیم نمود که در هر صورت خلافت به علی بن ابیطالب علیه السلام نمی‌رسید، پس از گذشت سه روز که معین کرده بود و زمان به انتها رسیده بود عبدالرحمن بن عوف که نسبت دامادی با عثمان را داشت چون می‌دانست که علی بن ابیطالب، به بدعت‌های شیخین ابدأً و قعی نمی‌گذارد، برای برگرداندن خلافت را از آنحضرت، شرط عمل به سنت شیخین را همچون لقمه سنگی مطرح کرده و به علی علیه السلام گفت: آیا شرط می‌کنی که بر کتاب خدا و سنت پیغمبر و سنت شیخین عمل کنی؟ حضرت فرمود: من بر کتاب خدا و سنت پیغمبر و آنچه که اجتهاد خودم به آن برسد عمل می‌کنم.

عبدالرحمن که از حال عثمان خوب مطلع بود به او گفت: شرط می‌کنی که بر کتاب خدا و سنت پیامبر و سنت شیخین عمل کنی؟! عثمان گفت: آری! گفت: دستت را بیاور؛ و با او به خلافت بیعت کرد.

علی علیه السلام به عبدالرحمن گفت: مجاناً این امر را به او بخشیدی! این ولّین روزی نیست که شما طائفه قریش یکدیگر را بر علیه ما یاری کردید، فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تُصِفُونَ^۱. به خدا قسم عثمان را خلیفه نکردی مگر برای آنکه این امر ولایت را به تو برگرداند؛ و خداوند را در هر روز حکم و امری است، وَاللّهُ كُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ^۲.

عبدالرحمن به علی گفت: ای علی بیعت کن و راه قتل را بر خود مگشا! زیرا در اینکار اندیشیدم و با مردم مشورت کردم^۳، دیدم آنان کسی را به خلافت نظیر

۱- آیه ۱۸، از سوره ۱۲: یوسف: «و در این مصیبت صبر جمیل می‌کنم؛ و خدا فقط مورد اتکاء و یاری من است در رفع این بلیّه که شما اظهار می‌دارید».

۲- «و خداوند در هر روزی به شأن و کاری خاص پردازد». و آیه مبارکه ۲۹: از سوره ۵۵: الرحمن اینطور است: یَسْئَلُهُ مَن فِی السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ.

۳- این مطلب که عبدالرحمن می‌گوید: «با مردم مشورت نمودم» در «تاریخ طبری» طبع حسینیّه مصریّه سنه ۱۳۲۶، و در «کامل ابن اثیر» وجود ندارد. و ممکن است از اضافات در طبع باشد؛ و بر فرض آنکه عبدالرحمن چنین مطلبی را گفته باشد دروغ گفته است. زیرا اگر راست بود به بزرگان اصحاب که در

عثمان نمی‌دانند. علی بیرون آمد و می‌گفت: سَيَبْلُغُ الْكِتَابُ أَجَلَهُ^۱. یعنی بزودی آنچه مقدر شده است بسر می‌رسد.

مقداد گفت: ای عبدالرحمن أما والله لقد تركته من الذين يقضون بالحق وبه يعدلون. ما رأيت مثل ما أوتيت إلى أهل هذا البيت بعد نبئهم؛ إني لأعجب من قريش إنهم تركوا رجلاً ما أقول: إن أحداً أعلم ولا أقضى منه بالعدل. أما والله لو أجد عليه أعواناً. فقال عبدالرحمن: يا مقداد اتق الله فإني خائف عليك الفتنه^۲.

«سوگند به خدا تو ولایت را ترک کردی و واگذاری و برداشتی از مردمی که به حق حکم می‌کنند و به حق گرایش دارند! من هیچگاه ندیدم مثل آنچه بر این اهل بیت بعد از پیغمبرشان وارد شده است بر کسی وارد شده باشد. من از کار قریش در شگفتم که ایشان ترک کردند مردی را که نمی‌توانم بگویم یک نفر در میان همه اُمّت از او داناتر، و در قضاوت به عدل استوارتر است. سوگند به خدا، ای کاش یارانی می‌یافتم و برای یاری و کمک او قیام می‌کردم. عبدالرحمن گفت: ای مقداد از خدا بپرهیز! من بیم دارم که بواسطه تو فتنه‌ای بر پا شود!»

امیرالمؤمنین علیه السلام از بیعت با عثمان خودداری کردند. عبدالرحمن گفت: فَلَ تَجْعَلْ يَا عَلِيُّ سَبِيلاً إِلَى نَفْسِكَ فَإِنَّهُ السَّيْفُ لَا غَيْرُ. «ای علی راه کشته شدن را در جلوی پای ما مگذار! چون اگر بیعت نکنی شمشیر است لا غیر!»! چون بنا به وصیت عمر گردن مخالف عثمان در این شرائط باید زده شود. طبری گوید: وَ تَلَكَّأَ

➤ خلافت عثمان از کارهای او خشمگین شدند و به او اعتراض کردند که این عملی است که بدست تو صورت گرفته است پاسخ داده و می‌گفت: بلکه این نتیجه رأی و اندیشه و عمل خود شماست که من با شما مشورت کردم. ولیکن عبدالرحمن چنین عذری نداشت و فقط به اصحاب گفت: من دیگر در مدت عمرم با عثمان سخن نمی‌گویم (قه‌رمی‌کنم) و با او دیگر سخن نگفت، و چون مریض شد و عثمان به دیدن او آمد رو به دیوار کرد و سخن نگفت (عقدالفرید، ج ۳، ص ۷۳). آری مگر قهر کردن و سخن نگفتن کفاره گناه او می‌شود که اُمّت مسلمان را در تحت سیطره مرد هواخواه و شکم پرست قرار داده است!؟

۱- آیه ۲۳۵، از سوره ۲: بقره. حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ می‌باشد.

۲- «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت قاهره ج ۳، ص ۲۹۷، و طبع دارالمعارف مصر، ج ۴، ص ۲۳۳ و «عقدالفرید» ج ۳، ص ۷۶.

۳- «الإمامة والسياسة» طبع مطبعة الأمة بدر شغلان، سنة ۱۳۲۸ هجری، ص ۲۶.

عَلِيٌّ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: فَمَنْ نَكثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَيَّ نَفْسِهِ^۱ ۲. «علی از بیعت درنگ و توقف کرد. عبدالرحمن گفت: هر کس بیعت نکند راه شکست را خود به روی خود گشوده است.»

عمر بدون شک از تشکیل این شورای شش نفری: علی، عثمان، سعد و قاص، عبدالرحمن بن عوف، طلحه و زبیر، قصدش به خلافت رسیدن عثمان بوده است. طبری آورده است که: عمر وصیت کرد که چون من بمیرم سه روز مشورت کنید، و در این روزها صُهیّب با مردم نماز بخواند، و روز چهارم نباید فرا رسد مگر آنکه امیری از شما برای شما معین شده باشد، و عبدالله بن عمر را هم در مجلس شوری برای راهنمایی و دلالت حاضر کنید ولیکن او سهمی از ولایت ندارد، و طلحه شریک شماست در امر ولایت چنانچه در این سه روز از سفر آمد او را حاضر کنید، و اگر قبل از آمدن او این سه روز به سر رسید امر ولایت را یکسره کنید و منتظر او نشوید! آنگاه گفت: کیست که طلحه را برای من بیاورد؟ سعد بن ابی وقاص گفت: من او را می آورم و إن شاء الله مخالفت نمی کند. عمر گفت: امیدوارم که إن شاء الله مخالفت نکند، و من چنین می پندارم که یکی از این دو مرد: علی یا عثمان به ولایت می رسند؛ اگر عثمان به ولایت رسید مرد نرّم و سهلی است، و اگر علی به ولایت رسید در او مزاح و شوخی است؛ و چقدر لایق است که او اُمّت را بر طریق حقّ روانه کند؛ و اگر سعد را به ولایت انتخاب کنند، اهل ولایت است؛ و اگر برای این مقام برگزیده نشد والی اُمّت از وجود او بهره گیرد و در کارها از او کمک طلبد؛ من هیچگاه او را به سبب خیانت و یا ضعف، از کارش برکنار نکردم. و عبدالرحمن بن عوف چه نیکو مرد صاحب تدبیر است، کارهایش حساب شده ورشید است و از جانب خدا حافظ دارد، به سخن او گوش فرا دارید!

عمر به ابوطلحه انصاری گفت: ای اباطلحه چه مدت های طولانی، خداوند اسلام را به واسطه شما عزّت بخشید. تو پنجاه نفر مرد از طائفه انصار را انتخاب کن برای حفظ این مجلس شوری که مخالف را گردن زنند! و این جماعت را که باید از

۱- آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح.

۲- «تاریخ طبری» ج ۳، ص ۳۰۲.

میان خود خلیفه انتخاب کنند، تحریض و ترغیب و تشویق کن تا یکنفر را از میان خود برگزینند! و عُمَر به مقداد بن اَسود گفت: چون مرا در میان قبرم نهفتید این جماعت را در خانه واحدی جمع کنید تا یکنفر را از میان خود برگزینند.

و عمر به صُهَیب گفت: سه روز تو برای مردم امام جماعت باش؛ و علی و عثمان و زُبَیر و سَعْد و عبدالرحمن بن عَوْف و طلحه را - اگر از سفر بیاید - در خانه داخل کن و عبدالله بن عمر را نیز حاضر کن - ولی او هیچ سهمیه‌ای از امر خلافت را ندارد - و برفراز سرهایشان بایست! اگر چنانچه پنج نفر از آنها در رأی با یکدیگر توافق داشتند و به یک مرد راضی شده و او را برای خلافت پسندیدند، و یکنفر از آنها امتناع کرد سر او را بشکن و یا با شمشیر بر سرش بزن! و چنانچه چهار نفر از آنها توافق کرده و یکنفر را پسندیدند، و دو نفر از آنها مخالفت کردند سر آن دو نفر را بزن! و چنانچه سه نفر از آنها به یکی توافق کرده و سه نفر دیگر به دیگری توافق کردند، در این حال عبدالله بن عمر را حَکَم قرار دهید؛ و عبدالله به هر کدام از این دو فریق رأی داد آنها مردی را که در میان آنهاست برمی‌گزینند. و اگر به حُکَم عبدالله بن عُمَر راضی نشدند در این صورت با آن فریقی باشید که در میان آنها عبدالرحمن بن عَوْف است، و بقیه را بکشید اگر از آنچه مردم بر آن اجتماع کرده انحراف جویند.

همگی از نزد عُمَر بیرون شدند. علی به همراهان خود از بنی‌هاشم گفت: اگر از من اطاعت می‌کردند، هیچگاه تا ابد شما در تحت ریاست و اِمارت آنها قرار نمی‌گرفتید! و عَبَّاس بن عبدالمطلب علی را دیدار کرد. علی گفت: خلافت را از ما برگرداندند. عباس گفت: از کجا می‌دانی؟!

علی گفت: عمر مرا با عثمان قرین ساخت و گفت: با اکثریت باشید؛ و اگر دو نفر به یک مرد و دو نفر دیگر به یک مرد دیگر رأی دهند شما با آن دسته‌ای باشید که در میان آنها عبدالرحمن بن عَوْف است.

سَعْد و قَاص ، مخالفت پسر عموی خود عبدالرحمن را نخواهد کرد، و عبدالرحمن داماد عثمان است، و اینها با یکدیگر مخالفت ندارند. و علیها یا خلافت را عبدالرحمن به عثمان می‌دهد و یا عثمان به عبدالرحمن می‌دهد. و اگر فرضاً آن دو نفر دیگر زُبَیر و طلحه نیز با من باشند هیچ فائده‌ای برای من نخواهد داشت.

و اگذار مرا از اینکه من امید خلافت را مگر برای یکی از این دو نفر داشته

باشم^۱.

با اندک دقت در مضمون آنچه از طبری آوردیم، به خوبی روشن است که منظور و مقصود عمر از تشکیل مجلس شوری فقط به روی کار آمدن عثمان است. زیرا با وجود عثمان و شخصیت او در بین بنی‌امیه بالأخص که دوبار داماد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم شده است و او را ذوالثورین گویند^۲ عبدالرحمن بن عوف نمی‌تواند حریف این میدان در صحنه سیاست باشد. و ما برای اثبات این مدعای خود ادله‌ای داریم:

اول - آنکه: عمر در ده سال خلافت خود بطوری با عثمان رفتار کرده او را قرب و منزلت دادودر مهمات به او مراجعه می‌کرد که مردم خواه و ناخواه او را خلیفه سوّم خود می‌دیدند؛ و به اصطلاح پارسی زبانان در محاورات امروز، او را شخص دوّم مملکت می‌دانستند که شخص اول و رأس آن خود عمر بود.

طبری در «تاریخ» خود گوید: وَكَانَ عُثْمَانُ يُدْعَى فِي إِمَارَةِ عُمَرَ رَدِيفًا. قَالُوا: وَالرَدِيفُ بِلِسَانِ الْعَرَبِ الَّذِي بَعْدَ الرَّجُلِ. وَالْعَرَبُ تَقُولُ ذَلِكَ لِلرَّجُلِ الَّذِي يَرْجُوهُ بَعْدَ رَأْسِهِمْ^۳.

۱- «تاریخ طبری»، مطبعة استقامت، ج ۳، ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴؛ و مطبعة دارالمعارف، ج ۴، ص ۲۲۹، و ص ۲۳۰. و «عقدالفرید» طبع اول سنه ۱۳۳۱، ج ۳، ص ۷۲.

۲- رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم از خدیجه از جنس دختر، چهار دختر آوردند: زینب، رقیه، أم کلثوم و فاطمه سلام‌الله‌علیها. رقیه رادرمکه به عتبه بن ابی لهب تزویج کردند. چون سوره تبت نازل شد ابولهب پسرش را امر کرد تا رقیه را طلاق دهد. و عتبه رقیه را قبل از دخول طلاق داد کرامه من الله و هواناً لأبی لهب. و رقیه را پس از طلاق، عثمان درمکه تزویج کرد. و رقیه با عثمان هجرت به حبشه کردند، در آنجا خداوند به رقیه پسری داد که او را عبدالله گفتند و به همین جهت عثمان را أبو عبدالله می‌گفتند. این پسرشش ساله شد و خروسی بر چشم او منقار زد و صورت او متورم شد و در جمادی الأولى سنه چهارم از هجرت فوت کرد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم بر او نماز خواندند. در وقتی که رسول خدا برای غزوه بدر می‌رفتند دخترشان رقیه مریض بود. حضرت عثمان را اجازه بدر ندادند و او را برای مراقبت از رقیه در مدینه باقی گذاردند. و رقیه در روزی که زید بن حارثه به مدینه آمد و خیر ظفر رسول‌الله را بر مشرکین آورد از دنیا رفت. مرض رقیه حصبه بود که بر اثر آن وفات کرد. و اما کلثوم را عثمان بعد از وفات رقیه تزویج کرد، و أم کلثوم در خانه عثمان رحلت کرد. («تنقیح المقال» ج ۳، ص ۷۸ و ص ۷۳. و «إعلام الوری» ص ۱۴۷ و ص ۱۴۸. و «اسد الغابة» ج ۳، ص ۳۷۶ و ص ۳۷۷).

۳- «تاریخ طبری»، مطبعة استقامت، ج ۳، ص ۲.

یعنی: «عثمان در زمان حکومت عمر به عنوان نام رَدِیف در بین مردم خوانده می‌شد. و گفته‌اند: در زبان عرب، ردیف به کسی گویند که بعد از شخصی زمام امور را در دست دارد. و عرب این نام را به مردی می‌نهد که بعد از رئیسشان، امید ریاست او را داشته باشند».

دوم - آنکه: عثمان از زمان روی کار آمدن ابوبکر دست اندرکار امر خلافت بود و از بدو امر، خلافت ابوبکر را به رسمیت شناخت و با او بیعت کرد. و در دوران خلافت ابوبکر از مقربان او بود. و حتی در موقعی که ابوبکر از حال عمر پرسید، او در پاسخ گفت: من باطن او را بهتر از ظاهرش می‌دانم، در میان ما همانند او کسی نیست. و حتی عهدنامه وصیت ابوبکر را برای خلافت عمر، عثمان نوشت. طبری و سایر مورخین می‌نویسند که ابوبکر در مرض مرگ خود، عثمان را طلبید و گفت بنویس:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . هَذَا مَا عَهَدَ اَبُو بَكْرٍ بِنِ اَبِي قُحَافَةَ اِلَى الْمُسْلِمِيْنَ : اَمَّا بَعْدُ ، قَالَ : ثُمَّ اُغْمِيْ عَلَيْهِ فَذَهَبَ عَنْهُ فَكَتَبَ عَثْمَانُ : اَمَّا بَعْدُ ، فَاِنِّيْ قَدِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَ لَمْ اَلْكُمُ خَيْرًا مِنْهُ .

ثُمَّ اَفَاقَ اَبُو بَكْرٍ فَقَالَ : اَقْرَأْ عَلَيَّ ! فَقَرَأَ عَلَيْهِ . فَكَبَّرَ اَبُو بَكْرٍ وَقَالَ : اَرَاكَ خِفْتَ لَنْ يَخْتَلِفَ النَّاسُ اِنْ اَفْتَلَتَ نَفْسِيْ فِيْ غَشِيَّتِيْ ؟! قَالَ : نَعَمْ . قَالَ : جَزَاكَ اللّٰهُ خَيْرًا عَنِ الْاِسْلَامِ وَ اَهْلِهِ . وَ اَقْرَئَهَا اَبُو بَكْرٍ - رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُ - مِنْ هَذَا الْمَوْضِعِ .^۱

«بسم الله الرحمن الرحيم . اینست آن عهد و وصیتی که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان می‌کند: اَمَّا بَعْدُ، و پس از آن بیهوش شد و مطلب از دست او بدر رفت. عثمان از پیش خود نوشت: اَمَّا بَعْدُ، من عمر بن خطاب را خلیفه برای شما قرار دادم. و من نسبت به شما در انتخاب بهتر از او کوتاهی نکرده‌ام .

و سپس ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: برای من بخوان! عثمان آنچه را که نوشته بود برای او خواند. ابوبکر تکبیر گفت و گفت: چنین می‌یابم که ترسیدی اگر من در این بی‌هوشی ناگهان بمیرم، مردم در امر خلافت اختلاف کنند؟! عثمان گفت: آری! ابوبکر گفت: خداوند تو را از اسلام و از اهل اسلام

۱- «تاریخ طبری» طبع استقامت، ج ۲، ص ۶۱۸ و ص ۶۱۹؛ و طبع دارالمعارف، ج ۳، ص ۴۲۹. و «الریاض النضرة» با تعلیقه محمد مصطفی ابوالعلاء، ج ۳، ص ۶۶.

جزای خیر دهد. و تا اینجا را که عثمان نوشته بود ابوبکر تثبیت نموده و به حال خود باقی گذاشت».

عثمان در این کار متنی بر عمر نهاد و بدین وسیله میخ خلافت خود را کوبید. و عمر برای اینگونه خدمات او و منظور اصلی خود، او را به خلافت افراشت و بنی‌امیه را که سده عظیم راه بنی‌هاشم بودند پیش از یک قرن بر رقاب مسلمین مسلط نمود. ابوالعباس احمد مشهور به **مُحِبُّ طَبْرِي**، از عبدالله بن عمر روایت کرده است که او گفت:

لَمَّا طُغِنَ عُمَرُ قُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوِ اجْتَهَدْتَ بِنَفْسِكَ وَأَمَرْتَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا؟! قَالَ: أَقْعِدُونِي. قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: فَتَمَّتْ لَوْ أَنَّ بَيْنِي وَبَيْنَهُ عَرْضَ الْمَدِينَةِ فَرَقًا مِنْهُ حِينَ قَالَ: أَقْعِدْنِي. ثُمَّ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَرُدُّهَا إِلَى الَّذِي دَفَعَهَا إِلَيَّ أَوَّلَ مَرَّةٍ. حَرْجَةُ أَبُو زُرْعَةَ فِي كِتَابِ الْعِلَلِ.^۲

«چون عمر را خنجر زدند، من به او گفتم: ای امیرمؤمنان! ای کاش با بذل مساعی و سعه اندیشه خود، همت خود را اعمال می‌کردی و برای امت امیری را پس از خود معین می‌نمودی! عمر گفت: بنشانید مرا! پسرش عبدالله می‌گوید: آنقدر ترس از او مرا فرا گرفت که آرزو می‌کردم بین من و او به اندازه مدینه فاصله باشد، از این سخن او که گفت: مرا بنشان! و سپس عمر گفت: سوگند به آن که جان من در دست اوست، من خلافت را برمی‌گردانم به همان کسی که در وهله اول به من رسانیده است».

و از همین روایت اخیر دانستیم که موجب انتقال خلافت به عمر، عثمان در مرض موت ابوبکر بوده است.

و همچنین **مُحِبُّ الدِّينِ طَبْرِي** بنا به تخریج روایت **خَيْثَمَةَ بْنِ سُلَيْمَانَ** در

۱- در «اعلام زرکلی» ج ۱، ص ۱۵۳ چنین آورده است: **مُحِبُّ الدِّينِ طَبْرِي** متولد ۶۱۵ و متوفی ۶۹۴ احمد بن عبدالله بن محمد طبری، ابوالعباس حافظ فقیه شافعی از متفنین در علوم مختلفی بوده است. تولدش و وفاتش هر دو در مکه بوده است. و شیخ الحرم در مکه بوده است. تصانیف او عبارت است از: «السَّمَطُ الثَّمِينُ فِي مَنَاقِبِ أَمَهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ» و «الرياض النَّضْرَةُ فِي مَنَاقِبِ الْعَشْرَةِ» و «القرى القاصد أم القرى» و «ذخائر العقبى في مناقب ذوى القربى» و «الأحكام».

۲- «الرياض النَّضْرَةُ»، طبع دوم، ج ۲، ص ۱۸۲.

کتاب «فضائل الصحابة» از خذیفه روایت کرده است که : قَيْسُ لِعُمَرَ وَهُوَ بِالْمَوْقِفِ :
مَنْ الْخَلِيفَةُ بَعْدَكَ؟! قَالَ : عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ .^۱

«در وقتی که عمر در موقف عرفات بود از او پرسیدند : خلیفه پس از تو کیست؟! گفت : عثمان بن عفان» .

و نیز محبّ الدین طبری آورده است از حارثه بن مضرب قال : حَجَجْتُ مَعَ
عُمَرَ فَكَانَ الْحَادِي يَحْدُو : إِنَّ الْأَمِيرَ بَعْدَهُ عُثْمَانُ .^۲

«که گفت : من با عمر حج بجای آوردم ، و اعلان کننده با آواز خوش اعلام می‌کرد که : امیر پس از او عثمان است» .

و ملاّ متقی در «کنز العمال» گوید : أبا حفص عمر بن خطاب ، چون در مدینه از او پرسیدند : خلیفه بعد از تو کیست؟! گفت : عثمان است .^۳

سوّم - آنکه : عُمَرُ از خلافت بنی‌هاشم، کراهت شدید داشت. کراهت وی از مطالعه مطالبی که در همین جلد بیان کرده‌ایم، روشن است. از سخنانی که با ابن عباس ردّ و بدل کرده است و از سایر کلمات او که قریش زیر بار بنی‌هاشم نمی‌روند، پیداست. ولی او پیوسته در این موارد مطالب خود را از زبان دیگران نقل می‌کند و گناه را به گردن قریش می‌اندازد. چنانکه در روز سقیفه به انصار گفت:
وَاللّٰهِ لَا تَرْضَى الْعَرَبُ لَنْ يُؤْمَرُوْكُمْ وَ نَبِيُّهَا مِنْ غَيْرِكُمْ .^۴ «به‌خدا سوگند که عرب را خوشایند نیست شما را امیر خود گرداند و پیامبر ایشان از غیر شما باشد» .

مطلوب و مراد او از عرب ، خود او بوده است . زیرا اگر قریش با انصار همراهی داشتند دیگر برای عرب ایرادی نبود. و عمر چون به خوبی إدراک کرده بود که هیچکس مانند خودش نیست که بتواند در سایه تدبیر، در برابر آنان بایستد، این بود که بزرگترین طایفه رقیب بنی‌هاشم یعنی بنی‌امیه را که ریاستشان به ظهور اسلام منقرض شده و دل‌هایشان داغدار و پر از کینه علی بن ابیطالب و خاندان او بود برای اینکار پسندید، و آن شجره ملعونه را تا توانست شاخ و برگ داد و آبیاری نمود، و برای

۱- «الریاض النضره» ، طبع دوّم ، ج ۳ ، ص ۶۶ .

۳- «کنز العمال» طبع اوّل ، ج ۳ ، ص ۱۵۸ .

۴- «الإمامة و السياسة» طبع مصر ، ۱۳۲۸ هجری ، ص ۹ .

درمدینه فاضله، همه باید برای ریاست امیرالمؤمنین تلاش کنند درس صدوهیجدهم تاصدویستم

روزی ذخیره می‌کرد که چنانچه بنی‌هاشم بخواهند از حقّ خود دفاع کرده مقام و منزلت خویش را باز یابند، یگانه رقیب مقتدر و توانای ایشان، خار راه و سدّ محکمی برای نیل به این مرام گردد.

پس از یزید بن ابی سفیان که والی شام بود، عمّربرادرش : مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ را والی شام کرد ، و خودش برای تقویت ولایت او سفری به شام نمود و مردم را به پیروی از معاویه ترغیب کرد، تا در روز فتنه و اختلاف - همان فتنه و اختلافی را که از معاویه انتظار داشت - منظور و مقصود عملی گردد و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و خاندان و حواریون و طرفدارانش نتوانند قد علم کنند و بر روی پا بایستند .

ابن حجر هیتومی در ضمن فضایل معاویه می‌گوید : وَ مِنْهَا أَنَّ عُمَرَ حَضَّ النَّاسَ عَلَى اتِّبَاعِ مُعَاوِيَةَ وَالْهَجْرَةِ إِلَيْهِ إِلَى الشَّامِ إِذَا وَقَعَتْ فُرْقَةٌ . أَخْرَجَ ابْنُ أَبِي الدُّنْيَا بَسْنَدِهِ : أَنَّ عُمَرَ قَالَ : إِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ بَعْدِي فَإِنَّ فَعَلْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّ مُعَاوِيَةَ بِالشَّامِ . فَإِذَا وَكَلْتُمْ إِلَيَّ رَأْيَكُمْ كَيْفَ يَسْتَبِزُّهَا مِنْكُمْ .^۲

«از جمله فضائل معاویه آنست که: عمر بن خطاب مردم را ترغیب و تحریض به پیروی از معاویه و هجرت نمودن به سوی او در شام نموده است، که چنانچه افتراقی در اُمت حاصل شود مردم به شام رفته و از حکم او و دستور او پیروی کنند. ابن ابی‌الدُّنْیَا با سند خود تخریح کرده است که : عُمَرُ گفت : مبادا بعد از من در میان شما افتراق و جدائی پدیدار شود! و اگر چنین شد بدانید که: معاویه در شام است. باید از پیروی فکر و راهنمایی او استفاده کنید. زیرا که اگر شما امر خود را به آراء خودتان بسپارید چگونه می‌تواند این رأی ما آن افتراق و جدائی را از شما بزدايد و سلب کند؟ در حالی که خود این فکر، ایجاد تفرقه و جدائی کرده است؟!»

۱- «الإصابة» ج ۳ ، ص ۴۱۲ . و در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ، طبع دار إحياء الكتب العربیة ، ج ۱ ، ص ۳۳۸ آورده است که : معاویه چهل و دو سال حکومت کرد . از این مدت ، بیست و دو سالش حکومت شام را بعد از مردن برادرش یزید بن ابی‌سفیان بعد از پنج سال از خلافت عمر تا کشته شدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام در سال چهلیم از هجرت ، داشته است ؛ و بیست سال به عنوان خلافت تا در سنه شصتم هجری که مرگش فرا رسید، بوده است .

۲- رساله «تطهير الجنان» مطبع در هامش «الصواعق المخرقة» ص ۳۷ و ص ۳۸ . و اصل این حدیث را ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «الإصابة» ج ۳ ، ص ۴۱۴ ، در ضمن ترجمه معاویه ذکر کرده است .

و ما می بینیم همین معاویه تقویت شده، بدون آنکه از مهاجرین و سابقین در اسلام احترامی کند و آنها را ارج نهد، در آن وقتی که مردم بر عثمان عیب می گرفتند و نقائص او را می شمردند و تغییرات و تبدیلات او را بیان می کردند و زمینه اشکال و ایراد و آشوب بر پا بود تا عثمان را ساقط کنند و یا آنکه او توبه کند و دست از تذبذب و اسراف در بیت المال و پخش آن به ارحام و اقوام خود بردارد، از شام به مدینه آمد و برای تثبیت عثمان و انحراف او، جداً از او حمایت کرده و مهاجرین را مورد تحذیر و توعید قرار داده است.

ابن قتیبه دینوری می گوید: عثمان بر منبر بالآرفته و می گفت: **أَمَا وَاللَّهِ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ! لَقَدْ عِثُّمُ عَلَى أَشْيَاءَ، وَتَقَمْتُمْ أُمُورًا قَدْ أَفْرَرْتُمْ لَابْنَ الْحَطَّابِ مِثْلَهَا! وَلَكَيْتَهُ وَقَمَّكُمْ وَقَمَعَكُمْ، وَلَمْ يَجْتَرِئْ مِنْكُمْ أَحَدٌ يَمْلَأُ بَصْرَهُ مِنْهُ وَلَا يُشِيرُ بَطْرَفِهِ إِلَيْهِ! أَمَا وَاللَّهِ لَأَنَا أَكْثَرُ مِنْ ابْنِ الْحَطَّابِ عَدَدًا، وَأَقْرَبُ نَاصِرًا وَأَجْدَرُ - إِلَى أَنْ قَالَ لَهُمْ - أَتَفْقِدُونَ مِنْ حُقُوقِكُمْ شَيْئًا؟ فَمَا لِي لَا أَفْعَلُ فِي الْفَضْلِ مَا أُرِيدُ؟ فَلِمَ كُنْتُ إِمَامًا إِذَا؟ أَمَا وَاللَّهِ مَا غَابَ عَلَيَّ مِنْ غَابٍ مِنْكُمْ أَمْرًا أَجْهَلُهُ! وَلَا أَتَيْتُ الَّذِي أَتَيْتُ إِلَّا وَأَنَا أَعْرِفُهُ!**^۱

«آگاه باشید ای جماعت مهاجرین و انصار! شما چیزهایی را بر من عیب گرفتید و اموری را درباره من به شدت ناخوشایند دانسته و مکروه شمردید که مثل همین امور را درباره عمر بن خطاب نیز اثبات نموده و ایراد می گرفتید! ولیکن او شما را مقهور کرده و با شدیدترین وجهی و قبیح ترین طرز حاجتتان را رد می کرد و با قهر و خشونت شما را ذلیل کرده و در پاسخ نیازتان، ناکامی و محرومیت برایتان بود، و هیچکس از شما جرأت نداشت خیره بدو نگاه کند و یا با گوشه چشم به او اشاره ای بنماید!

آگاه باشید که سوگند به خدا تعداد لشگریان من از ابن خطاب بیشتر است،

۱- «الإمامة والسياسة» ص ۲۸، از طبع سوّم، مصر، سنه ۱۳۸۲ مطبوعه مصطفى البابی الحلبي؛ ودر این طبع عبارت **مَا غَابَ عَلَيَّ** با غین معجمه است، و بنابراین ترجمه آن همان است که در متن آوردیم. ولیکن در طبع مطبوعه امه، درب شغلان، مصر، سنه ۱۳۲۸ در ص ۲۶ و ص ۲۷ که این داستان را آورده است با عبارت **مَا غَابَ عَلَيَّ** با عین مهمله آورده است، و بنابراین ترجمه اش اینطور می شود: «آگاه باشید سوگند به خدا که به هیچیک از معاویی که عیب گیرندگان از شما بر من عیب گرفته اند جاهل نیستم».

و یاران من نزدیکتر به من هستند، و من سزاوارتر به اینکه نسبت به شما سختگیری کنم - تا آنکه به مردم گفت - آیا از حقوق و مستمری که به شما می‌رسد چیزی نرسیده است؟! پس چرا در زیادی‌هائی که به دست من می‌رسد، آنچه را که بخواهم نتوانم انجام دهم؟ پس در آن صورت به چه علت من امام بوده باشم؟! آگاه باشید: سوگند به خدا گفتاری و مطلبی از آن کسانی که از شما بر من عیب می‌گیرند بر من، پنهان نیست؛ و بجای نیاورده‌ام آنچه را که به جای آورده‌ام مگر اینکه من آنرا از روی شناسائی و بینش انجام داده‌ام، و به هدف و مقصدی نرسیده‌ام مگر آنکه از روی علم و دانائی بوده است!»

ابن قتیبه گوید: به دنبال این امر، معاویه بن ابی سفیان از شام آمد و در مجلسی وارد شد که در آن علی بن ابیطالب و طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و عمار بن یاسر بودند فقال لهم: یا معشر الصحابة اوصيكم بشيخي هذا خيراً! فوالله لئن قتل بين أظهركم لأملائها عليكم خيلاً و رجلاً. ثم أقبل على عمار بن ياسر فقال: يا عمار، إن بالشام مائة ألف فارس كل يأخذ العطاء مع مثلهم من أبنائهم و عبدهم. لا يعرفون علياً و لا قرابته، و لا عماراً و لا سابقته، و لا الزبير و لا صحابته، و لا طلحة و لا هجرته، و لا يهابون ابن عوف و لا ماله، و لا يتقون سعداً و لا دعوته^١.

«و به آنها گفت: ای جماعت صحابه پیامبر! من به شما درباره شیخ و بزرگم: عثمان، سفارش به خوبی و نیکی می‌نمایم! سوگند به خدا که اگر در میان شما کشته شود من شهر مدینه را بر علیه شما از سواره نظام و پیاده نظام پر می‌کنم. و سپس رو کرد به عمار یاسر و گفت: ای عمار، در شام یکصد هزار مرد سواره جنگجو داریم که تمامی آنها هر یک حقوق و مستمری خود را می‌گیرند با همین اندازه از پسران و غلامانشان که حقوق دارند. آنها نه علی را می‌شناسند و نه قرابت او را، و نه عمار را و نه سابقه او را، و نه زبیر را و نه همنشینی او را با پیامبر، و نه طلحه را و نه هجرت او را، و نه از ابن عوف هراس دارند و نه از مال او، و نه از سعد پرهیز دارند و نه از دعوت او.»

١- «الإمامة و السياسة»، ص ٢٧.

در اینجا می‌بینیم درست نقشه عمر پیاده شده، و در مقابل مهاجرین و پیروان حق که پیشوای آنان امیرمؤمنان است معاویه با یکصد هزار مرد رزم‌آور، چنگ و دندان نشان می‌دهد و علناً به مقدسات اسلام از قرابت و سابقه و صحبت و هجرت و دعوت، پوزخند زده و می‌گوید: در اثر مخالفت با عثمان با وجود همه تبدیل‌ها و تغییرهایی که داده است و می‌دهد، پشتیبان دولت بنی‌امیه، حکومت دست پرورده عمر به ریاست او در شام است و آماده برای هر گونه مقابله می‌باشد. آری عمر دلش برای اسلام و هجرت نمی‌سوخت، او نگران عزت عرب بود، می‌خواست عرب را عزیز کند و حکومت بخشد و سرور و سیّد و سالار گرداند، و اظهار علاقه او به اسلام مقدمه و تمهیدی برای این منظور بود. زیرا که اسلام به عرب عزت بخشید. عمر می‌داند که تنها معاویه است که می‌تواند حکومت عربی را تقویت کند. او از تفرعن و نخوت و استکبار و جدیت معاویه برای برقراری حکومت کسرویّت عربی و امپراطوریّت عربی خبر دارد.

ابن حجر عسقلانی آورده است از بغوی از عمویش، از زبیر که: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: كَانَ عُمَرُ إِذَا نَظَرَ إِلَى مُعَاوِيَةَ قَالَ: هَذَا كِسْرَى الْعَرَبِ.^۱

«محمد بن علی به من گفت: عادت عمر چنین بود که هر وقت نظر به معاویه می‌کرد، می‌گفت: این مرد کسرای عرب است.»^۲

و ابن سعد از مدائنی ذکر کرده است که قَالَ: نَظَرَ أَبُو سُفْيَانَ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَهُوَ غَلَامٌ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا لَعَظِيمُ الرَّأْسِ، وَإِنَّهُ لَخَلِيقٌ لَنْ يَسُودَ قَوْمَهُ. فَقَالَتْ هِنْدُ: قَوْمَهُ فَقَطُّ؟ تَكَلِّمْتَهُ إِنَّ لَمْ يَسُدِّ الْعَرَبَ قَاطِبَةً.^۳

۱-۳ «الاصابة» ج ۳، ص ۴۱۳.

۲- اُستاد ما علامه آية الله طباطبائی - رضوان الله عليه - در کتاب «شیعه» مذاکرات با پرفسور هانری گُزین؛ در بیان مشکل اول: سقوط ولایت و حکومت اسلامی در ص ۲۷ در ضمن گفته‌اند: و علاوه، در قلمرو حکومت وی، معاویه در شام، سالها با یک وضع کسرانی و قیصری، حکومت می‌کرد، حکومتی که جز یک سلطنت استبدادی قیافه‌ای نداشت. بهانه معاویه این بود که بواسطه مجاورت با امپراطوری روم، از اتخاذ چنین رویه‌ای ناگزیر است و خلیفه عذر وی را پذیرفته و دیگر معترض حالش نمی‌شد.

و تعلیقه زندگان بر عبارات علامه در ص ۳۲۴ و ص ۳۲۵ گفته‌اند: ابن ابی الحدید روایت می‌کند: هنگامی که عمر به شام می‌رفت، معاویه به استقبالش شتافت و در حالی که لباسهای زیبا بر تن داشت و غلامان در اطرافش بودند، جلو آمده و دست عمر را بوسید. عمر گفت: ای پسر هند! خوش گذرانی و

گفت: در وقتی که معاویه جوان نارس بود، ابوسفیان به او نگاه کرده و گفت: این پسر من، سرش بزرگ است و لیاقت آنرا دارد که بر قوم خودش سیادت کند. هند گفت: قوم خودش را فقط؟ من به عزای او بنشینم اگر بر تمام عرب سیادت نکند».

اسلام که دین مهر و محبت و تواضع و فروتنی و ایثار و یگانگی با همه طبقات اعم از ضعیف و فقیر و مسکین و یتیم و عاجز و عجم و موالی و غیرهاست، در یکسو قرار می‌گیرد، و این طرز حکومت که کسرویت و امپراطوریت است در لباس اسلام در سوی دیگر. خلق و خوی محمدی، رأفت و مهر علوی در یک سو می‌روند، خشونت و فظاظت عمری، و نکراء و شیطنت معاویه‌ای در سوی دیگر. فلها می‌توان گفت: تا به حال آنچه از اسلام بر دنیا حکومت کرده است چه در زمان عمر و عثمان و بنی امیه و بنی عباس و تا به امروز، حکومت عمری و اسلام در تحت پوشش خشونت و سیادت و این طرز از امارت بوده است. و آنچه از اسلام بر دنیا حکومت کرده است، در لباس راستین خود از عدالت طبقاتی و سایر امتیازات و آثار واقعی فقط در زمان حکومت حضرت رسول‌الله و حضرت امیرمؤمنان بوده است. و اینک نیز جهان در انتظار آنست که با قیام قائم آل محمد: حجة ابن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - همان وحدت و اخوت و خضوع و خشوع امیران، و از بین رفتن ظلم و ستم، و یگانگی با همه ضعفا و محرومان در همه طبقات صورت پذیرد.

عایشی و لباسهای خوب و نعمت فراوان داری؟! شنیده‌ام که حاجتمندان و بیچارگان بر در خانه‌ات گرد آمده و انتظار اجازه دارند، و دربان و حاجب داری؟! معاویه گفت: یا امیرالمؤمنین! در کنار شهرهای دشمنان اسلام هستیم (مرادش روم است) دوست داریم که نعمت خدا را در بر ما ببینند. و اما اینکه مردم را راه نمی‌دهیم ترس داریم که آنها جری شوند. عمر گفت: چیزی از تو نپرسیدم مگر اینکه مرا در تنگنای سخن گیر انداختی! اگر راست گفته باشی رأی عاقلانه است، و لإجواب ادیبانه دادی!

ابن حجر در «إصابة» ج ۳، و ابن اثیر در «اسدالغابة» در ترجمه حال معاویه مطالبی از عمر درباره معاویه نقل کرده‌اند که روزی عمر معاویه را دید و گفت: «این مرد کسرای عرب است». عمر می‌بیند که: معاویه زندگانی کسرائی دارد، و برخلاف طریقه پیغمبر اکرم رفتار می‌کند ولیکن رأی او را پسندیده و آنرا بر سیره پیغمبر اکرم ترجیح می‌دهد و این جنایتکار ستم پیشه را بر مردم مسلط می‌کند، که دنباله‌اش به جنگ صفین و جنایت‌های بی‌شمار معاویه و یزید و ملوک بنی امیه و عمال ستمگر آنها منتهی می‌شود. طالبین به کتاب «النصایح الکافیة» تألیف سید محمد بن عقیل مراجعه کنند.

این خط مَشَى عُمَرَى صد در صد خلاف خَطِّ مَشَى عَلَوَى است. فلهدا می بینیم که عُمَر طاق ندارد چه زنده باشد و چه مرده باشد، علی را بر مقام ریاست و امارت و خلافت ببیند.

ابن عبدربه با سَنَد خود از هشام بن عروه، از پدرش عروه، روایت کرده است که: چون عمر بن خطاب خنجر خورد، به او گفتند: ای کاش برای خود خلیفه ای معین می کردی؟ پس گفتاری را از عمر نقل می کند تا می رسد به اینجا که دوباره به او گفتند: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ عَاهَدْتَ؟! فَقَالَ: لَقَدْ كُنْتُ أَجْمَعْتُ بَعْدَ مَقَالَتِي لَكُمْ لَنْ أَوْلِيَّ رَجُلًا أَمْرُكُمْ لِرَجْوِي لَنْ يَحْمِلَكُمْ عَلَى الْحَقِّ - وَأَشَارَ إِلَى عَلِيٍّ - ثُمَّ رَأَيْتُ أَنْ لَا - أَتَحْمَلُهَا حَيًّا وَ مَيِّتًا^۱.

«ای کاش برای خلافت وصیتی می نمودی! عمر گفت: پس از آنکه آن سخنان را برای شما گفتم، تصمیم داشتم که سزاوارترین مردی را که بر شما حکومت کند و امیدوار باشم که شما را بر طریق حق حمل کند که علی بن ابیطالب است برای ولایت امر شما نصب کنم، و سپس دیدم که من تاب نمی آورم چه در زمان حیاتم و چه در زمان مرگم که او را امیر و رئیس بر شما ببینم».

و بلاذری از عمرو بن میمون روایت کرده است که: من در روزی که عمر خنجر خورد شاهد قضیه بودم. عمر فرستاد تا علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد و قاص حاضر شدند؛ و پس از سخنانی به آنها گفت صُهِيبَ را حاضر کردند و گفت: سه روز با مردم نماز بخوان و این افراد را در خانه واحدی قرار ده تا بر یکی از میان خودشان اتفاق کنند. و هر کس که پس از اتفاق، مخالفت کند گردن او را بزنید!

و چون این جماعت از نزد عمر بیرون رفتند، قَالَ: إِنَّ وَلَوْهَا الْأَجْلَحَ سَلَكَ بِهِمُ الطَّرِيقَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ: فَمَا يَمْنَعُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟! قَالَ: لَا أَتَحْمَلُهَا حَيًّا وَ مَيِّتًا^۲.

۱- «عقد الفرید» طبع اول، ج ۳، ص ۷۱.

۲- «أنساب الإشراف» ج ۵، ص ۱۸. و در جلد امیرالمؤمنین طبع جدید، ص ۱۰۳: لَئِنْ وَلَّوْهَا الْأَجْلَحَ وَارَدَ اسْت. و «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳ به تخریج نسائی.

و حافظ کبیر عبدالرزاق بن همّام صنعانی متوفی در سنه ۲۱۱ هجری در کتاب «المُصَنَّف» ج ۵، ص ۴۴۶ و ص ۴۴۷، از عمرو بن میمون بدین عبارت آورده است: که قال: کنت عند عمر بن الخطاب

«عمر گفت: اگر امارت و خلافت را به (علی) آن کسی که موی دو جانب سرش ریخته است بدهند اُمّت اسلام را در طریق مستقیم راه می برد. ابن عمر گفت: ای امیرمؤمنان! چه مانعی است که تو به او نمی سپاری؟ عمر گفت: من در حیاتم و در مردنم طاقت امارت او را ندارم».

و همین مضمون را ابن عَبْدالبرّ از عمر روایت کرده است.^۱ و محبّالدین طبری بعد از آنکه آنچه را که عمرو بن میمون از عمر راجع به علی بن ابیطالب روایت کرده، ذکر کرده است، گفته است: این حدیث را نسائی تخریج کرده است و در آنجا نیز آورده است که عمر گفته است: **لِلَّهِ دَرُهُمْ إِنْ وَلَّوْهَا الْأَصْلِحَ كَيْفَ يَحْمِلُهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ السَّيْفُ عَلَى عُنُقِهِ! قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ كَعْبٍ: فَقُلْتُ: أَتَعْلَمُ ذَلِكَ مِنْهُ وَلَا تُؤَلِّيهِ؟! فَقَالَ: إِنْ تَرَكْتَهُمْ فَقَدْ تَرَكْتَهُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي.**^۲

«خداوند به آنها از رحمت خود فرو ریزد؛ اگر امارت و خلافت را به علی: آن کسی که جلوی سر او مو ندارد بدهند، خواهند دید که چگونه آنها را برحق رهبری می کند اگر چه شمشیر بالای گردنش باشد».

محمد بن کعب گوید: من گفتم این حقیقت را از علی می دانی، و خودت او را به خلافت معین نمی کنی؟! عمر گفت: من اگر اُمّت را بدون تعیین گذارم، قبل از من کسی که از من بهتر بود بدون تعیین گذارد».

از مطاوی بحث چون به خوبی روشن شد که: عمر به هیچ وجه من الوجوه قصد خلافت علی را نداشته است و بلکه قصد خلافت عثمان را داشته است. حال باید دید چرا مستقیماً درباره او وصیت نکرد بلکه امر را به شوری گذارد تا بالتّیجه عثمان بیرون آید؟ این عمل او دارای چند علت است:

أول: قضیه شوری کسانی را در ردیف علی قرار داده اقران و امثالی برای او ایجاد کرد. این سوء تدبیر نه تنها علی را از حق مسلم خود محروم گردانید بلکه زبیر و طلحه را نیز بعد از قتل عثمان به صدد خلافت انداخت و به آنها جرأت داد در مقابل

حین ولّی السّیّة ایمر فلماً جازوا اتبعهم بصره، ثمّ قال: لئن ولّوها لأجلیح لیرکبن بهم الطریق - برید علیاً - .

۱- «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۵۴.

۲- «الریاض النّضرة» ج ۲، ص ۱۸۳.

علی به قیام و مخالفت برخاسته و حکومت نوپای او را با جنگ جَمَل دچار نگرانی کنند. و به دنبال آن جنگِ صَفِّین و در اثر آن جنگ نهروان پدید آید و تروریست‌های ضدّ علی از مخالفان نهروانی او، او را در محراب عبادت از پای در آورند .

دوم: عمر تخلف علی و زُبَیر را از بیعت با ابوبکر و عواقب و نتایج آنرا دیده بود، و همچنین از طعن و ایراد طلحه به ابوبکر موقعی که عمر را خلیفه خود گردانیده اطلاع داشت^۱؛ فلذا برای جلوگیری از این مخالفت‌ها، مخالفین را در یک مجلس به نام شوری جمع نموده و پنجاه شمشیر زن بر آنها گماشت تا از خطر مخالفت جلوگیری نموده و ایشان را مجبور به بیعت و یا اعدام نماید. و در اینصورت دیگر هیچ سدّی در راه خلافت عثمان نخواهد بود .

سوم: عمر، عثمان را کاملاً می‌شناخت و رفتار او را با مسلمین از آن روز می‌دید؛ فلذا پیوسته می‌گفت: اقوام خود و آل مُعیط را می‌ترسم بر اُمت مسلط کند . و بنابراین از تعیین مستقیم او دریغ نموده ، طعن و ملامت را بر سر شوری و تعیین عبدالرَّحْمَن فرو ریخت تا قداست و محبوبیت خود را حفظ کند .

چهارم: مِتّی در صورت ظاهر به دوش اعلام مهاجرین نهاد و ایشان را مجتمع شوری گردانیده و زبان گلایه و شکوه را به روی خود بست .

۱- در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید از طبع ۴ جلدی ، طبع دار احیاء التراث العربی ، ج ۲ ص ۱۲۰ گوید : و طلحة هو الَّذی قال یبکر عند موتہ : ماذا تقول لربک و قد وئیت فینا فطناً غلیظاً؟ و هو القائل له : یا خلیفة رسول الله ! انا کنا لا نختمل شراسته و أنت حیّ تأخذ علی یدیه ، فیکف یکون حالنا معه و أنت میتٌ و هو الخلیفة ؟ «طلحه همان کسی است که به ابوبکر در وقت مرگش گفت : جواب پروردگارت را چه خواهی داد که مرد غلیظ بداخلاق درشت کلام سنگین دلی را برای امر ولایت ما معین کردی ؟ و همان کسی است که به ابوبکر گفت : ای خلیفه رسول خدا ! ما در زمان حیات تو که از او جلوگیری می‌نمودی تحمل سوءاخلاق او را نمی‌توانستیم بکنیم؛ پس حال ما چگونه خواهد بود با اودروقتی که تو مرده‌ای و او به مقام خلافت رسیده باشد»!؟

و نیز در ج ۲ ، ص ۱۱۹ و ۱۲۰ از «شرح نهج البلاغه» ۴ جلدی که از سوء اخلاق عمر مطالبی را آورده است از جمله گوید : و کان عمر بن الخطّاب إذا غضب علی واحدٍ من أهله لا یسکن غضبه حتّی یعضّ یدَهُ عَضّاً حتّی یدمیها «و عادت عمر بن خطّاب این بود که چون بر یکی از اهل بیت و آقربایش غضب می‌کرد، غضب او آرام نمی‌گرفت تا اینکه دست او را با دندان چنان بگزد و گاز بگیرد که از آن دست خون جاری شود» .

پنجم : آنکه از استبداد در تعیین به صورت ظاهر پا برون کشیده و شورای حلّ و عقد را محلّ تصمیم‌گیری و انتخاب خلیفه نمود. و این امری بود که از سابق، عمر بر آن تکیه می‌زد و برای جلوگیری از بیعت مردم با علی بن ابیطالب رضی الله عنه پس از مرگش، می‌گفت : امر خلافت باید با شوری صورت گیرد .

ابن هشام در سیره خود از عبدالرحمن بن عوف آورده است که : در وقتی که عمر در منی بود مردی به او گفت : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! هَلْ لَكَ فِي فُلَانٍ يَقُولُ : وَاللَّهِ لَوْ قَدَّمَ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَقَدْ بَايَعْتُ فُلَانًا . وَاللَّهِ مَا كَأْتُ بِبَيْعَةِ أَبِي بَكْرٍ إِلَّا فُلْتَةً فَتَمَّتْ ؟

«ای امیرمؤمنان ! آیا مطلع شده‌ای که فلانکس گفته است : سوگند به خدا اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلانکس بیعت می‌کنم . سوگند به خدا که بیعت با ابوبکر کار ناپخته و بدون تدبیری بود که صورت گرفت»؟

عمر از شنیدن این مطلب خشمگین شد و گفت : من انشاءالله امشب موقع عشاء برای مردم سخن می‌گویم و آنها را برحذر می‌دارم از آن کسانی که می‌خواهند امرشان را غصب کنند .

عبدالرحمن گوید : من گفتم : ای امیرمؤمنان ! این کار را اینجا مکن زیرا موسم ، محلّ اجتماع توده مردم و مردمان پست است ؛ قدری صبر کن تا به مدینه بازگردی ؛ آنجا خانه سنت است و با اهل فقه و اشراف مردم مواجه هستی ! و آنچه را که بخواهی بگوئی در آنجا با استقرار و تمکن می‌گوئی ! اهل فقه و درایت گفتار تو را می‌پذیرند و در مواضع خود می‌نهند .

عمر گفت : سوگند به خدا ان شاءالله در اولین مجلسی که در مدینه برای خطبه قیام کنم خواهم گفت . سپس ابن هشام مطالبی را از ابن عباس نقل می‌کند آنگاه می‌گوید :

و چون عمر به مدینه آمد در اولین جمعه‌ای که بر منبر ببالافت و خطبه خواند در خطبه خود گفت : إِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ فُلَانًا قَالَ : وَاللَّهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَقَدْ بَايَعْتُ فُلَانًا . فَلَا يَعْرَنُ امْرَأًا أَنْ يَقُولَ : إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَأْتُ فُلْتَةً فَتَمَّتْ . وَإِنَّهَا قَدْ كَأَتْ كَذَلِكَ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ قَدْ وَقَى شَرَّهَا . وَ لَيْسَ فِيكُمْ مِنْ تَنْقِطِحُ الْأَعْتَاقُ إِلَيْهِ مِثْلَ أَبِي بَكْرٍ . فَمَنْ بَايَعَ رَجُلًا مِنْ الْمُسْلِمِينَ بَعِيرٍ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّهُ لَا بَيْعَةَ لَهُ هُوَ وَلَا

الَّذِي بَايَعَهُ تَغْرَةً لَنْ يُقْتَلَ.^۱

«چنین به من رسیده است که : فلان گفته است : سوگند به خدا اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلان بیعت می‌کنم . گفتار اینکه بیعت ابوبکر کار ناپخته و بی رویه و بدون تدبیر قبلی بود ، کسی را به غرور نیندازد . اگر چه بیعت با او اینطور بود ، مگر اینکه خداوند مردم را از شرّ و پی‌آمدهای آن حفظ کرد. و در میان شما کسی نیست که همانند ابوبکر مردم به او متوجّه بوده برای استماع سخن او و یا به انتظار دیدار او میل کرده به همنشینی با او متفرّد باشند! پس هر کس با مردی از مسلمین بدون مشورت با مسلمین بیعت کند، بیعتش پذیرفته نیست؛ نه او و نه آن کسی که غفلهً با او بیعت شده است، و هر دوی آنها باید کشته شوند» .

ابن ابی‌الحدید از جاحظ روایت کرده است که : إِنَّهُ قَالَ : إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي قَالَ : لَوْ قَدِمْتُ مَاتَ عُمَرُ لَبَايَعْتُ فَلَانًا ، عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ : لَوْ قَدِمْتُ مَاتَ عُمَرُ لَبَايَعْتُ عَلِيًّا . فَهَذَا الْقَوْلُ هُوَ الَّذِي هَاجَ عُمَرُ أَنْ حُطِبَ مَا حُطِبَ بِهِ .^۲

«او گفته است : آن مردی که گفته است اگر عمر بمیرد من با فلان بیعت می‌کنم ، عمار یاسر است ، که او گفته است : اگر عمر بمیرد ، من با علی بیعت می‌کنم . این گفتار همان گفتاری است که عمر را به هیجان و حرکت آورده و در خطبه خود گفت آنچه را که گفت» .

و علیهذا نقشه شوری بدین کیفیت خاصّ که علی را بطور مسلمّ از خلافت ممنوع کنند از قبل کشیده شده و طرح و خصوصیات آن ریخته شده بود . و در این صورت که می‌بینیم خبر این مسائل و دلالت عمر را در منی بر ایراد خطبه در مدینه

۱- «سیره ابن هشام» طبع ۱۳۸۳ طبع مطبعة مدنی قاهره ، ج ۴ ، ص ۱۰۷۱ تا ۱۰۷۳ . و در عبارت «أنساب الأشراف» جزء اول طبع دارالمعارف مصر در ص ۵۸۴ اینطور وارد است . فَمَنْ بَايَعَ رَجُلًا عَلِيٍّ غَيْرَ مَشُورَةٍ فَإِنَّهُمَا أَهْلٌ أَنْ يُقْتَلَ . وَإِنِّي أَقْسَمُ بِاللَّهِ لَيَكْفُنَنَّ الرَّجُلُ أَوْ لَيَقَطَعَنَّ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلَهُمْ وَيُصَلِّبَنَّ فِي جَذْوَعِ النَّخْلِ . و در صدر خطبه عمر آمده است که قَالَ فِيهَا : إِنَّ فَلَانًا وَفَلَانًا قَالَا : «لَوَمَا تَ عُمَرُ ، بَايَعْنَا عَلِيًّا فَتَمَّتْ بَيْعَتُهُ . فَإِنَّمَا كَانَتْ مَعَهُ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةٌ وَقِيَ اللَّهُ شَرَّهَا» . و سپس بعد از نقل این جمله از آن دو نفری که گفته‌اند با علی بیعت می‌کنیم ، مفصلاً عمر خطبه طویلی دارد .

۲- «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربيّة ج ۲ ، ص ۲۵ ؛ و طبع ۴ جلدی دارالاحياء التراث العربي ج ۱ ص ۱۲۳ . و ابن ابی‌الحدید این مطلب را از شیخ خود ابوالقاسم بلخی و او از شیخ خود ابوعثمان جاحظ نقل کرده است .

که بوسیله عبدالرحمن بن عوف صورت گرفته است، و عمر در شورای شش نفری حق تعیین را که به اصطلاح امروز «حق و تو» در ابطال گروه مخالف دارد، به عبدالرحمن داماد عثمان سپرده است، از قبل بوده است، برای ما جای تردید نمی گذارد که جلوی بیعت عمّار یاسر و زبیر را با علی از همان وهله اول گرفته اند.

بلاذری از واقدی، از زیدبن أسلم، از پدرش، از عمر روایت کرده است که: قَالَ: إِنَّ رَجُلًا يَقُولُونَ: إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فُلْتَةً وَقِيَ اللَّهُ شَرَّهَا، وَإِنَّ بَيْعَةَ عُمَرَ كَانَتْ مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ. وَالْأَمْرُ بَعْدِي سُورَى؛ فَإِذَا اجْتَمَعَ رَأَى لِرُبْعَةٍ فَلْيَتَّبِعِ الْإِثْنَانَ الْأَرْبَعَةَ. وَإِذَا اجْتَمَعَ رَأَى ثَلَاثَةً وَثَلَاثَةً فَاتَّبِعُوا رَأَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ؛ فَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا! وَإِنْ صَفَّقَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِإِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى فَاتَّبِعُوهُ.^۱

«عمر گفت: مردمانی می گویند: بیعت با ابوبکر بدون تدبیر و رویه و بغته صورت گرفته است ولیکن خداوند مردم را از شر آن حفظ نمود. و بیعت با عمر بدون مشورت بوده است. امر خلافت پس از من باید با تشکیل شوری صورت گیرد؛ پس اگر از شش نفر، چهار نفر آنها بر کسی اتفاق کردند، آن دو نفر دیگر باید از آن چهار نفر پیروی کنند. و اگر سه نفر بر یکی و سه نفر بر دیگری اتفاق کردند، شما رأی عبدالرحمن بن عوف را معتبر دارید و از او پیروی کنید! و به رأی او گوش فرا دهید و اطاعت نمائید! و اگر عبدالرحمن به عنوان بیعت و سرگرفتن آن، یکی از دو دست خود را بر دست دیگرش زد، از او پیروی کنید!»

و همچنین بلاذری از ابومخنف روایت می کند که درباره کیفیت رأی گیری و شوری که عمر قرار داد پس از آنکه مطالب را بیان کرد، عمر گفت: وَإِنْ كَانُوا ثَلَاثَةً (و ثَلَاثَةً) كَانُوا مَعَ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ فِيهِمْ ابْنُ عَوْفٍ إِذْ كَانَ الثَّقَّةَ فِي دِينِهِ وَرَأْيِهِ الْمَأْمُونِ لِلِاخْتِيَارِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ.^۲

«و اگر سه نفر و سه نفر شدند؛ بوده باشند با آن سه نفری که در میان ایشان پسر عوف است. زیرا او در دینش و رأیش مورد وثوق، و در اختیار برای مسلمانان آمین است.»

و نیز بلاذری از هشام بن سعّد، از زید بن أسلم، از پدرش روایت کرده است

۱- «أنساب الأشراف» ج ۵، ص ۱۵.

۲- «أنساب الأشراف» ج ۵، ص ۱۵.

که عمر گفت: **إِنْ اجْتَمَعَ رَأَى ثَلَاثَةً وَ ثَلَاثَةً فَاتَّبِعُوا صِنْفَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَأَسْمَعُوا وَأَطِيعُوا**^۱.

«اگر رأی سه نفر بر یکی و رأی سه نفر بر یکی قرار گرفت، شما از صنف

عبدالرحمن بن عوف پیروی کنید و بشنوید و اطاعت کنید!»

و ملا علی متقی از محمد بن جبیر از پدرش اینطور آورده است که: **إِنَّ عُمَرَ قَالَ: «إِنْ ضَرَبَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى فَبَايَعُوهُ»**. و عَنْ أُسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: **«بَايَعُوا لِمَنْ بَايَعَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ؛ فَمَنْ أَبِي فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ»**^۲.

«عمر گفت: «اگر عبدالرحمن یک دستش را به دیگری زد، با او بیعت

کنید». و از اسلم آورده است که عمر بن خطاب گفت: «بیعت کنید با هر کس که عبدالرحمن بن عوف با او بیعت کند؛ و هر کس امتناع کند گردن او را بزنید».

در اینجا ما می‌پرسیم: عبدالرحمن بن عوف، امین در اختیار مسلمین و مورد وثوق در دین و رأیش بود و علی بن ابیطالب نبود؟ چرا این حق به او داده نشد؟ یا آنکه مراد از امانت در اختیار مسلمین و مورد وثوق در دین و رأیی بوده است که عمر آنرا می‌پسندیده و در صحه می‌گذارده است، نه بطور عموم و اطلاق؟ و بنابراین مفادش این می‌شود که: پسر عوف رأیش و فکرش و دینش مورد امضای من است.

و ثانیاً - چرا عمر در این شوری، وجوه مهاجرین که از أصحاب خاص رسول خدا بودند همانند عمّار یاسر و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کثدی و حذیفه ذوالشهادتین و ابن هیثم تیهان و أمثالهم را وارد نساخت؟ آنان که طرفدار و فدائی و مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و از جهت عقل و تدبیر و درایت و دیانت و امانت در کتب تواریخ و سیر داستان‌ها دارند؟

و ثالثاً - چرا عمر این شوری را معین کرد؟ او هم مانند یکی از مسلمین است. تشکیل شوری باید آزادانه زیر نظر همه مسلمین بواسطه اهل حل و عقد منصوب از ناحیه مسلمین باشد، نه از طرف شخص خاصی. آیا این طرز تشکیل شورائی را که

۱- «أنساب الأشراف» ج ۵، ص ۱۹. و قریب به همین مضمون را در «عقد الفرید» ج ۳، ص ۷۴ آورده است.

۲- «کنز العمال» ج ۳، ص ۱۶۰.

عَمَر فقط به نظر و رأی خود ترتیب داد اثری زیادتز از تعیین یک شخص خاصی را برای امارت دارد؟ چه فرق می‌کند او از ابتدا عثمان را معین می‌کرد یا بدین شوری او را معین کرد؟ و از این بگذریم فرضاً هم اگر عثمان در این شوری به خلافت نمی‌رسید و دیگری همانند امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسید باز هم شورای صحیح و آزاد نبوده، شورای مقید و محدود به نظر و تعیین او بوده است. او چه حق تشکیل چنین شورائی را دارد؟ آیا این چنین شورائی با مجلس سنا که از طرف شاه نیمی از افراد آن معین می‌شده‌اند فرق دارد؟

و رابعاً - این شوری را از کجا او جعل کند؟ اگر از سنت رسول خدا گرفت، که او پافشاری دارد بر آنکه رسول خدا کسی را معین نکرد و علی بن ابیطالب را نصب نکرد بلکه امور اُمّت را به خود اُمّت سپرد تا آنان از میان خودشان انتخاب کنند. عَمَر هم می‌خواست بر همین سنت و منہاج رفتار کرده مردم را آزاد گذارده، تا پس از مرگ او امیرالمؤمنین علیه السلام را اختیار کنند. چرا او با وصیت به تشکیل چنین شورائی، آزادی مردم را گرفت و امیرالمؤمنین علیه السلام را خانه‌نشین نمود؟

و بنابراین بطور وضوح روشن است که علت وادار کردن امیرالمؤمنین علیه السلام را در شوری به جهت احتمال انتخاب آن حضرت نبوده است، بلکه برای الزام و اجبار آن حضرت بوده است که به خلافت خلیفه متتخب تن در دهد. و منظور از امر او به کشتن کسی را که مخالفت کند، غیر از آن حضرت نبوده است، چون بر اساس نقشه و انتخاب عمر در هر حال مخالفین که افراد دیگرند در شوری نمی‌توانند بوده باشند و کشته می‌شوند؛ و بناءً علیهذا امیرالمؤمنین علیه السلام را در بین دو راه قرار داده است، لاغیر: اول - تسلیم حکومت عبدالرحمن بن عوف شدن، و دوم - کشته شدن، و با ارتحال خود از دنیا پا از معرکه بیرون نهادن. و این نقشه عجیب طرح شده در شوری بود.

باری تمام مفاسد و اختلافات از این شوری برخاسته شد و هر مصیبتی که بر مسلمانان وارد شد از آن وارد شد. در اینجا لازم است به داستان دقیقی که ابن عبد ربّه اندلسی در «عقد الفرید» آورده است اشاره کنیم. او چنین گوید: آورده‌اند که زیاد، پسر حصین را بسوی معاویه فرستاد و مدتی مدید در نزد او بماند پس روزی در پی او فرستاد و با او خلوت کرد و گفت: ای پسر حصین به من رسیده است

که تو دارای ذهن و ادراک قوی و عقل استواری می‌باشی! من چیزی از تو می‌پرسم. پاسخ مرا بگوی! پسر حصین گفت: از هر چه می‌خواهی بپرس! معاویه گفت: چه باعث شد که امر مسلمین را مشتت و متفرق سازد و آنها را کهنه و فرسوده سازد، و اختلاف در میانشان براندازد؟ ابن حصین گفت: کشتن عثمان! معاویه گفت: چیزی نگفتی و نپرداختی؟ ابن حصین گفت: حرکت طلحه و زبیر و عائشه و جنگ علی با ایشان! معاویه گفت: چیزی نگفتی و نپرداختی؟ ابن حصین گفت: در نزد من غیر از این علت‌ها چیز دیگری نیست؟ معاویه گفت: من اینک از علت آن خبر می‌دهم که: امر مسلمین را مشتت و متفرق نساخت و اراده‌ها و خواسته‌های آنها و تمایلات ذهنی ایشان را جدا نکرد و از هم نگسیخت مگر شورایی که آن مرد در بین شش تن معین کرد. و این به جهت آنست که خداوند محمد را با هدایت خود و دین حق مبعوث نمود تا بر تمام ادیان غالب شود، گرچه مشرکین آن را ناپسند داشتند، و محمد به آنچه خداوند به او امر کرده بود عمل کرد و پس از آن خدا او را بسوی خود برد، و مقدم داشت ابوبکر را برای نماز، و مسلمین او را برای دنیای خود پسندیدند زیرا که محمد او را بر دینشان پسندید.

ابوبکر به سنت رسول خدا رفتار کرد و به سیره او عمل کرد تا خدا او را بسوی خود برد؛ و ابوبکر عمر را خلیفه خود نمود، و عمر هم به سیره ابوبکر عمل کرد و سپس خلافت را به شوری و در بین شش نفر نهاد و در این صورت هیچیک از آن شش نفر نبود مگر آنکه خلافت را برای خودش می‌خواست و اقوام او هم برای خلافت آن خلیفه تلاش می‌کرد و امید به آن بسته بود. و هر کس از آنها نفوسشان برای خلافت گردن کشیده بود و چشم بدان دوخته بودند. در این صورت می‌بینیم که اگر عمر همانطور که ابوبکر خلیفه‌ای را معین کرد او هم شخصی را معین می‌کرد این اختلاف پیدا نمی‌شد.^۱

از آنچه گفته شد به دست آمد که: تصرفات و تغییرات عمر در دین، تغییر در مسائل جزئی نبوده است بلکه تغییر در مبنی و اساس و ریشه و اصل بوده است که همینطور برای پیروان او ادامه دارد؛ و تا زمان می‌گذرد حق و ولایت، مخفی و

۱- «فضاء أمير المؤمنين عليه السلام» تستری، ص ۲۸۱ و ص ۲۸۲.

واقعیت در پرده غیب پنهان است .

و چون تغییرات او در دین به عنوان دین محسوب شد پیروان او ، او را قدیس تلقی کرده ، از سنت او همانند سنت پیامبر احترام می کنند ، با آنکه عقل و شرع و وجدان حاکمند بر آنکه غیر از وحی الهی هیچ چیز قابل پیروی نیست ، و لزوم پیروی از پیغمبران به جهت ایصال به عالم غیب است و گرنه تقلید کورکورانه در همه مراحل محکوم است. عمر تصرفات در منهاج رسول خدا کرده، از نزد خود چیزهایی آورد که به سنت عمر ، و با ضمیمه چیزهایی را که خلیفه قبل از او آورده است به سنت شیخین معروف و مشهور است .

و از اینجا بطور وضوح معلوم می شود که : ضرر او برای اسلام حقیقی و سنت محمدی بسیار گران تر و سنگین تر از ضرر ابوسفیان و ابولهب و ابوجهل و امثالهم بوده است . زیرا آنان با همه آن کارشکنی ها و جنگ ها و مصائبی که برای اسلام و مسلمین و بالأخص برای رسول خدا به بار آوردند، مقصودشان جلوگیری از رسول خدا از جهت ظاهر ، و عدم پیشرفت اسلام از جهت حکومت و ریاست بوده است . آنها می خواستند خودشان رئیس باشند نه رسول خدا . اما عمر جلوگیری از معنویت و ولایت و عاطفه اسلام نمود. عمر دین را با سنت خود توأم کرد، و مخلوط و ممزوج از آن را تحویل امت داد . عمر در معنویت اسلام رخنه کرد و منهاج و روئے خود را به صورت دین و در لباس دین به مردم تحمیل کرد . فلذا می بینم که منهاج ابوسفیان ها از بین رفته و در عالم به عنوان خاص طرفداری ندارد ولی منهاج عمر باقی است، و به هیچ وجه نمی توان به یک مرد سنی مذهب حالی کرد که منهاج او حجیت شرعی ندارد ؛ حجّت کتاب خدا و سنت رسول خداست و بس .

علت آنکه در روایات شیعه او را به سامری در قوم حضرت موسی تشبیه کرده اند برای همین امر است که سامری از نقطه نظر معنویت ، تصرف در دین موسی نموده و بنی اسرائیل را به عبادت عجل (گوساله) دعوت کرد . او تنها یک حاکم که شائق حکومت ظاهری باشد نبود . حب ریاست بر مردم بالأخص ریاست معنوی بسیار تأثیرش از سایر معاصی بیشتر و صاحبش را سریعتر در ورطه سقوط و بوار و هلاک می افکند و تمام زحمات و عبادات و جهادهای دیرین را طعمه حریق هوی می کند. امام محمد غزالی درباره اینکه آیا : ترتیب خلافت خلفاء به نص است و یا به

میراث است، در مقاله رابعه از کتاب خود: سِرُّ الْعَالَمِينَ بحثی دارد تا می‌رسد بدینجا که می‌گوید:

لَكِنْ أَسْفَرَتِ الْحُجَّةُ وَجَهَهَا وَأَجْمَعَ الْجَمَاهِيرُ عَلَيَّ مَثْنِ الْحَدِيثِ فِي يَوْمِ غَدِيرِ حُمٍّ بِاتِّفَاقِ الْجَمِيعِ، وَهُوَ يَقُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيَّْ مَوْلَاهُ» فَقَالَ عُمَرُ: بَعْ بَعْ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. فَهَذَا سَلِيمٌ وَرَضِيٌّ وَتَحْكِيمٌ. ثُمَّ بَعْدَ هَذَا غَلَبَ الْهَوَى لِحُبِّ الرِّيَاسَةِ، وَحَمَلَ عَمُودَ الْخِلَافَةِ، وَعُقُودَ الْبُنُودِ، وَخَفَقَانَ الْهَوَى فِي قَعْفَعَةِ الرَّايَاتِ، وَأَشْتَبَاكَ أَرْدُحَامِ الْخُبُولِ، وَفَتَحَ الْأَمْصَارَ سَقَاهُمْ كَأْسَ الْهَوَى، فَعَادُوا إِلَى الْخِلَافِ الْأَوَّلِ، فَتَبَذَوْهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَأَشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَسَّ مَا يَشْتَرُونَ^۱.

وَلَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ قَبْلَ وَفَاتِهِ: إِيْتُونِي بِدَوَاةٍ وَبَيَاضٍ لِأَزِيلَ عَنْكُمْ إِشْكَالَ الْأَمْرِ، وَأَذْكَرَ لَكُمْ مِنَ الْمُسْتَحِقِّ لَهَا بَعْدِي.

قَالَ عُمَرُ: دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لِيَهْجُرُ - وَقِيلَ: يَهْدُو-^۲.

«لیکن حجّت و برهان، نقاب از چهره خود برافکنند و بزرگان و اعضاء به اتفاق تمام مسلمین إجماع کرده‌اند بر متن حدیث وارد در روز غدیرخم که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «کسی که من مولی و صاحب اختیار او هستم علی مولی و صاحب اختیار اوست». و به پیرو آن، عمر گفت: بَهَبَةُ آفرین بر تو ای ابوالحسن! هر آینه حَقًّا صبیح کردی در حالیکه مولی و صاحب اختیار من و مولی و صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!

پس این گفتار، تسلیم رضا به این امر است و تفویض حکم است به علی بن ابیطالب. سپس به دنبال این قضیه، غالب شدن میل و هوای نفس اماره، به جهت حبّ ریاست، و حمل ستون خلافت، و بستن و برافراشتن پرچم‌های بزرگ، و نیز به جهت به اهتزاز و حرکت در آمدن قوه اشتیاق در صدای بهم خوردن علم‌های لشکر، و اختلاط و تداخل در هم فرورفتگی اسبان تازی با مردان غازی در فتح کردن و گشودن شهرها، ایشان را از جام شراب هوای نفس اماره سرمست کرد تا به همان

۱- آیه ۱۸۷، از سوره ۳: آل عمران.

۲- «سِرُّ الْعَالَمِينَ» مطبعة النعمان النجف الأشرف، سنه ۱۳۸۵ هجری ص ۲۱.

خلاف دیرین و اولین خود بازگشتند و حق را به پشت سرهای خود پرتاب کردند و عهد و آیات الهی را به بهای اندک فروختند؛ و چقدر معامله بدی کرده اند. و چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آستانه مرگ قرارگرفت، قبل از رحلتش فرمود: «دوات و سپیدی بیاورید برای آنکه إشکال امر را از شما زایل کنم و برای شما بیان کنم که مستحقّ خلافت پس از من کیست؟» عمر گفت: این مردک را ول کنید که هجر می گوید و اختلاط بهم رسانیده است - و یا آنکه بواسطه مرض سخن نامعقول و هذیان می سراید.»

إمام غزالی در این سخنان کوتاه حقّ مطلب را ادا کرده است و حقیقت را فاش نموده است. و البته این إدراک و فهم در اثر همان ترک هوای نفس و حبّ ریاست، و دست برداشتن از مقام حجّة الاسلامی و ریاست مدرسه نظامیه بغداد و تمام سیمت های ریاست دنیوی از تدریس و إفتاء و قضاوت و رتق و فتق امور دینی بر اساس فقه شافعی بوده است که مدّت ده سال در شام انعزال اختیار کرده و به ریاضت های شرعیّه باطن خود را تصفیه نموده، جوهر نفس خود را به مخالفت های نفس شیطانی و استمداد از نفحات رحمانی، جلا بخشیده، از موهومات گذشت و به حقّ پیوست و از مجاز به حقیقت گرائید. چنانچه از مطاوی کتاب خود که بصورت رساله ای به نام الْمُتَمِّدُ مِنَ الضَّلَالِ بعد از بازگشتن از شام تحریر نموده است به خوبی پیداست.

البته خداوند سعی و کوشش مردان راه خدا را ضایع نمی گذارد و به مَفَادٍ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ^۱ و نیز به مَفَادٍ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۲ راههای سعادت را به آنها نشان داده و به حیات طیبه رهبری می کند و پاداش آنان را به بهترین وجهی عنایت می فرماید.

غزالی بدون شک سنی مذهب بوده است و از طرفداران مکتب عمر و بلکه از

۱- آیه ۶۹، از سوره ۲۹: عنکبوت: «و آن کسانی که درباره ما جهاد می کنند، ما به راههای خودمان ایشان را راهنمایی می کنیم؛ و البته خداوند با نیکوکاران است.»

۲- آیه ۹۷، از سوره ۱۶: نحل: «هر کس عمل صالح انجام دهد چه مرد باشد و چه زن باشد، در حالی که مؤمن باشد، ما به حیات طیبه او را حیات می بخشیم و پاداش آنها را به بهترین وجهی از آنچه به جای آورده اند می دهیم.»

متعصبین آنها، ولیکن راه حقّ جوئی، چراغ ولایت را در مشکاة دل او برافروخت و زجاجه نفس او را بدین مشعل، مشتعل ساخت و بدون شکّ راه تشیع را در پیش گرفت و در صراط ولایت گام برداشت.^۱

مرحوم فقیه محدث حکیم مفسّر عارف عالیقدر اسلام: مولی محسن فیض کاشانی درباره او فرماید: در حین تصنیف «إحياء العلوم» سنی بوده و بعداً در آخر عمر شیعه شده، و کتاب «سرّ العالمین» را تصنیف کرده است.^۲

از آنچه گفته شد، نباید به نوشته بعضی از دانشمندان معاصر که کتاب «سرّ العالمین» را از غزالی نمی‌دانند عنایتی داشت.^۳ زیرا علاوه بر آنکه بسیاری از ادله‌ای را که در نوشته خود ذکر می‌کنند قابل توجیه و دارای محمل است، بعضی از آنها بهیچوجه اشکال و ایراد محسوب نمی‌گردد و به مجرد استبعاد نمی‌توان کتابی و

۱- بهترین دلیل برای تشیع او همین کتاب «سرّ العالمین» است. قاضی نورالله شوشتری در کتاب «مجالس المؤمنین» نقل می‌کند که غزالی در راه حجّ با سید مرتضی علم الهدی ملاقات کرد و از برکت انفاس او از مذهب تسنن برگشت و شیعه خالص شد و گفت:

دوست بر ماعرض ایمان کرد و رفت پیر گیری را مسلمان کرد و رفت

و سپس می‌گوید: شهید اول ابو عبدالله محمد بن مکی ملاقات غزالی را با سید مرتضی تکذیب کرده است. و خود قاضی نورالله احتمال می‌دهد که ملاقات غزالی با شریف مرتضی ابواحمد پسر سید مرتضی اتفاق افتاده باشد. و صاحب «روضات الجنّات» و «طرائق الحقائق» نیز مطلب مذکور را از «مجالس المؤمنین» نقل کرده‌اند. و چون حیات غزالی بین ۴۵۰ - ۵۰۵ هجری و حیات علم الهدی بین ۳۵۵ - ۴۳۶ بوده است فلذا ملاقات غزالی با علم الهدی غیر ممکن است و نیز به نوشته ابن اثیر، ابواحمد پسر سید مرتضی بعد از سید مرتضی نقیب علویین شد و در سال ۴۴۹ یک سال قبل از تولد غزالی فوت کرد. او هم نمی‌تواند با غزالی ملاقات کرده باشد. آقا محمد علی کرمانشاهی پسر وحید بهبهانی در کتاب «قوامع الفضل» در پاسخ کسی که سؤال از احوال غزالی کرده و از مناظره او با سید مرتضی در راه مکه و شیعه شدن او و تألیف کتاب «سرّ العالمین» پرسیده است، گفته است: «ملاقات غزالی با سید مرتضی رازی صاحب کتاب «تبصرة العوام» عربی است. و بعضی احتمال داده‌اند که غزالی با سید مرتضی علوی مقتول در سنه ۴۸۰: محمد بن محمد بن زید حسینی که به فرمان خاقان ماوراء النهر کشته شد ملاقات کرده باشد (ملخص ص ۳۲۷ تا ص ۳۲۹ غزالی نامه).

۲- «المحجّة البيضاء» فیض، ج ۱، ص ۱.

۳- «غزالی نامه» شرح حال و آثار و عقائد و افکار ادبی و مذهبی و فلسفی و عرفانی امام ابوحامد محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی. تألیف و تصنیف استاد جلال الدین همائی، ص ۲۷۲ تا ص ۲۷۴.

یا رساله‌ای را از شخصی که مؤلف آنست و بزرگان و اهل خبره از فنّ رجال و تراجم و کتاب شناسی آنرا از او می‌دانند و مطالب آن را در طیّ طول زمان از زمان مؤلف تا به حال در کتب خود نقل کرده‌اند انکار کرد .

از جمله کسانی که کتاب «سِرُّ الْعَالَمِينَ» را از غزالی دانسته‌اند ذَهَبی در «میزان الاعتدال»^۱، و ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان»^۲، و سبّط ابن جوزی در «تذکرةُ حوَّاصِ الْأُمَّةِ»^۳ و جرجی زیدان در «آداب اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ»^۴، و مُلّا مُحسن فیض کاشانی در «المَحَبَّةُ الْبَيْضَاءُ»^۵، و علامه محمد باقر مجلسی در «بحار الأنوار»^۶، و علامه عبدالحسین امینی در «العُدیر»^۷، و در مقدمه کتاب «سِرُّ الْعَالَمِينَ» طبع نجف، طباطبائی حسنی^۸ گوید: از کسانی که کتاب «سِرُّ الْعَالَمِينَ» را به غزالی نسبت داده‌اند: «قاضی نورالله تُسْتَرِي در «مَجَالِسُ الْمُؤْمِنِينَ»، و شیخ علی بن عبدالعالی کرکی محقق ثانی فیما نقل عنه، و مَوْلَى مُحسن فَيْض صَاحِبِ «الْوَاقِي» و طُرَيْحِي در «مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ» است. و علامه طهرانی گوید: در «تاج العروس» و «الإتحاف فی شرح الإحياء» نیز آن را به غزالی نسبت داده‌اند^۹.

۱- ج ۱، ص ۵۰۰، قال أبو حامد الغزالي في كتاب «سرّ العالمين»: شاهدت قصة الحسن بن صباح -

الخ .

۲- ص ۲۱۵: و قال أبو حامد الغزالي في كتاب «سرّ العالمين» - الخ .

۳- ص ۳۶ و ذكر أبو حامد الغزالي في كتاب «سرّ العالمين و كشف ما في الدارين» - الخ .

۴- ج ۳، ص ۹۸ از جمله کتابهای غزالی - ۱۰ «سرّ العالمين و كشف ما في الدارين» يبحث في نظام الحكومات - منه نسخة خطية في المكتبة الخديوية و نسخة في مكتبة برلين.

۵- ج ۱، ص ۱، ان أبا حامد كان حين تصنيف الإحياء عامي المذهب و لم يتشبع بعد؛ و أنما رزقه الله هذه السعادة في أواخر عمره، كما أظهره في كتابه المسمى بسرّ العالمين و شهد به ابن الجوزي الحنبلي .

۶- طبع كمپاني ج ۹، ص ۲۳۶: و النعم ما قال الغزالي في «كتاب سرّ العالمين» .

۷- ج ۱، ص ۳۹۱ پاورقی: لاشك في نسبة الكتاب الى الغزالي فقد نصّ عليه الذهبي في «میزان الاعتدال» في ترجمة الحسن بن صباح الإسماعيلي و ينقل عنه قصته؛ و صرح بها سبط ابن الجوزي في التذكرة ص ۳۶ و شرطاً من الكلام المذكور .

۸- سيّد محمد صادق بحر العلوم .

۹- «الذريعة» ج ۱۲، ص ۱۶۸. و نیز در همین صفحه آورده است که کتاب «سرّ العالمين» دیگری نیز هست، در حقیقت دنیا و عقبی، للشيخ الفقيه المفسر نعمت الله بن يحيى ديلمی شاگرد شيخ بهائی . و در «رياض العلماء» گوید: اسم این کتاب را از «سرّ العالمين» تأليف غزالی اخذ کرده است .

باری در جائی که حب ریاست، طَلْحَه و زُبَیر را با آن سوابق درخشان لغزاینده تا با گرد آوردن هزار نفر مرد جنگی، نقض بیعت کرده و به روی امیرمؤمنان ولیّ والای عالم امکان، با علم و معرفت به احوال او و طرفداری و حمایت از او در دوران طویل حیات رسول الله و بعد از آن، شمشیر بکشند و مردم بیچاره و مستضعف را به اتهام مظلومیّت عثمان و قتل علی، با آنکه خودشان از سردمداران کشته شدن او بودند تحریک نموده خونها بریزند، از امثال شیخین که سوابق مخالفتشان با خطّ مشی علی بن ابیطالب علیه السلام از اوّل امر و در زمان رسول الله مشهود بوده است، جای تعجب نخواهد بود.

اینست که مکتب تشیع ریاست اینگونه افراد را حرام می داند و امامت را منحصر به ولیّ معصوم از هوای نفس و حب ریاست بیرون آمده می داند تا همه امور بر اساس حقّ و متن واقع تحقیق پذیرد.

علم و دانش انسان هر چه بیشتر باشد، هوای او مخفّی تر و سوابق او هر چه بیشتر باشد مکائد نفس او لطیف تر و ظریف تر است. در اینجا نفس از راه کمک به دین و وجوب حفظ شرع و حقّ فقرا و مستمندان و حفظ بیضه اسلام جلو می آید، و به نام دین حقّ علی را غصب می کند، و در پوشش حمایت از فقرا و مساکین، فدک را از بضعه رسول خدا می گیرد، و برای حفظ اجتماع مسلمین در خانه را می شکند و زهرارا میان در و دیوار می فشرد تا بروی زمین بیفتد و سقط جنین کند. اینها همه به نام دین و در لباس حفظ قانون و شرع و کتاب خدا صورت گرفته است. و به دنبال آن ائتلاف حقوق، وستمها و تعدیّات و عدم وصول عامّه مردم به ولایت و سیراب شدن از شریعه حیات و آبشخوار معنویّت چه در آن زمان و چه در دوران سلطنت بنی امیه و بنی عباس، و چه بعد از آن همه و همه در اثر آن انحراف پیشین است که به پیرو آن پیوسته حکام ظالم و اُمراء جابر بر مردم مسلط شدند و شاهرگ حیاتی آنها را بریده، و از خون و جان و مال و ناموس آنها برای خود طعام و خانه و بارگاه تهیه کردند.

خشت اوّل چون نهد معمار، کج تا ثریبا می رود دیوار، کج

شیخین، دین را با منهاج خود مخلوط نموده و آب لطیف را از سرچشمه

گل آلود و آنرا در مسير جريان خود به مردم آشامانيدند، وهوای غبار آلوده باهوای نفس خود را براي استشمام مردم آلوده ساختند . اما امير مؤمنان عليه السلام که قسطاس مستقيم است ، از کتاب خدا و سنت پيامبر تجاوز نمی کند و حتی در گفتار ظاهري براي اعداد حکومت و استنفاذ آن از آيدي جباره ، بطور توريه هم نمی گوید: سنت شيخين را معتبر می دانم . او در جواب عبدالرحمن بن عوف که خواست از او بيعت به شرط عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا و سنت شيخين بگيرد صريحاً فرمود : فقط به کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد و نظريه خودم . در اینجا از رياست گذشت چون پايه آن بر سنت شيخين نهاده شده ، و اين بنیان باطل است . و نیز چون عبدالرحمن خواست شرط کند که آن حضرت بنی هاشم را درحکومت بر مردم قرار ندهد، قبول نکرد و فرمود: من به نظر خودم هر که را لایق باشد بر سر کار می آورم، از بنی هاشم باشد یا غير بنی هاشم .

ابن قتیبہ دینوری آورده است : **ثُمَّ أَخَذَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِيَدِ عَلِيٍّ فَقَالَ لَهُ: أَبَايُكَ عَلَى شَرْطِ عُمَرَ أَنْ لَا تَجْعَلَ أَحَدًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ!**
فَقَالَ عَلِيُّ عِنْدَ ذَلِكَ: مَا لَكَ وَ لِهَذَا إِذَا قَطَعْتَهَا فِي عُنُقِي؟! فَإِنَّ عَلِيَّ الْأَجْتِهَادِ لِأُمَّةٍ مُحَمَّدٍ. حَيْثُ عَلِمْتُ الْقُوَّةَ وَالْأَمَانَةَ اسْتَعْنْتُ بِهَا، كَانَتْ فِي بَنِي هَاشِمٍ أَوْ غَيْرِهِمْ! قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: لَا وَاللَّهِ حَتَّى تُعْطِيَنِي هَذَا الشَّرْطَ. قَالَ عَلِيُّ: وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكَه أَبَدًا. فَتَرَكَهُ فَقَامُوا مِنْ عِنْدِهِ.^۱

و سپس عبدالرحمن دست علی را گرفت و به او گفت: با تو بيعت می کنم بر خلافت ، با شرطی که عمر نموده است که هیچیک از بنی هاشم را امير بر مردم نگردانی !

علی در پاسخ او گفت : ترا به اين مسأله چکار که می خواهی اين تعهد را بر عهده من گذاری؟! وظيفه من است که برای أمّت محمد سعی و کوشش خود را مبذول دارم و هر جا که بدانم در آنجا امانت و قدرت است بدان استعانت جويم ، خواه در بنی هاشم باشد و خواه در غير آن . عبدالرحمن گفت : سوگند به خدا : به خلافت نمی رسی مگر آنکه اين شرط را با من بکنی ! علی گفت : سوگند به خدا !

۱- «الإمامة والسياسة» ص ۲۵ .

ابداً چنین تعهدی برای تو نخواهم نمود. و بنابراین عبدالرحمن علی را رها کرد و از نزد علی برخاستند».

و همچنین این قتیبه نقل می‌کند پس از قضیه حکمین که امیرالمؤمنین علیه السلام برای کوفیان خطبه خواندند و آنها را به جهاد با معاویه تحریض می‌کردند، در بین خطبه گفتند: من به هر یک از رؤسای قبایل شما امر می‌کنم که نامه‌ای بنویسد و به من بدهد و در آن ثبت کند که در قبیله خود چند مرد جنگجو دارد و از فرزندان که به مرحله قتال رسیده و می‌توانند جنگ کنند، و نیز از غلامان و موالیان چقدر دارد؟! این نامه‌ها را بدهید تا من در آن نظر کنم إن شاء الله. ولین رئیس قبیله‌ای که برخاست و اجابت کرد سعد بن قیس همدانی بود و پس از او عدی بن حاتم و حجر بن عدی و اشراف قبایل، و همه تسلیم و اطاعت خود را ابراز کردند و لشگری تهیه شد.

بعد این قتیبه، مطلب را ادامه می‌دهد، تا اینکه می‌گوید: فَبَايَعُوهُ عَلِيُّ التَّسْلِيمِ وَالرِّضَا، وَشَرَطَ عَلَيْهِمْ كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّم. فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ حُنَئِمٍ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ: بَايِعْ عَلِيَّ كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ! قَالَ: لَا! وَلَكِنْ أَبَايَعُكَ عَلِيُّ كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ وَسُنَّةَ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ. فَقَالَ عَلِيُّ: وَمَا يَدْخُلُ سُنَّةَ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ؟ إِنَّمَا كَانَا عَامِلَيْنِ بِالْحَقِّ حَيْثُ عَمِلْنَا فَأَبَى الْحُنَئِمِيُّ الْأُسْتَةَ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ، وَأَبَى عَلِيُّ لَنْ يُبَايِعَهُ إِلَّا عَلِيَّ كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّم.

فَقَالَ لَهُ حَيْثُ أَلَحَّ عَلَيْهِ: تُبَايِعُ؟ قَالَ: لَا، إِلَّا عَلِيَّ مَا ذَكَرْتُ لَكَ! فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ: أَمَا وَاللَّهِ لَكَأَنَّيْ بَكَ قَدْ نَفَرْتُ فِي هَذِهِ الْفِتْنَةِ وَكَأَنَّيْ بِحَوَافِرِ حَيْلِي قَدْ شَدَحْتُ وَجْهَكَ! فَلَحِقَ بِالْحَوَارِجِ فَقَتِلَ يَوْمَ النَّهْرَوَانَ.

قَالَ قَبِيصَةَ: فَرَأَيْتَهُ يَوْمَ النَّهْرَوَانَ قَتِيلًا، قَدْ وَطَأَتِ الْحَيْلُ وَجْهَهُ، وَشَدَحَتْ رَأْسَهُ، وَمَثَلَتْ بِهِ؛ فَذَكَرْتُ، قَوْلَ عَلِيٍّ وَقُلْتُ: لِلَّهِ دَرُّ أَبِي الْحَسَنِ! مَا حَرَّكَ شَفَتَيْهِ قَطُّ بِشَيْءٍ إِلَّا كَانَ كَذَلِكَ.^۱

«پس آن اشراف و بزرگان و رؤسای قبایل، با تسلیم و رضایت با علی بیعت

۱- «الإمامة والسياسة» ص ۱۲۳.

کردند و علی عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بر ایشان شرط کرد. در این حال مردی از قبیله خثعم آمد^۱ و علی به او گفت: بیعت کن بر کتاب خدا و سنت پیغمبرش. گفت: نه، ولیکن من با تو بیعت می‌کنم به شرط کتاب خدا و سنت پیغمبرش و سنت ابوبکر و عمر. علی به او گفت: سنت ابوبکر و عمر که با کتاب خدا و سنت پیغمبرش داخل نمی‌شود! ابوبکر و عمر دو نفر عامل به حق بودند وقتی که عمل به حق می‌کردند. مرد خثعمی از بیعت امتناع کرد مگر به شرط سنت ابوبکر و عمر، و علی نیز ابا کرد که او با علی بیعت کند، مگر بر کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه وآله وسلم.

و چون آن مرد خثعمی بر شرط خود مواظبت داشت علی به او گفت: بیعت می‌کنی؟ گفت: نه! مگر بر همان شرطی که برای تو گفتم!

در این حال علی به او گفت: آگاه باش سوگند به خدا گویا تو را می‌بینم که در این فتنه از ما إعراض می‌کنی و جلوگیری بعمل می‌آوری! و گویا می‌بینم تو را که سُم‌های ستوران لشگر من چهره تو را شکسته است. آن مرد مُلَحَق به خوارج شد و در روز نهروان کشته شد.

قییصه می‌گوید: من او را در روز نهروان دیدم که کشته به روی زمین افتاده و اسبان چهره او را لگد زده‌اند و سرش را شکافته‌اند و او را مُثله و قطعه قطعه کرده‌اند. گفتار علی به یاد آمد و با خود گفتم: خداوند رحمت بی‌پایان خود را بر ابوالحسن بریزد، ابوالحسن هیچوقت دو لب خود را برای ادای سخنی به حرکت در نیاورده است إلا آنکه همانطور شده است».

امیرالمؤمنین علیه السلام با أصحاب با وفایش از بدو امر، یگانه اهتمام و کوشش آنها در برقراری قانون قرآن و سنت پیامبر و رفع هر گونه تغییر و تبدیلی بود که صورت می‌گرفت و مبارزه و مدافعه با هر تعدی و ستمی بود که به وقوع می‌پیوست. درست اگر در سیره و منهاج آن حضرت با نظر دقت بنگریم و سپس منهاج و سیره

۱- آن مرد، رَبِيعَةُ بْنُ أَبِي شَدَادٍ خَثْعَمِي است که در جنگ جَمَل و صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت. و خَثْعَم - با ضمّ خاء و سکون ثاء و فتح عین - نام قبیله‌ای است که به نام نیای آن قبیله نامیده شده‌اند.

أصحاب آن حضرت را ببینیم بدست می آوریم که اصولاً اگر کسی دارای منهای علی نبود نمی توانست جزو أصحاب او قرار گیرد و خواه و ناخواه طرد می شد و جَوُّ معنویت و اصالت آن حضرت و پیروان واقعیش چنین فردی را در خود نمی پذیرفت. آن حضرت کراراً می فرمود: مقصود ما خداست و برقراری عدل، و در این راه تلاش می کنیم تا أجل ما برسد. ما هدفی غیر از این نداریم، ما در انتظار ریاست و تقدم نیستیم.

أبوذر غفاری آن یار راستین و مجاهد نستوه، و آن صحابی عظیم و جلیل القدر رسول گرامی، یک تنه در شام در برابر مظالم معاویه ایستاد و پس از ارسال او را با زجر و شکنجه به مدینه، تنها در برابر عثمان مظالم او را برشمرد.

مورخ جلیل و محدث کبیر و منجم عظیم: مسعودی در «مروج الذهب» تبعید أبوذر را به ربذه مرقوم داشته است و گفته است که عثمان از مشایعت وی منع کرده است؛ و گفته است که: علی و حسنین علیهم السلام و عقیل و عبدالله بن جعفر و عمّار یاسر از او مشایعت کردند. و این مشایعت بر عثمان گران آمد تا آنکه گوید: فَلَمَّا رَجَعَ عَلِيٌّ، اسْتَقْبَلَهُ النَّاسُ فَقَالُوا: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْكَ غَضَبَانُ لِتَشْيِيعِكَ أَبَاذَرَ، فَقَالَ عَلِيٌّ: غَضَبَ الْخَيْلِ عَلَيَّ اللَّجْمُ^۱.

«چون علی از مشایعت أبوذر بازگشت، مردم او را استقبال کرده گفتند: امیرالمؤمنین عثمان بر تو به علت مشایعتی که از أبوذر نموده ای غضبناک است! علی گفت: غضب کرده است همانند غضب اسبان بر لجام های خود». یعنی غضب او بی نتیجه و بی ثمر است.

و چون در شبانگاه عثمان را دیدار می کند عثمان مفصلاً به امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراض دارد؛ از جمله عثمان می گوید: چرا امر مرا رد کرده ای؟! حضرت می فرماید: رد نکرده ام! عثمان می گوید: آیا به تو ابلاغ نشده است که: من مردم را از ملاقات با أبوذر و از مشایعت او نهی کرده ام؟ حضرت می فرماید: أَوْ كُلُّ مَا

۱- «مروج الذهب» طبع مطبعة السعادة سنة ۱۳۶۷ هجری، ج ۲، ص ۳۵۰.

۲- غَضَبَ الْخَيْلِ عَلَيَّ اللَّجْمِ مَثَلِي است در عرب که زده می شود برای کسی که غضب می کند بدون فائده و بدون محل. و غضب منصوب است بنا بر مصدر عُيِيَ غَضِبَ الْخَيْلِ. (مجمع الأمثال میدانی ج ۲، ص ۵۶).

أَمْرَتْنَا بِهِ مِنْ شَيْءٍ تَرَى طَاعَةَ اللَّهِ وَالْحَقَّ فِي خِلَافِهِ اتَّبَعْنَا فِيهِ أَمْرَكَ؟! بِاللَّهِ لَا نَفْعَ لِي!^۱
«آیا تو هر چه را که به ما امر کنی، و ما اطاعت خداوند و پیروی از حق را در خلاف آن بینم آیا ما باید در آن چیز متابعت امر تو را بکنیم؟ سوگند به خدا چنین نخواهیم کرد».

ابن قتیبۀ دینوری می‌گوید: مورّخین و اهل تحقیق چنین گفته‌اند که: جماعتی از اصحاب پیغمبر - علیه الصّلاة والسّلام - با هم جمع شدند و نامه‌ای نوشتند که در آن آنچه عثمان بر خلاف سنت رسول خدا و سنت دو خلیفه قبل از خودش عمل کرده بود، ذکر کرده بودند؛ از جمله آنکه: خمس افریقا را که در آن حقّ خدا و رسول خدا و از ایشانند ذوی القربی و یتامی و مساکین، یکجا به مروان حکم بخشیده است^۲، و تجاوزاتی که در ساختن خانه‌ها کرده است، حتی اینکه هفت خانه شمرده‌اند که در مدینه برای خودش بنا کرده است: یک خانه برای زوجه‌اش نائله، و یک خانه برای دخترش عائشه، و غیر از این دو نفر از اهل خود و دختران خود. و قصرهایی که مروان در ذی خَشَب برای خود ساخته است و مخارج آن را از خمس که مصرفش لله و لرسول‌الله است، نموده است؛ و گستردن اعمال اداری و فرمانداریها و استانداری‌ها را در میان اهل خود و پسر عموهای خود از بنی‌امیه که تازه به ثمر رسیده و جوانان نوری هستند که با پیغمبر صحبت نداشته و در جریان امور نیز تدبیری ندارند؛ و آنچه از امیر او: ولید بن عقبه در کوفه اتفاق افتاد که در وقتی که امارت کوفه را داشت در حال مستی نماز صبح را برای مردم چهار رکعت خواند و پس از آن به مردم گفت: اگر شما دوست دارید بیشتر از این هم برای شما

۱- «مروج الذهب» مطبعة السعادة سنة ۱۳۶۷ هجری، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲- در شرح «نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۴۸ آورده است که: مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در سال دوم از هجرت متولد شد و در وقت رحلت رسول‌الله هشت ساله بود. پدرش حکم را رسول خدا به طائف تبعید کردند و گویند که مروان در آن زمان طفل خردسالی بوده و رسول خدا را ندیده بود. حکم در طائف بود تا زمان خلافت عثمان، عثمان او را و پسرش مروان را به مدینه بازگردانید و امور خود را بدانها سپرد، و مروان تازه جوان همه کاره عثمان بود. حکم بن ابی العاص عموی عثمان است که در روز فتح مکه مسلمان شد و از مؤلفه القلوب است. حکم چند ماه قبل از کشته شدن عثمان از دنیا رفت.

بخوانم ، بیشتر از چهار رکعت هم می‌خوانم ؛ و عثمان پس از اطلاع، حدّ بر او جاری نکرد و پیوسته تأخیر می‌انداخت ؛ و مهاجرین و انصار را کنار گذاشت و از آنها برای هیچ کاری استفاده نمی‌کرد و با ایشان مشورت نمی‌کرد و فکر خودش را مستغنی از مشورت با آنها می‌دید ؛ و زمین‌های اطراف مدینه را غرفگاه مواشی خود قرار داده و مردم را از استفاده از چراندن مواشی خودشان منع می‌کرد ؛ و شهریه و وظیفه و حقوق‌های مستمری برای اقوامی در مدینه معین کرده بود که نه سابقه صحبت با پیامبر - علیه الصلّاة و السّلام - را داشتند و نه برای حفظ اسلام دفاع می‌کردند و نه برای نصرت اسلام جهاد می‌نمودند ؛ و استعمال شلاق و تازیانه را علاوه بر چوب خیزران ، زیرا که او وّلین کسی بود که پشت مردم را با شلاق می‌زد ولیکن دو خلیفه پیشین فقط با خیزران و درّه (تازیانه کوتاه) می‌زدند .

و پس از نوشتن این نامه با همدیگر هم پیمان شدند که آنرا به دست عثمان بدهند . و ایشان ده نفر بودند . و از کسانی که در جریان این نامه حضور داشتند عَمَّارُ بنِ یَاسِر و مِقْدَاد بنِ اَسْوَد بودند . و چون خارج شدند که نامه را به دست عثمان بدهند یکی یکی شروع به جدا شدن در پنهانی نمودند و نامه را بدست عَمَّار داده بودند، همگی رفتند و عَمَّار تنها ماند و به راه خود ادامه داد تا رسید به خانه عثمان .

عَمَّار از عثمان إذن دخول خواست ، و او اجازه دخول داد ، در روزی که هوا سرد بود . عَمَّار داخل شد و در نزد عثمان مروان بن حَکَم و اهل او از بنی اُمیّه بودند؛ و نامه را به او داد .

عثمان نامه را خواند و گفت : تو این نامه را نوشتی؟! عَمَّار گفت : آری ! عثمان گفت : غیر از تو ، که با تو همراه بوده است؟! عَمَّار گفت : با من چندین نفر بودند که در راه از ترس سطوت تو جدا شدند ! عثمان گفت : ایشان چه کسانی هستند؟! عَمَّار گفت : من نام آنها را نمی‌برم . عثمان گفت : پس تو چگونه در میان آنها چنین جرأتی داشتی؟! مروان گفت : ای امیرمؤمنان : این غلام سیاه چهره (یعنی عَمَّار) مردم را بر علیه تو متجرّی کرده است؛ و اگر تو او را بکشی درس عبرت برای دیگران خواهد بود ، که چون او را به یاد آورند عمل او را تکرار نکنند .

عثمان گفت : او را بزنید . او را زدند و عثمان هم خودش با آنها عَمَّار را می‌زد تا شکمش را پاره کردند و عَمَّار بیهوش شد . جسّد او را روی زمین کشیدند تا

در خانه انداختند .

أُمّ سلمه : زوجه پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم دستور داد تا او را در منزل خود (منزل ام سلمه) آورند. و چون عمّار هم پيمان با قبيله بنومغيره بود، بنومغيره بر عثمان خشمناك شدند . همينكه عثمان براي نماز ظهر از منزل بيرون رفت ، هشام بن وليد بن مغيره ، سر راه او را گرفت و گفت : سوگند به خدا اگر از اين ضربت ، عمّار بميرد ، من مرد بزرگي را از بني اميه خواهم كشت . عثمان گفت : تو آنجا نستي ! سپس عثمان به مسجد آمد ، ديد علي در مسجد است ؛ سرش به شدت درد مي كند و دستمال بسته است . عثمان گفت : سوگند به خدا اي ابوالحسن نمي دانم آيا آرزوي مرگ تو را داشته باشم يا آرزوي زندگي تو را ؟ سوگند به خدا اگر تو بميري من دوست ندارم پس از تو براي غير تو زنده باشم ! چون همانند تو كسي را نمي يابم . و اگر زنده باشي پيوسته يك طاغي را مي يابم كه تو را نردبان و بازوي خود گرفته است و كهف و ملجا و پناه خود قرار داده است ؛ هيچ مانعي براي من نسبت به از بين بردن او نيست مگر موقعيتي كه او در نزد تو دارد و موقعيتي كه تو در نزد او داري ! و بنا بر اين مثال من با تو، مثل پسر عاق است با پدر خود. اگر پسر بميرد، او را به فراق خود مصيبت زده و دردناك مي كند، و اگر زنده باشد مخالفت و عصيان او را مي نمايد . آخر يا راه سلامت پيش گير تا ما نيز راه مسالمت را بيمائيم ! و يا راه جنگ و ستيزه را تا ما نيز به جنگ و ستيز درآئيم ! مرا بين آسمان و زمين بلا تكليف مگذار ! سوگند به خدا اگر مرا بكشي همانند من كسي را نمي يابي كه بجاي من بنشيند ! و اگر من تو را بكشم همانند تو كسي نمي يابم كه مقام و موقعيت تو را داشته باشد ! و آن كس كه فتنه را ابتدا کرده است هيچگاه به ولايت امر اُمّت نمي رسد!

علي گفت : در اين سخناني كه داشتی هر يك را پاسخي است ، وليكن اينك من گرفتار سردرد خودم هستم از پاسخ گفتن به گفتار تو ! من همان جمله اي را مي گويم كه عبد صالح گفت : فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰى مَا تَصِفُونَ .^{۱ و ۲}

۱- «الإمامة والسياسة» ص ۳۰ و ص ۳۱ .

۲- آيه ۱۸، از سوره ۱۲: يوسف: « پس صبر من، صبر نيكوست؛ و خداوند محلّ اعتماد و استعانت من است در آنچه شما مي گوئيد ». و مراد از عبد صالح ، حضرت يعقوب است كه اين جمله را به فرزندان خود گفت در وقتي كه از بيابان برگشتند و خبر آوردند كه يوسف را گرگ دريده است .

چون خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید کمر همت بست تا جائی که میسر است، بدعت‌ها را براندازد و اوضاع را طبق زمان رسول الله و بر نهج سیره رسول الله گرداند، و از جمله زمین‌هایی را که عثمان بخشیده بود، به بیت المال برگردانید. خودش در هومین روزی که به خلافت رسید و مردم مدینه با او بیعت کردند به خطبه برخاست و گفت: **إِلَّا كُلُّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعَهَا عُمَانُ وَ كُلُّ مَالٍ أَعْطَاهُ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَهُوَ مُرْدُودٌ فِي بَيْتِ الْمَالِ؛ فَإِنَّ الْحَقَّ الْقَدِيمَ لَا يُبْطِلُهُ شَيْءٌ. وَاللَّهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءَ وَ مَلَكَ بِهِ الْإِمَاءَ، لَرَدَدْتُهُ؛ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ^۱.**

«آگاه باشید که هر قطعه و زمینی را که عثمان بخشیده است، و هر مالی را که از مال خدا هبه کرده است همه به بیت المال برمی‌گردد، چون حق قدیم را چیزی نمی‌تواند باطل کند. سوگند به خدا که اگر بیابم که آن اموال را مهریه زنان خود قرار داده‌اند و یا با آن کنیزان خریداری کرده‌اند، من به بیت المال باز می‌گردانم، زیرا که در عدل گشایش و فراخی است، و کسی که عدل بر او تنگ آید جور و ستم بر او تنگتر می‌آید». یعنی اگر کسی عاجز باشد از اینکه تدبیر امور خود را به عدل بنماید، او از تدبیر امور خود به جور و عدوان عاجزتر است، چون در جور مظنه مقاومت و ممانعت است و در عدل نیست.

امیرالمؤمنین علیه السلام با تمام قوا و امکاناتی که داشت، در مدت قریب به پنج سال خلافت ظاهری خود نتوانست تمام بدعت‌ها را از بین ببرد و سنت شیخین را براندازد و به مردم بفهماند که در مقابل کتاب خدا و سنت پیامبر، سنتی دیگر اعتبار ندارد و باطل است، زیرا مردم چنان به آن آئین خو گرفته بودند که تغییر این سنت مساوق با تأسیس دین جدیدی بود؛ و دست برداشتن از آن در حکم دست برداشتن از مقدسات دینی ایشان بود.

فلذا برای حفظ آن سنن و آداب ساعی بودند و لشکریان امیرالمؤمنین را بجز افراد تربیت شده مکتب آن حضرت که بسیار اندک بودند، بقیه را همین اهل تسنن و

۱- از جمله والله لو وجدته تا آخر در «نهج البلاغه» خطبه ۱۵ است. و تمام این جملات را شیخ محمد عبده در تعلیقه خود از کلبی مرفوعاً از ابی صالح از عبدالله بن عباس روایت کرده است که: **خطب علی علیه السلام و قال کذا.**

عامه تشکیل می دادند که جداً از حقایق شیخین و از حقایق ستهای ایشان دفاع می کردند. و آنها را شیعه گویند، به جهت آنست که در مقابل طرفداران عثمان از معاویه و دستیارانش و مروانیان و مخالفان، طرفدار آن حضرت بودند و خلافت آن حضرت را در مرتبه چهارم صحیح می دانستند. و لذا در امر و نهی و جهاد تابع آن حضرت بودند با آنکه در تمام آداب و سنن از شیخین پیروی داشتند، نه آنکه آن حضرت را خلیفه اول و واقعی رسول خدا بدانند و پیروی از او را پیروی از مقام امامت و ولایت منصوب از ناحیه رسول خدا تلقی کنند. فلذا حضرت در خطبه خود صریحاً می فرماید: اگر من می خواستم سنت شیخین و بالأخص عمر را بردارم لشکر من از هم می پاشید و همه متفرق می شدند و دست از یاری من بر می داشتند.

محمد بن یعقوب کلینی در «روضه کافی» از علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد بن عیسی، از ابراهیم بن عثمان، از سلیم بن قیس هلالی روایت می کند که: امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه خواندند و حمد خدا و ثنای او را بجای آورده و بر پیامبر درود فرستادند و پس از آن گفتند: **إِلَّا إِنْ أَحْوَفَ مَا أَحَافُ عَلَيْكُمْ حُلَّتَانِ: اتِّبَاعُ الْهُوَى وَ طُولُ الْأَمَلِ. أَمَا اتِّبَاعُ الْهُوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَأَمَا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخِرَةَ** تا می رسد به اینجا که می گوید:

إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا لَبَسْتُمْ فِتْنَةً يَرْبُو فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، يَجْرِي النَّاسُ عَلَيْهَا وَيَتَّخِذُونَهَا سُنَّةً، فَإِذَا غُيِّرَ مِنْهَا شَيْءٌ قِيلَ: قَدْ غُيِّرَتِ السُّنَّةُ، وَقَدْ أَتَى النَّاسُ مُنْكَرًا. ثُمَّ تَشْتَدُّ الْبَلِيَّةُ وَتُسَبَى الذَّرِيَّةُ وَتَدْفُهُمُ الْفِتْنَةُ كَمَا تَدْفُقُ النَّارُ الْحَطَبَ وَكَمَا تَدْفُقُ الرَّحَى بُتْقَالَهَا، وَيَتَفَقَّهُونَ لِعِبْرِ اللَّهِ، وَيَتَعَلَّمُونَ لِعِبْرِ الْعَمَلِ، وَيَطْلُبُونَ الدُّنْيَا بِأَعْمَالِ الْأَخِرَةِ.

ثم أقبل بوجهه وحواله ناس من أهل بيته و خاصته و شيعته فقال: قد عملت الولاية قبلي أعمالاً خالفوا فيها رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم متعمدين لإخلافه، ناقضين لعهدِهِ، مُعَيِّرِينَ لِسُنَّتِهِ؛ و لو حملت الناس على تركها و حوّلتهأ إلى مواضعها و إلى ما كانت في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم لتفرق عني جندي حتى أبقى و حدى أو قليل من شيعتي الذين عرفوا فضلي و فرض إمامتي من كتاب الله عزوجل و سنة رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم.

«چگونه می باشد در وقتی که فتنه ای پیش آید که امر را بر شما ملتبس و در

شبهه و خطا اندازد، و بقدری به طول انجامد که صغیر در آن فتنه رشد کند و بزرگ شود، و کبیر در آن فتنه پیر گردد، و مردم در آن فتنه امور خود را طبق آن قرار دهند و آنرا سنت شمارند بطوری که اگر مختصری از آن تغییر کند بگویند: سنت تغییر کرده است، و مردم کار زشتی بجای آورده‌اند. و سپس فتنه شدید گردد و ذراری و کودکان را به اسارت ببرند، و فتنه چنان ایشان را در هم کوبد و خرد کند همانطور که آتش هیزم را خرد کند و همانطور که آسیا بواسطه سنگ زیرینش دانه‌ها را خرد کند و بشکند. مردم برای غیر خدا فقیه می‌شوند، و برای غیر عمل یاد می‌گیرند، و با اعمال آخرتی دنبال دنیا می‌روند و دنیا را طلب می‌نمایند.

سپس حضرت با چهره خود رو کردند به جماعتی از اهل بیت خود و خواص خود و شیعه خود که گرداگرد او بودند و گفتند: والیان و امیران پیش از من کارهائی را انجام داده‌اند که در آن مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کرده‌اند و در مخالفت با رسول الله تعمد داشته‌اند، پیمان و عهد رسول الله را شکسته‌اند و سنت او را تغییر داده‌اند. و اگر من مردم را وادار کنم بر اینکه آنها را ترک کنند و آن بدعت‌ها را به سنت‌های اولیه خود برگردانم و در مواضع خودش بگذارم و به همان حالی قرار دهم که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، لشکر من از من می‌پاشند تا جایی که من یکه و تنها می‌مانم یا با اندکی از شیعیان خود که فضل مرا شناخته‌اند و لزوم امامت مرا از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته‌اند.»

آنگاه حضرت نام بسیاری از بدعت‌ها را می‌برند و یکایک را بر می‌شمرند و سپس می‌فرمایند: اگر من اینها را تغییر دهم و به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برگردانم إِذَا لَتَفَرَّقُوا عَنِّي در آن وقت همه از من جدا می‌شوند و متفرق می‌گردند. آنگاه می‌فرماید: وَاللَّهِ لَقَدْ أَمَرْتُ النَّاسَ أَنْ لَا يَجْتَمِعُوا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ إِلَّا فِي فَرِيضَةٍ، وَأَعْلَمْتُهُمْ أَنَّ اجْتِمَاعَهُمْ فِي التَّوَافِلِ بِدْعَةٌ فَتَنَادَى بَعْضُ أَهْلِ عَسْكَرِي مِمَّنْ يُقَاتِلُ مَعِي: يَا أَهْلَ الْإِسْلَامِ غَيَّرْتَ سُنَّةَ عَمْرٍ، يَنْهَاتَا عَنِ الصَّلَاةِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ تَطَوُّعًا؛ أَوَّلَقَدْ خِفْتُ أَنْ يَثُورُوا فِي نَاحِيَةِ جَانِبِ عَسْكَرِي. مَا لَقِيْتُ مِنْ

۱- در شب‌های ماه رمضان هزار رکعت نماز مستحبی را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سفارش

هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنَ الْفُرْقَةِ وَ طَاعَةِ أَيْمَةِ الضَّلَالَةِ وَ الدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ - الخُطْبَةُ ١.

«سوگند به خدا که من مردم را امر کردم تا در نمازهای نافله شبهای ماه رمضان اجتماع نکنند و آنها را به جماعت بجای نیاورند و فقط برای نمازهای فریضه و واجب به جماعت حضور یابند؛ و من به آنها آگاهی دادم که نوافل ماه رمضان رابه جماعت خواندن بدعت است. در این حال بعضی از افرادی که در لشکر من بودند و همراه من جنگ می کردند، یکدیگر را با صدای بلند خبر کردند که: ای اهل اسلام! سنّت عمر تغییر کرد، این مرد ما را از نماز نافله در ماه رمضان نهی می کند. بطوری که من حقاً نگران شدم و ترسیدم که: در ناحیه ای از جانب لشکر من فتنه بر پا کنند. من چه کشیده ام از دست این اُمت از جدائی و افتراق و پیروی از امامان ضلالت و رهبران به سوی آتش دوزخ» تا آخر خطبه.

از اینجا باید دید ائمه طاهرین - سلام الله علیهم أجمعین - برای برگرداندن اوضاع به زمان رسول خدا و سیره آن حضرت با چه مشکلاتی مواجه بوده اند و تا چه سر حد فداکاری کرده و از مال و جان و تمام شئون خود دریغ نموده اند.

طبری در تاریخ خود، نامه مُحَمَّد بن عَبْدِالله مَحْض صاحب نفس زکیه را به منصور دوانیقی نقل کرده و تا به اینجا می رسد که: مُحَمَّد می گوید: «وَ إِنَّ أَبَانَا عَلِيًّا كَانَ الْوَصِيَّ وَ كَانَ الْإِمَامَ فَكَيْفَ وَرَثْتُمْ وَ لَأَيْتُهُ وَ وَ لِدُهُ أَحْيَاءٌ». «حقاً پدر ما علی بن ابیطالب وصی رسول خدا بود و امام اُمت بود. پس چگونه شما ولایت او را به ارث

➤

کرده اند و در کیفیت آن اختلاف است. و آنچه به نظر، أقرب می رسد آنست که بعد از نماز مغرب هشت رکعت و بعد از نماز عشاء در دهه اول و دوم دوازده رکعت، و در دهه سوم بیست و دو رکعت؛ این می شود مجموعاً هفتصد رکعت؛ و در هر یک شب از شبهای قدر نیز یک صد رکعت علاوه می شود و مجموع هزار رکعت می شود. خود رسول خدا این نمازها را انجام می داده اند بطور فردی؛ و حتی در مسجد چون مشغول می شدند و مردم ندانسته اقتدا به جماعت با آن حضرت می کردند حضرت منع نموده، و علاوه در فواصل نمازها را رها کرده و به منزل می رفتند تا صولت جمعیت شکسته شود. و چون نافله است به جماعت انجام دادن آن حرام است. در زمان ابوبکر نیز بطور فردی انجام می شد تا در زمان خلافت عمر یک شب در ماه رمضان که به مسجد آمد و دید مردم متفرقاً به طور فردی انجام می دهند، خوشش نیامد و گفت: برای جمعیت مردم خوب است به جماعت گزارده شود. یک نفر را به امامت نصب کرد و از آن به بعد تا به حال عامه این نماز را به جماعت بجای می آورند. و به صلاة تراویح مشهور است. و این جماعت از بدعتهای معروف عمر است.

١- «روضه کافی» ص ٥٨ تا ص ٦٣.

برده‌اید در حالی که فرزندان او زنده هستند؟!»

این نامه مفصل است؛ و در پاسخ او ابو جعفر منصور، نامه بسیار مفصّلی می‌نویسد و از جمله عبارات آن اینست که: «وَلَقَدْ طَلَبَهَا أَبُوكَ لِكُلِّ وَجْهِ، فَأَخْرَجَهَا نَهَاراً وَ مَرَضَهَا سِرّاً وَ دَفَنَهَا لَيْلاً فَأَبَى النَّاسُ إِلَّا الشَّيْخِينَ وَ تَفْضِيلَهُمَا»^۱.

«بدرستی که پدرت (علی بن ابیطالب) از هر ناحیه‌ای که می‌توانست به دنبال ولایت رفت و آنرا طلب کرد، فاطمه را در روز برای اثبات مدّعی خود بیرون می‌آورد، و او را در پنهانی مداوا و معالجه می‌نمود، و او را در شب دفن کرد؛ معذک مردم دست از شیخین و تفضیل آنها برنداشتند».

ابن خلدون که این نامه را از منصور دوانیقی نقل می‌کند، با مختصر اختلافی در لفظ آورده و در این جمله می‌گوید: «وَلَقَدْ طَلَبَ بِهَا أَبُوكَ مِنْ كُلِّ وَجْهِ وَأَخْرَجَهَا تُخَاصِمٌ - إِلَى آخِرِهِ»^۲.

«پدرت از هر ناحیه‌ای که می‌توانست طلب ولایت کرد و فاطمه را برای مخاصمه و منازعه با خصم برای گرفتن ولایت خارج کرد».

باری، منظور ما از این تحقیق آنست که رویه و منهج شیخین آنقدر در مردم مؤثر بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مدت امارت خود همه آنها برندا شدند و مردم به همین نهج در زمان حضرت امام حسن علیه السلام باقی بودند، و روزه روز درآرشدت و قدرت بنی‌امیه که در رأس آنها معاویه بن ابی سفیان در شام کوس انانیت می‌زد و صد در صد خود را مجّهز برای از بین بردن نام و نشان رسول خدا کرده بود، این بدعت‌های دیرین استوارتر و بدعت‌ها و أحداث تازه‌ای نیز بر آن افزوده می‌شد، تا به جایی که معاویه صریحاً به مُعْبِرَة بن شُعْبَة گفت: تا من نام محمد را از بالای مأذنه‌ها پائین نیاورم و در زمین دفن نکنم از پای نخواهم نشست.

مسعودی در تاریخ خود، در وقایع سال دویست و دوازدهم هجری آورده است که: در این سال، منادی مأمون از طرف او إعلان کرد که: ذمه خلیفه بری است از هر کس که معاویه را به نیکی یاد کند و یا او را بر احدی از اصحاب رسول خدا

۱- «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت ۱۳۵۸ هجری، ج ۶، ص ۱۹۶ و ص ۱۹۸.

۲- «تاریخ ابن خلدون» ج ۴، ص ۵.

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَقْدَمٌ دَارِدٌ وَ يَا سَخْنِي دَر مَخْلُوقِيَّتِ آيَاتِ قِرْآنِ بَكُوَيْدِ، وَغَيْرِ
از این . و در بین مردم در علت اینکه چرا در امر معاویه ، مأمون اعلام براءت کرده
است اختلاف شد و جهات مختلفی گفته شد .

یکی از جهات اینست که : بعضی از هم مجلسان و هم صحبتان مأمون،
حدیثی را برای او از مُطْرَفِ بْنِ مُغَيْرَةَ بْنِ شُعْبَةَ ثَقَفِي نقل کرده است . و این حدیث را
زُبَيْرِ بْنِ بَكَّارِ در کتابش که به أَخْبَارِ مَعْرُوفِ بِهِ مَوْقِفِيَّاتِ است و برای مَوْفَّقِ تَصْنِيفِ
کرده است آورده است . و آن خبر اینست که زُبَيْرِ بْنِ بَكَّارِ می گوید: شنیدم که:
مدائنی می گفت : مُطْرَفِ بْنِ مُغَيْرَةَ بْنِ شُعْبَةَ گفت : من با پدرم مُغَيْرَةَ بْنِ شُعْبَةَ به
عنوان ورود و میهمان بر معاویه وارد شدیم .

پدرم نزد معاویه می رفت و با هم گفتگو داشتند و پس از آن به نزد من می آمد
و مطالب گفته شده نزد معاویه را برای من می گفت ، و از عقلش سخن می گفت و از
سخنانی که از او شنیده بود درشگفت می ماند . تا شبی پدرم از نزد معاویه باز آمد و
از خوردن شام امتناع کرد . من او را غمگین یافتم و ساعتی به انتظار ماندم و چنین
می پنداشتم که غصه او درباره ما و یا عملی است که از ما سرزده است .

من به او گفتم : ای پدر ، چرا تو را از شب تا به حال غمناک می نگرم؟!
گفت : ای فرزند من ! من از نزد خبیث ترین و فاسدترین مردم آمده ام ! گفتم:
چگونه ؟ گفت : من در حالی که با او خلوت کرده بودم به او گفتم : ای امیرمؤمنان !
مرتب و مقام تو از میان ما به درجه و منزلت عالی رسیده است که از هر جهت در ما
تأثیر شدید داری ! چه خوب بود که اینک عدل و داد خود را نمایان می نمودی و خیر
خود را گسترده می کردی زیرا که در این وقت تو پیر شده ای ! و چه خوب بود که به
برادران خودت از بنی هاشم نظر محبت می کردی و صلّه رحم می نمودی ! سوگند به
خدا که : امروز چیزی در دست ایشان نیست که تو از آن ترس داشته باشی !^۱

۱- ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» ج ۱، ص ۳۳۸ گوید: معاویه از قدیم الأيام دشمن علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است و شدیداً از او منحرف بوده است. و چطور اینگونه نباشد درحالی که درروز جنگ بدر، علی علیه السلام برادر او خنظله را کشت، ودایی او: خالد بن ولید بن غنّبه را کشت، و با عموی خود حمزه در کشتن جد او عتبه و یا با عموی خود حمزه در کشتن عموی او: شیبیه نیز - علی اختلاف الروایتین - شریک بوده است .

معاویه در پاسخ من گفت: هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ!! مَلِكٌ أَحْوَيْتُمْ فَعَدَلٌ وَفَعَلَ مَا فَعَلَ؛ فَوَاللَّهِ مَا عَدَا أَنْ هَلَكَ، فَهَلْكَ ذِكْرُهُ إِلَّا أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ: أَبُو بَكْرٍ. ثُمَّ مَلِكٌ أَحْوَى عَدِيٍّ فَاجْتَهَدَ وَشَمَّرَ عَشْرَ سِنِينَ؛ فَوَاللَّهِ مَا عَدَا أَنْ هَلَكَ فَهَلْكَ ذِكْرُهُ إِلَّا أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ: عُمَرُ. ثُمَّ مَلِكٌ أَحْوَا عَثْمَانَ فَمَلِكٌ رَجُلٌ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ فِي مِثْلِ نَسَبِهِ، فَعَمِلَ مَا عَمِلَ [أَوْ عَمِلَ بِهِ]؛ فَوَاللَّهِ مَا عَدَا أَنْ هَلَكَ فَهَلْكَ ذِكْرُهُ وَذِكْرُ مَا فُعِلَ بِهِ. وَإِنَّ أَحَا هَاشِمٍ يُصْرَخُ بِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ حُمُسَ مَرَّاتٍ: أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. فَأَيُّ عَمَلٍ يَبْتَغِي مَعَ هَذَا؟ لَا أُمَّ لَكَ! وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنَاً.

«دور است، دور است (باقی ماندن نام من در این حال و یا صلۀ رحم کردن با بنی هاشم). برادر تیمی ما: ابوبکر حکومت کرد و در بین مردم به عدالت رفتار کرد و بجا آورد آنچه را بجا آورد؛ و سوگند به خدا همینکه مرد یاد او و نام او هم مرد مگر اینکه گوینده‌ای در وقتی نام او را ببرد و ابوبکری بگوید. و پس از آن برادر بنی عدی ما: عمر حکومت کرد، کوشش کرد و ده سال کمر بست. و سوگند به خدا همینکه مُرد یاد او و نام او هم مُرد مگر اینکه گوینده‌ای در وقتی نام او را ببرد و لفظ عُمَری بر زبان آرد. و سپس برادر ما عثمان حکومت کرد و هیچکس در نَسَب هم‌تراز و همانند او نبود و کرد آنچه را که کرد (و نیز گذشت آنچه که دیگران با او کردند) و سوگند به خدا همینکه مُرد یاد او و نام او هم مُرد و یاد آنچه بر او بجا آوردند نیز مُرد.

ولی این برادر هاشمی ما (مراد رسول‌الله است) در هر روز پنج مرتبه با صدای بلند نامش را به أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ می‌برند. کدام عملی من انجام دهم که با وجود این إعلان و این بانگ محمد رسول‌الله، برای من باقی بماند؟ ای بی‌مادر؟ سوگند به خدای که من از پای نمی‌نشینم تا این نام را در اعماق زمین دفن کنم». (یعنی با وجود این صدا و این بانگ، هر عمل خیری من انجام دهم نام نمی‌ماند و با مردن من می‌میرد. من تمام کوشش و همّت خود را مصروف داشته‌ام که: نام محمد را از روی زمین بردارم و با وجود بقاء نام او برای کسی در دنیا ارج و ارزشی نیست و در برابر این ندا هیچ کردار خیری ظهور ندارد. و برداشتن این نام از فراز مآذنه‌های مساجد، متوقف است بر سخت‌گیری بر بنی‌هاشم و آنها را از قید حیات ساقط کردن و از حسّ و نفّس انداختن).

مسعودی گوید: چون مأمون عباسی این داستان را شنید، این امر باعث شد که همانطور که گفتیم: در بلاد مسلمین ندا در دهند که: از ذمه خلیفه خارج است کسی که درباره معاویه خوبی بگوید و یا او را بر احدی از صحابه مقدم شمرد. مأمون به آفاق ممالک اسلام نامه نوشت که معاویه را بر بالای منبرها لعنت کنند. این امر بر مردم سنگین آمد و آنرا بزرگ شمردند و در عامه مردم هیجان و شورش پدیدار شد. فلذا به مأمون گفتند: این لعن معاویه صلاح حکومت تو نیست. و مأمون از تصمیمی که داشت صرف نظر نمود.^۱

ابن ابی الحدید پس از بیان صلح امام حسن علیه السلام با معاویه گوید: اعمش، از عمرو بن مروه، از سعید بن سئید، روایت کرده است که: معاویه در نخیله نماز جمعه خواند و در خطبه چنین گفت: **إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِيُصَلُّوا وَلَا لِيَتَّصُمُوا وَلَا لِيَتَّحِبُّوا وَلَا لِيَتَزَكُّوا! إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ! إِنَّمَا قَاتَلْتُكُمْ لَا تَأْمُرَ عَلَيْكُمْ وَقَدْ أَعْطَانِيَ اللَّهُ ذَلِكَ وَأَنْتُمْ كَارَهُونَ.**

«سوگند به خدا: من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می دهید، فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم. و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد.»

عبدالرحمن بن شریک، هر وقت این قضیه را بیان می کرد، می گفت: **وَاللَّهِ هَذَا هُوَ التَّهْتُّكُ.**^۲ «سوگند به خدا این کلمات، پرده دری حجاب خداست.»

معاویه در روزی که مردی به او جملات تنیدی گفت و او در مقام تلافی بر نیامد چون به او ایراد کردند، گفت: ما با مردم کاری نداریم، تا زمانی که آنها با ریاست و امارات ما کاری ندارند. از آنچه گفته شد بدست آمد که معاویه بر اساس سنت عمر، نبوت رسول الله را به حکومت و امارت تبدیل کرد و تمام مقدسات را به

۱- «مروج الذهب» طبع استقامت، ج ۴، ص ۴۰ و ص ۴۱. و طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۴۵۴ و

ص ۴۵۵.

۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۱۲.

دیده تمسخر نگریست و بعد از آن طبق رویه پادشاهان، یزید را به امارت نشانده و برای او از مردم بیعت گرفت. و اسلامی را که با جهاد رسول الله و افرادی همانند حمزه و جعفر و علی بن ابیطالب علیه السلام بر پا ایستاده بود منهدم و مضمحل کرد و بکلی آئین محمدی و سنت احمدی را برانداخت. و طبق گفتار خودش روزه و نماز و حج و زکات را برای مردم دانست، و سیاست امپراطوری و کسری را بر عرب و عموم مسلمین جاری ساخت. و حتی کار به جایی رسید که نه تنها مردم شرف و فضل علی را نمی شناختند و سوابق او را در اسلام نمی دانستند بلکه او را یک مرد متجاوز و متعدی تلقی کرده و به دیده مُنکر بر او می نگریستند. حقیقت نبوت که در ولایت متجلی بود دستخوش نسیان شد و از اسلام جز اسمی و از قرآن جز رسمی و درسی باقی نماند. یعنی در واقع امر، زمینه اینطور پیش می رفت که اسلام به صورت یک پدیده و حادثه تاریخی آمده و به مرور زمان محو شده و اثر خود را از دست داده است.

در اینجا اسلام و آئین محمدی نیاز مُبرم به دو تکان داشت: تکان عملی و تکان علمی.

تکان عملی توسط حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام صورت گرفت، و چون صاعقه دستگاه سلطنت جابره را تکان داد، و همچون بُرکان و کوه آتش فشان غوغا کرد، و فریاد و صراخ آن حضرت به طوری شدید بود که هر مرده را زنده و هر خواب را بیدار کرد، و عملاً نشان داد که آئین و رسم محمدی تبدیل به حکومت طاغوتی شده و دنیای بین چین و بین آن طرف مصر و آفریقا به نام اسلام در آتش بیداد ستمگران ضد اسلام و معاند با اسلام که سنت های جاهلی را بجای سنت های محمدی نشانده اند، می سوزد و طائر بلندپرواز صدق و امانت و ایثار و ولایت و محبت در دست صیاد خون آشام گرفتار است. و برای این تکان و این اعلام هیچ راهی عالی تر و نقشه ای والاتر و فکری صائب تر و خط مشیی راستین تر و مستقیم تر از منهاج سیدالشهداء معقول نیست. او با انتخاب این قیام آتشین، و این عشق شعله ور جهان سوز ضربه را زد به آنجا که باید بزند، و با خطبه خود راه و هدف و برنامه و مقصد خود را مشخص نموده و اعلام کرد:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ، وَلَا التَّمَاسًا

مِنْ فُضُولِ الْخُطَامِ ، وَلَكِنْ لِنَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ ، وَنُظَهَرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ ،
وَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ ، وَيَعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَسُنَّتِكَ وَأَحْكَامِكَ .
فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَتَنْصِفُونَا قَوَى الظَّلْمَةَ عَلَيْكُمْ وَعَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ ،
وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ أَنَبْنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ^۱ .

«بار پروردگارا! حقا تو می دانی که آنچه در ماست (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به جهت میل و رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت انگیز و مبارات آمیز نیست، و نه از جهت درخواست زیادی های اموال و خُطام دنیا! بلکه به علت آنست که نشانه ها و علامت های دین تو را ببینیم، و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم، و تا اینکه ستمديدگان از بندگان در امن و امان بسر برند، و به واجبات تو و سنتهای تو و احکام تو رفتار گردد .

پس هان ای مردم! اگر شما بخواهید ما را یاری ندهید و از در انصاف با ما در نیائید، این حاکمان جائر و ستمکار بر شما چیره می گردند و قوای خود را بر علیه شما به کار می بندند و در خاموش نمودن نور پیغمبرتان می کوشند . و خدای برای ما کافی است ، و بر او توکل می نمائیم و به سوی او باز می گردیم و به سوی اوست همه بازگشت ها» .

و تکان علمی توسط حضرت صادق علیه السلام صورت گرفت . پس از قیام مسلمین بر علیه حکومت بنی امیه و قیام ابومسلم خراسانی ، شرائط امارت و ریاست برای حضرت صادق علیه السلام از همه فراهم تر و مقتضیات و شرائط و مُعدّاتش از همه بیشتر بود . ولی حضرت در این صراط قدمی نهاد . زیرا به خوبی می دانست اگر حکومت را در دست گیرد تمام وقتش باید مصروف به اصلاحات عملی و مباشرت در تنظیم بلاد و شهرها و تغییر و تبدیل رؤسای جور به رؤسای عدل ، و تنظیم دیوان و قضاء و سایر امور از جنگ و سرکوبی مخالفان گردد ، و دیگر مجال مکتب علمی و بیان آئین رسول خدا، و فقه و تفسیر و حدیث و تبدیل آن سنتهای علمی جاهلی به سنت های محمدی و کشف حقیقت امر برای مردم و ارائه ولایت ، و باطن نبوت، و

۱- «تُخَفُّ الْعُقُولُ» ص ۲۳۹ .

إظهار إسلام راستین را برای طوائف و أجيال جیلاً بعد جیل ، تا روز قیامت را ندارد و این مکتب علمی نیاز به وقت طویل و جهاد عظیم دارد . فلهدا با مجاهده نفس و کوشش خستگی ناپذیر، در شب و روز، در مدت سی سال از پا ننشست. و این آئین را به خوبی نشان داد و روح پیامبر و علی و ولایت را زنده کرد . فلهدا مکتب تشیع به مکتب جعفری مرسوم شد ، گرچه تمام إمامان علیهم السلام پاسدار همین آئین بودند ولی موقعیت علمی بالأخص در آن وقتی که علماء و فضلاء از ادیان و مذاهب و حکماء و متکلمان و فیلسوفان از هر مذهب و دسته‌ای بر نشر آثار خود آزادانه اهتمام داشتند ، این قرعه إلهیه به نام نامی آن حضرت زده شد و با تشکیل مدرسه علمی در مدینه و عراق و تربیت و بحث و استدلال و برهان با چندین هزار نفر شاگرد و محدث و مفسر و خطیب و حکیم ، حضرت بیان کرد آنچه را باید بیان کند و پرده برداشت از آنچه باید بردارد، بطوری که دشمن و دوست و مخالف و مؤلف به سرشار بودن علم و کمال تقوی و إعراض از زینتهای دنیا و علو فکر و قداست رأی و همت عالی و مکتب والای آن حضرت إقرار و اعتراف نمودند .

امام أبوالفتح محمد شهرستانی متوفی در سنه ۵۴۸ هجری با آنکه شیعه نیست و از عامه می‌باشد و به شیعه نیز طعن‌هایی می‌زند، درباره آن حضرت می‌گوید:
 أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ، ذُو عِلْمٍ عَزِيزٍ فِي الدِّينِ، وَ أَدَبٍ كَامِلٍ فِي الْحِكْمَةِ، وَ زُهْدٍ بَالِغٍ فِي الدُّنْيَا، وَ وَرَعٍ تَامٍّ عَنِ الشَّهَوَاتِ . وَ قَدْ أَقَامَ بِالْمَدِينَةِ مُدَّةً يُفِيدُ الشَّيْعَةَ الْمُتَمْتِنِينَ إِلَيْهِ، وَ يُفِيضُ عَلَى الْمُؤَلِّينَ لَهُ أَسْرَارَ الْعُلُومِ، ثُمَّ دَخَلَ الْعِرَاقَ وَ أَقَامَ بِهَا مُدَّةً مَا تَعَرَّضَ لِلْإِمَامَةِ قَطُّ وَ لَا تَنَازَعَ أَحَدًا فِي الْخِلَافَةِ؛ وَ مَنْ غَرِقَ فِي بَحْرِ الْمَعْرِفَةِ لَمْ يَطْمَعُ فِي شَطِّ، وَ مَنْ تَعَلَّى إِلَى ذُرْوَةِ الْحَقِيقَةِ لَمْ يَخَفْ مِنْ حَطِّ . وَ قِيلَ: مَنْ أَنَسَ بِاللَّهِ تَوَحَّشَ عَنِ النَّاسِ، وَ مَنْ اسْتَأْسَرَ بِغَيْرِ اللَّهِ نَهَبَهُ الْوَسْوَاسُ^۱.

«أبو عبدالله جعفر بن محمد صادق، دارای علمی است کثیر و فراوان در امور دین، و دانش و درایتی است کامل در حکمت، و زهد بلند مرتبه در امر دنیا، و ورع و خودداری تام و تمام از شهوات. مدتی در مدینه اقامت کرد و شیعیان و منتسبین به

۱- «مئل و نخل» شهرستانی در هامش کتاب «فصل» ابن خزم، طبع مصر ۱۳۱۷ هجری، ص ۲۳۴

از آخر ج ۱، و ص ۲ از اول ج ۲.

خود را از علم خود بهره‌مند ساخت و برموالیان و خاصان خود اصرار علوم و مخفیات دانش را افاضه کرد، و پس از آن به عراق آمد و مدتی در آنجا اقامه نمود، به هیچ وجه متعرض امارت و حکومت نشد و با هیچکس در خلافت منازعه نکرد. آری کسی که در دریای بیکران معرفت غرق شود طمع در شطّ ندارد، و کسی که به اعلا نقطه حقیقت ارتفاع یابد از سقوط و نزول درجات دنیوی ترس و واهمه ندارد، و گفته‌اند که: کسی که با خدا انس گیرد از مردم وحشت دارد، و کسی که به غیر خدا انس گیرد قوه خیالیّه و وسواس خرمن هستی و شرف او را به غارت خواهد برد».

احمد امین مصری با آنکه نسبت به شیعه بدبین و حتی اتهاماتی به آنها می‌زند، درباره حضرت صادق پس از بیان همین مطالب از شهرستانی می‌گوید: *إِنَّهُ مِنْ أَوْسَعِ النَّاسِ عِلْمًا وَاطِّلَاعًا*، و به جهت صدقش به صادق ملقب شد، بین سنه ۸۳ تا ۱۴۸ زندگی کرد. و با آنکه قصد ریاست را نداشت معذک منصور دوانیقی از اذیت و آزار او خودداری نکرد. آن حضرت باغ نیکوئی در مدینه داشت که تمام دانشمندان با اختلاف آراء و مذاهبشان در آنجا به حضرت روی می‌آوردند. و روایت کرده‌اند که از شاگردان او ابوحنیفه و مالک بن انس، دو فقیه مشهور بوده‌اند. و ااصل بن عطاء معتزلی و جابر بن حیّان شیمی دان معروف از شاگردان او بوده‌اند. آنگاه احمد امین بعضی از جملات آن حضرت را درباب اراده و قضا و قدر نقل می‌کند و از سعه علم و وفور دانش آن حضرت تحسین می‌نماید.^۱ باری درباره قیام سیدالشهداء عملاً و قیام حضرت صادق عملاً و ربط این دو قیام به همدیگر باید کتابها نوشته شود تا حقیقت امر معلوم گردد. و اینک ما در اینجا سرنخی به دست ارباب تحقیق دادیم تا خود دنبال کرده و عظمت آنرا دریابند.

و الحمدلله و له الشکر این جلد هشتم از امام شناسی از دوره علوم و معارف اسلام در روز دوازدهم شهر رمضان یکهزار و چهارصد و پنج هجریه قمریه در شهر مقدس مشهد رضوی - علی ثابویه آلاف التحية والسلام - به پایان رسید و الحمدلله وَحَدَّهُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ .

۱- «ظهر الإسلام» ج ۴، ص ۱۱۴ و ص ۱۱۵.

